



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

ماخ التوائج

زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیہ السلام

تالیف

مؤرخ شیراز نیشنل محترم جانتیلخان پسر

۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التواريخ زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

نویسنده:

محمد تقی لسان الملك سپهر

ناشر چاپی:

مطبوعات دینی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	ناسخ التواریخ زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام جلد ۷
۸	مشخصات کتاب
۸	بیان مکالمت حضرت کاظم علیه السلام در حال رنجور شدن باطیب و دیگران
۱۲	بیان پارهٔ وصایای حضرت ابی الحسن امام ممتحن موسی بن جعفر صلوٰة الله علیهما
۲۱	صورت بعضی موقوفات حضرت کاظم علیه السلام در حق اولاد امجاد
۲۶	بیان پارهٔ معجزات امام موسی کاظم علیه السلام در ایاب و ذهاب از بغداد بمدینه
۳۲	بیان خبر دادن حضرت کاظم علیه السلام، مسیب را از وفات خود و دستور العمل بأو
۳۳	بیان وصیت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در باب مقبرهٔ خود و وفات آن حضرت
۳۷	بیان نقل اقوالی که پاره بر وفات و برخی بر شهادت حضرت کاظم علیه السلام دلالت دارد
۴۷	بیان مدت حبس حضرت امام الافاخم والاعاطم موسی کاظم سلام الله علیه
۵۸	بیان محل حبس حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه و کیفیت حبس آن حضرت
۶۲	بیان غسل دادن حضرت امام رضا بدن مبارک حضرت کاظم علیهما السلام را
۷۲	بیان خبر شدن هارون الرشید از وفات حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
۷۶	بیان نمودن بدن مبارک حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را بمردمان
۸۰	بیان نماز کردن بر آن حضرت و حمل نمودن جنازه مبارک را برای دفن نمودن
۸۸	بیان دفن کردن بدن مبارک حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را
۹۲	اشعار دانشمند محترم مرحوم میرزا محمد تقی سپهر
۹۸	کلمات صاحب کشف الغمه أعلی الله مقامه راجع بآن حضرت
۱۰۲	اشعار دانشمند محترم مرحوم مؤلف
۱۱۳	بیان مدت عمر مبارک و روزگار سعادت حضرت کاظم صلوات الله علیه
۱۲۰	بیان مدت امامت حضرت امام همام موسی بن جعفر علیه السلام
۱۲۲	بیان ثواب زیارت حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما
۱۳۲	بیان زیارت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در ایام هفته

- ۱۳۲ ----- بیان ساعتی از روز که بحضرت امام همام موسی بن جعفر علیهما الصلاة والسلام اختصاص دارد
- ۱۳۳ ----- بیان بعضی ادعیه حضرت کاظم علیه السلام که بقرائت آن مداومت می فرموده اند
- ۱۳۴ ----- بیان کلماتی که در توسل بامام موسی کاظم علیه السلام وارد است
- ۱۳۴ ----- بیان نماز حضرت مولی الاعظم موسی بن جعفر کاظم علیه السلام
- ۱۳۶ ----- بیان سلام و صلواتی که بر حضرت امام موسی کاظم علیه السلام تقدیم می نمایند
- ۱۳۷ ----- بیان عقیقه حضرت امام همام موسی بن جعفر صلوات الله علیهما
- ۱۳۸ ----- بیان دعای احتجاج حضرت مولی الاعظم جناب امام موسی کاظم علیه السلام
- ۱۴۱ ----- بیان قنوت حضرت امام الاعظم موسی الکاظم علیه السلام
- ۱۴۲ ----- بیان خواص و فضل دعای جوشن که از حضرت کاظم علیه السلام وارد است
- ۱۵۱ ----- بیان دعای معروف بدعای اعتقاد و بعضی ادعیه حضرت کاظم علیه السلام
- ۱۵۲ ----- بیان دعائی که از حضرت کاظم علیه السلام در اسم اعظم وارد است
- ۱۵۵ ----- بیان دربان حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه
- ۱۵۷ ----- بیان شاعر و مداح حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه
- ۱۵۸ ----- بیان ظهور مذهب واقفیه و سبب توقف ایشان بر کاظم علیه السلام
- ۱۶۲ ----- بیان قتل محمد بن بشیر و پاره شعبده ها و نیرنگ های او
- ۱۶۶ ----- بیان رد و ابطال عقاید کسانی که بر حضرت کاظم علیه السلام وقوف می گیرند
- ۱۷۱ ----- بیان آسیابی که موجب دعوت نمودن جماعتی را بمذهب واقفیه گردید
- ۱۷۷ ----- بیان پاره اخباری که بر موت حضرت کاظم علیه السلام و ابطال مذهب واقفه تصریح دارد
- ۲۰۸ ----- شرحی است که در خاتمه مجلد دوم (چاپ سابق) احوال حضرت کاظم علیه السلام مسطور می شود
- ۲۱۰ ----- مقدمه مجلد سوم (چاپ سابق)
- ۲۱۰ ----- اشاره
- ۲۱۱ ----- بیان احوال پاره عشایر حضرت کاظم علیه السلام و ظلمی که برایشان وارد شده است
- ۲۲۶ ----- بیان آسامی أزواج طاهره حضرت مولی الافاخم والاعظم امام موسی کاظم صلوات الله علیه
- ۲۲۸ ----- بیان اولاد أمجاد حضرت کاظم علیه السلام و اقوال مختلفه در شماره ایشان
- ۲۳۸ ----- بیان آن فرزندان حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که از ایشان اولاد بماند
- ۲۴۲ ----- بیان مختصری از احوال أحمد بن موسی جعفر علیه السلام

- ۲۴۶ بیان حال جناب محمد بن موسی کاظم علیه السلام
- ۲۴۷ بیان حال ابراهیم بن موسی کاظم صلوات الله علیه
- ۲۴۹ بیان حال زید بن موسی کاظم صلوات الله علیه معروف بزید النار
- ۲۵۴ بیان حال جناب حمزه بن موسی کاظم علیه السلام
- ۲۶۵ بیان حال جناب قاسم ابن موسی کاظم علیه السلام
- ۲۶۸ بیان حال جناب اسماعیل بن موسی کاظم علیه السلام
- ۲۶۹ بیان حال جناب اسحاق بن موسی کاظم علیه السلام
- ۲۷۰ بیان بقیه اسمی فرزندان ذکور حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که بآن عنوان کرده اند
- ۲۷۱ بیان اولاد و اعیان جناب ابراهیم المرتضی ابن موسی کاظم علیه السلام
- ۳۰۲ بیان حال فرزندان جناب جعفر بن موسی کاظم علیه السلام
- ۳۰۶ بیان اولاد و اعیان جناب زیدالنار ابن امام موسی کاظم علیه السلام
- ۳۰۹ بیان اولاد و اعیان جناب عبدالله بن موسی کاظم علیه السلام
- ۳۱۰ بیان اولاد جناب عبیدالله ابن موسی کاظم علیه السلام
- ۳۱۶ بیان اعیان جناب حمزه ابن موسی کاظم علیه السلام مکنی بأبی القاسم
- ۳۱۸ بیان اعیان جناب عباس ابن موسی کاظم علیه السلام
- ۳۱۹ بیان اعیان جناب هارون ابن موسی کاظم علیه السلام
- ۳۲۳ بیان اعیان جناب اسحاق ابن موسی کاظم علیه السلام ملقب به امیر
- ۳۲۹ بیان اعیان جناب اسماعیل ابن موسی کاظم علیه السلام
- ۳۳۰ بیان اعیان جناب حسن ابن موسی کاظم علیه السلام
- ۳۴۶ بیان احوال شرافت منوال سیده شریفه آمنه بنت حضرت کاظم و بعضی بنات دیگر علیهم السلام
- ۳۴۸ بیان مختصری از شرح حال حضرت فاطمه معصومه علیها السلام و بعضی فضایل قم
- ۳۵۶ بیان مخصوصاتی چند که بسادات عظام رضوان الله علیهم اختصاص دارد
- ۳۶۴ بیان پاره اخبار و احادیث که در فضیلت شهر قم وارد شده است
- ۳۷۲ بیان اسمی پاره سادات بزرگوار موسوی که در زمین قم در خاک سپرده شده اند
- ۳۸۱ درباره مرکز

ناسخ التواریخ زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام جلد 7

مشخصات کتاب

جزء هفتم از ناسخ التواریخ.

زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام.

تالیف:

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر.

به تصحیح و حواشی دانشمند محترم آقای حاج سید ابراهیم میانجی.

مشخصات نشر: قم: مطبوعات دینی، 1353 -

* (مرداد ماه 1353 شمسی) *

خیر اندیش دیجیتال: موسسه مددکاری و خیریه ایتم امام زمان (عج) شهرستان بروجن

ص: 1

بیان مکالمت حضرت کاظم علیه السلام در حال رنجور شدن باطیب و دیگران

در بحار الانوار و بعضی کتب اخبار از جهات صحیحہ مذکور است کہ از آن پس کہ سندی بن شاہک آن حضرت را در رطب زہر آلود مسموم ساخت.

چند روز قبل از وفات امام علیہ السلام جماعتی از قضاة و عدول را در مجمعی حاضر کرد، و امام علیہ السلام یعنی حضرت کاظم را از زندان بآن مجلس در آورد، و با آن جماعت گفت: همانا مردمان می گویند کہ ابو الحسن موسی علیہ السلام را بمضرتہا و آسیبہا و سختی حال و تنگی امر معاش دچار ساخته ایم، اینک حاضر است شماہا بنگرید و تأمل کنید کہ نہ او را علتی و نہ مرضی و نہ مضرتی است.

این وقت حضرت کاظم صلوات اللہ و سلامہ علیہ بحاضران التفات فرمود و گفت:

«اشهدوا علی أنى مقتول بالسم منذ ثلاثة أيام اشهدوا أنى صحيح الظاهر لكنى مسموم، وسأحمر في آخر هذا اليوم حمرة شديدة منكرة، و أصفر" غداً صفرة شديدة، و أبيض بعد غد و أمضى إلى رحمة الله ورضوانه، فمضى عليه السلام كما قال في آخر اليوم الثالث».

گواہ باشید کہ مرا ز ہر دادہ اند و بزہر مقتول ساختہ اند، و سہ روز دیگر -

ص: 2

شهید می شوم، شاهد باشید که ظاهراً صحیح می باشم و در من اثری مشهود نیست، لکن مسموم شده ام و زود باشد که در پایان امروز بدنم بجمرتی شدید و منکر سرخ می شود و فردا بدنم بصفرتی شدید زرد می گردد و پس فردا سفید می گردد و برحمت و رضوان خدای نائل می گردم و چنانکه فرموده بود در پایان روز سوم بجنان جاویدان خرام شد، علیه السلام و رحمته و رضوانه.

و دیگر در جلاء العیون و بعضی کتب اخبار از ابن بابویه از حسن بن بشار روایت کرده اند که شیخی از مردم قطیعة الربیع که از مشاهیر عامه بود و بر قول او اعتماد داشتیم، با من خبر داد که:

یکی روز سندی بن شاهک هشتاد تن از مشاهیر علما و اعیان بغداد را فراهم ساخته بخانه که موسی بن جعفر علیه السلام جای داشت در آورد.

پس در آنجا بنشستیم سندی روی با ما آورد و گفت: باین مرد یعنی موسی ابن جعفر علیه السلام و احوال او بنگرید آیا آسیبی باورسیده است، چه مردمان گمان می برند که آسیبها و آزارها بدو رسانیده ایم و او را در حالت شدت معیشت و صدمت و مشقت می داریم، و در این باب بسیاری سخن می رانند.

اکنون بنگرید که او را در چنین منزلی گشاده بر روی فرشهای زیبا بنشانده ایم و خلیفه در حق او اندیشه بد ندارد و از برای آتش در اینجا نگاهداشته است که چون باز آید با او صحبت بدارد، و اینک صحیح و سالم نشسته است، و در هیچ باب کاری را بر او تنگ نگرفته ایم، اکنون حاضر است از وی پرسید و گواه باشید.

آن شیخ می گوید: در تمام آن مجلس همت بر آن منحصر داشته بودیم که با آن امام والا مقام نظر دوزیم، و لمعات أنوار و آثار فضل و عبادت و سیادت و نجابت و سیمای نیکی و زهدات از جبین همایون و دیدار ولایت شعارش ساطع و لامع بود.

این وقت آن حضرت فرمود: ای گروه آنچه در توسعه مکان و منزل و رعایت ظاهر بیان کرد چنان است که او گفت، لکن بدانید و گواه باشید که او مرا زهر -

خورانیده است در نه دانه خرما، فردا رنگ من سبز خواهد شد، و پس فردا از خانه رنج و بلا رحلت می نمانم و بسرایی بقاء و رفیق اعلا پیوسته می گرد.

چون این سخنان معجز بیان را بر زبان مبارک بگذرانید، سندی بلرزه درآمد و مانند شاخهای درخت خرما بدن پلیدش می لرزید - الی آخر الخبر.

و بروایتی دیگر که از عیون المعجزات منقولست، سندی بن شاهک مجموعه خرما که تمامش مسموم بود بامر هارون بآن حضرت آورده، ده دانه تناول فرمود، سندی عرض کرد باز هم تناول بفرمای، فرمود: در این ده دانه بس است، مقصود تو بعمل خواهد آمد چون سندی این سخن بشنید جماعتی از قضاه را بر در زندان برد تا بنگرد حضرت کاظم علیه السلام را اذیتی نرسیده است، چون آن گروه نگران شدند گفتند: همانا جای او وسیع است، و معلوم نیست که آسیبی و مضرتی باین حضرت رسیده باشد.

امام علیه السلام روی با آنها آورده و فرمود: شاهد باشید که سه روز است مرا زهر خورانیده اند، و چون سه روز دیگر برگردد شهید می شوم.

اگر چند اکنون ظاهراً صحیح و سالم می باشم، لکن مرا زهر داده اند و آخر امروز بدن من سرخ می شود، و فردا زرد می گردد بصفرتی شدید، و پس از فردا سفید شود و وفات نمایم و چنانکه فرمود بشد، و در آخر روز سوم مسموما شهیداً درگذشت.

و دیگر در جلاء العیون و پاره کتب اخبار مسطور است که بعد از آنکه آن حضرت را طعام زهردار بدادند نشان زهر در پیکر همایونش نمایان و جسم شریفش رنجور شد، چون روز برآمد، فضل بن یحیی طیبی بخدمت آن حضرت روان داشت.

چون طیب خدمتش را دریافت و از احوال شرافت مآلش استفسار نمود، جواب نفرمود، طیب مبالغه بسیار در استعمال و استبصار نمود.

امام علیه السلام دست مبارک خود را بیرون آورده بدو نمود، و فرمود: علت -

من اینست.

چون طیب نظر کرد کف دست مبارکش سبز بدید، و زهری که بآن حضرت خورانیده بودند در آن موضع مجتمع شده بود.

پس طیب برخاست و نزد آن جماعت شقاوت آیت رفت و گفت: سوگند با خدای که او از شما بهتر می داند بآنچه شما با او بجای آورده اید، و آن حضرت از آن مرض بجوار رحمت حضرت احدیت مجاورت گرفت.

در عیون اخبار نیز با آن حدیثی که از آن شیخ که از مردم قطیعة الربیع و از اهل عامه و صادق و مردمان را بحدیث او نهایت وثوق و اعتماد بود و سبقت نگارش یافت اشارت کند و گوید:

حسن بن محمد بن بشار از آن شیخ روایت کرد که با من گفت: یکی از اهل این بیت یعنی اهل بیت رسالت را که تمام مردمان بفضل و فزونی اقرار دارند بدیدم، لکن هرگز مانند او کسی را در چنان مرتبه نسک و فضل ندیده ام، گفتم: کیست و چگونه او را بدیدی؟ گفت: سندی بن شاهک روزی چند ما را انجمن ساخت و هشتاد مرد بودیم پس ما را بر حضرت موسی بن جعفر درآورد- الی آخر الخبر.

و نیز در بحار و عیون و امالی و غیر از آن بروایت دیگر رواة باین خبر اشارت نموده اند.

بیان پاره و صایای حضرت ابی الحسن امام ممتحن موسی بن جعفر صلوات الله علیهما

در کتاب کافی و بحار و بعضی کتب اخبار مسطور است که در آن هنگام که حضرت ابی ابراهیم موسی بن جعفر را بجانب عراق می بردند، با فرزند ارجمندش ابو الحسن امام رضا صلوات الله علیهم امر فرمود که همه شب در دهلیز سرای آن -

ص: 5

حضرت بخوابد، چندانکه آن حضرت در جهان زنده است تا آن هنگام که از وفات آن حضرت بآن حضرت خبر رسد.

راوی می گوید: نظر بفرمان امام علیه السلام همه شب جامه خواب برای امام رضا علیه السلام در دهلیز سرای می گسترديم و آن حضرت بعد از نماز عشا می آمد و میخفت. و چون بامداد می شد بمنزل خود انصراف می جست، و بر این حال تا مدت چهار سال بگذرانید- بقیه خبر در جای خود مرقوم می شود و این خبر از جمله نصوصی است که با مامت امام رضا سلام الله علیه تنصيص دارد.

و دیگر در عیون اخبار و بعضی کتب دیگر مسطور است که ابراهیم بن عبدالله جعفری باسناد خود حدیث نموده است که حضرت ابی ابراهیم موسی بن جعفر صلوات الله علیهما اسحاق بن جعفر بن محمد و ابراهیم بن محمد جعفری، و جعفر ابن صالح و معاویة الجعفرتین و یحیی بن الحسین بن زید و سعد بن عمران الأنصاري و محمد بن حارث انصاری و یزید بن سلیط انصاری و محمد بن جعفر سلمی را بر این وصیت خود گواه گرفت.

«بعد أن أشهدهم أنه يشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأن محمداً عبده ورسوله وأن الساعة آتية لا ريب فيها وأن الله يبعث من في القبور، وأن البعث بعد الموت حق، وأن الحساب والقصاص حق، وأن الوقوف بين يدي الله عز وجل حق، وأن ماجاء به محمد صلى الله عليه وآله حق، وأن ما نزل به الروح الأمين حق على ذلك أحياء وعليه أموت وعليه أبعث إنشاء الله.

وأشهدهم أن هذا وصيتي بخطي، وقد نسخت وصية جدي أمير المؤمنين ووصايا الحسن والحسين وعلي بن الحسين ووصية محمد بن علي الباقر قبل ذلك نسختها حرفاً بحرف ووصية جعفر بن محمد عليهم السلام على مثل ذلك وإني قد أوصيت إلى علي عليه السلام وبنی بعده معه إن شاء وأنس منهم رشداً، و أحب أن يقرهم حرفاً بحرف و أحب إقرارهم فذاك له، وإن كرههم و أحب أن يخرجهم فذاك له، ولا أمر لهم معه.

وأوصيت إليه بصدقاتي وأموالي وأولادي وصياني الذي خلفت، وولدي وإلى إبراهيم والعباس وإسماعيل وأحمد وأم أحمد.

وإلى علي عليه السلام أمر نسائي دونهم، وثلاث صدقة أبي وأهل (وثلثي خ ل) بيتي يضعه حيث يرى ويجعل (فيه خ ل) منه ما يجعل منه ذو المال في ماله إن أحب أن يجيز ما ذكرت في عيالي فذاك إليه، وإن كره فذاك إليه، وإن أحب أن يبيع م أو يهب أو ينحل أو يتصدق (1) على غير ما أستثنيه فذاك إليه وهو أنا في وسيتي في مالي وفي أهلي وولدي.

وإن رأى أن يقر إخوته الذين سميتهم في صدر كتابي هذا أقرهم، وإن كره فله أن يخرجهم غير (2) مردود عليه.

وإن أراد رجل منهم أن يزوج اخته فليس له أن يزوجه إلا باذنه وأمره تحله فانه أعرف بمنكح قومه، وأي سلطان أو أحد من الناس كفه عن شيء مما ذكرت في كتابي فقد برىء من الله تعالى ومن رسوله، والله ورسوله منه بريئان وعليه لعنة الله ولعنة اللاعنين والملائكة المقربين والنبين والمرسلين أجمعين وجماعة المؤمنين.

وليس لأحد من السلاطين أن يكشفه (يكفه خ ل) عن شيء وليس لي عنده من بضاعة (3) ولا لأحد من ولدي له مال وهو مصدق فيما ذكر من مبلغه فان أقل فهو أعلم، أو إن أكثر فهو الصادق.

وإنما أردت با دخال الذين أدخلت معه من ولدي المنوّهة بأسمائهم، وأولادي الأصاغر وأمّهات أولادي ومن أقامت منهن في منزلها وفي حجابها فلها ما كان يجري عليها في حياتي إن أراد ذلك ومن خرجت منهنّ إلى زوج فليس لها أن ترجع إلى -

ص: 7

1- بها علي من سميت له وعلي غير من سميت فذاك إليه.

2- مترب عليه ولا مردود خل - من التقريب اللوم والتعبير.

3- تبعة ولا تباعة خ ل - التبعة والتباعة ما يتبع المال من الحقوق.

حزانتی (1) إلا أن يرى على غير ذلك وبنائي بمثل ذلك، ولا يزوج بنائي أحد من إخوتهم من امهاتهن ولا سلطان ولا عمل (عم خ ل) لهن إلا- برأيه و مشورته فإن فعلوا غير ذلك فقد خالفوا الله تعالى ورسوله وحاده (جاهدوه خ ل) في ملكه وهو أعرف بمنالكه قومه إن أراد أن يزوج زوج وإن أراد أن يترك ترك، وقد أوصيتهم (أوصيتهم خ ل) بمثل ما ذكرت في كتابي هذا (2) و اشهد الله عليهم، وليس لأحد أن يكشف وصيتي ولا ينشرها وهي على ما ذكرت وسميت، فمن أساء فعليه ومن أحسن فلنفسه، وما ربك بظلام للعبيد.

وليس لأحد من سلطان ولا غيره أن يفض كتابي هذا الذي ختمت عليه (3) الأسفل، فمن فعل ذلك فعليه لعنة الله وغضبه والملائكة بعد ذلك ظهير وجماعة المسلمين والمؤمنين (4) وختم موسى بن جعفر عليهما السلام والشهود».

از آن پس که حضرت کاظم علیه السلام بشهادت گرفت، جماعت حاضران را براینکه آن حضرت گواهی بر وحدت خدای و رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم و رسیدن قیامت و انگیزش مردگان از گورستان، و بعث بعد از موت و حساب و قصاص و وقوف در پیشگاه خالق مهروماه، و آنچه رسول خدای بمخلوق ایزد دو سرای آورده، و روح الامین بآن حضرت نازل کرده می دهد، و این جمله همه مقرون بحق و صدق است.

و اینکه بر این زنده ام هم براین بگذرم و بخواست خدای بر این عقیدت انگیزش یابم.

و این جماعت را بشهادت و گواهی می گیرم، براینکه این وصیت من بخط من است و این وصیت نامه را از روی وصیت جدم امیرالمؤمنین علیه السلام و وصایای حسن و حسین و علی بن الحسین و وصیت نامه محمدبن علی الباقر که از این پیش بوده حرفاً بحرف و وصیت نامه جعفر بن محمد علیهم السلام که از این پیش فرموده حرفاً بحرف نوشته ام.

ص: 8

1- «محوای»، محوی ک معلی جماعه البیوت المتدانیة.

2- وجعلت الله عزوجل علیهن شهیداً خ ل.

3- علی أسفله خ ل.

4- وعلی فض کتابی هذا وکتب خ ل.

و بهمین گونه که ایشان وصیت کردند و هی می گردانم پسر علی الرضا را، و دیگر فرزندانم انشاءالله تعالی با او خواهند بود، پس اگر دیگر فرزندانم جانب رشد و هدایت سپارند، و بطوری رفتار نمایند که امام رضا با ایشان بر طریق مؤانست رود، و برقرار داشتن ایشان را دوستدار باشد، باختیار و میل اوست.

و اگر برخلاف رأی و میل او باشند و کردار و رفتار ایشان را ناپسند شمارد و اخراج ایشان را مصلحت داند، همچنان مختار است، و ایشان را بیرون از اراده و تصویب و صلاح دید او بهیچ وجه اختیاری نیست، آنچه او صلاح داند مطاع و حاکم است.

و در کار صدقات و اموال و اطفال خود که مخلف می گذارم بسوی او و فرزندانم بسوی ابراهیم و عباس و اسماعیل و احمد و ام احمد وصیت می گذارم.

لکن در امر زنان من پسر امام رضا وصی می باشد، و دیگران را در این باب و همچنین در کار ثلث و صدقه پدرم و اهل بیت من اختیاری نیست، بلکه اختیار این جمله بدست امام رضا است، و وصی اوست بهر طور که صلاح بداند و رأی او علاقه گیرد، چنانکه صاحب مال مختار است او نیز در هرگونه مصارف و مخارج و تغییر و تبدیل مختار است، و بهر نحو تصرفی که خود خواهد مجاز است.

و در کار عیال من نیز با اجازه و اراده اوست، آنچه را که مذکور داشته ام اگر بخواهد و پسندیده بداند که در حق ایشان تجویز کند می کند، و اگر بصواب نداند نمی کند و اگر پسندیده و مصلحت بداند که از اموال من آنچه مستثنی نداشته ام بفروشد یا ببخشد یا بصدقه دهد باختیار و اقتدار اوست، و در آنچه وصیت کرده ام در مال من و در اهل من و فرزندان من مانند خود من مختار و مجاز است.

و اگر بخواهد برادرانش را که در صدر این مکتوب اسامی ایشان را یاد کرده ام برقرار دارد می دارد، و اگر اینکار را مکروه شمارد مختار است که ایشان را از این امر خارج گرداند، و هیچوقت بازنگرداند، و اگر مردی از ایشان یعنی یکی از برادران او -

خواهد خواهر خود را بشوهر دهد، جز باذن و اجازت امام رضا نمی تواند.

وهر سلطانی وصاحب حکم و فرمانی بخواهد در مقام کشف چیزی از این جمله شود، یا میان امام رضا و چیزی که در این کتاب مذکور کرده ام، حایل و مانع شود از خدای و رسول خدا بیزار است، و خدای و رسول خدای از وی بیزار و لعنت خدای و لعنت لاعنین و ملائکه مقریین و انبیاء و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین و لعنت جماعت مؤمنین دچار است.

و برای هیچ فرمانگذار و سلطانی جایز نیست که در مقام انکشاف و بیرون آوردن مال و بضاعتی برآید که از من نزد رضا علیه السلام است، و نیز در حق دیگر فرزندانم که از من نزد او مالی باشد هیچ سلطانی را نمی رسد که منکشف سازد، و بیرون آورد، و در صدد تفتیش برآید، چه علی الرضا در آنچه بفرماید و اقرار نماید مصدق و صادق است.

و اگر از فرزندان خودم بعضی را در کار وصیت با او اندر آوردم محض رعایت شأن و منزلت ایشان بود، یعنی نه آنست که برحسب حقیقت در امر وصایت شراکت داشته باشند.

و فرزندان خردسال من و مادرهای ایشان چندانکه در حجاب و خانه خود اقامت نمایند، باید همان وظایف که در زمان زندگی من برای ایشان مقرر بوده است بگیرند، و هر يك از آن زنان بسرای شوهر دیگر بروند، روانیست که بحال و وظایف خود رجوع کنند مگر اینکه امام رضا تجویز فرماید، و برهمین نهج تربیت امر دخترهای من .

و هیچ يك از برادران دختران من که از مادر خودشان باشد حکمرانی و اختیار ندارد و هیچ کاری نتواند بجای آورد مگر برای و مشورت علی الرضا علیه السلام، و اگر بیرون از اجازت و صوابدید او اقدامی نمایند با خدای و رسول خدای صلی اللخ علیخ واله وسلم مخالفت کرده اند، و در ملك او معارضه کرده اند.

و امام رضا در مناخ قوم خود اعرف است اگر بخواهد ایشان را تزویج نماید-

می نماید، و اگر بخواهد بحال خود گذارد می گذارد، همانا ایشان را هم بمانند همین وصیت نامه که در صدر این کتابست وصیت نهاده ام، و خداوند را برایشان گواه گرفته ام.

و هیچ کس را نمی رسد که این وصیت نامه را برگشاید و شایع گرداند و آن وصیت بهمان نحو است که یاد کرده ام و نام برده ام، پس هرکس بد کند و نافرمانی نماید آن بدی عاید او شود و هرکس نیکی کند و اطاعت نماید سودمند شود، و خداوند با هیچ بنده ستم نرزد.

و برای هیچ کس از صاحبان سلطنت و فرمان یا جز ایشان نمی شاید که این مکتوب مرا که در پایانش مهر بر زده ام نقض کند و هرکس چنین کند لعنت و غضب خدای و جمله فرشتگان و مسلمانان و مؤمنان بر اوست، و آن مکتوب را حضرت موسی بن جعفر و جمعی از شهود مختوم نمودند .

عبدالله بن محمد جعفری گوید: عباس بن موسی بن جعفر علیهما السلام بعد از وفات آن حضرت با ابن عمران قاضی طلحی گفت: همانا گنجی و گوهری برای ما مرقوم و مرسوم است همی خواهد از ما پوشیده دارد.

یعنی امام موسی علیه السلام در این مکتوب علیحده مقداری مال و جواهر مکتومه را نام برده است که بما برسد، و اینک امام رضا می خواهد از ما بپوشد و حال اینکه پدر ما هیچ چیزی را باقی نگذاشته مگر اینکه خاص او گردانیده، و ما را عیال و روزی خوار او ساخته است.

این وقت ابراهیم بن محمد جعفری و همچنین اسحاق بن جعفر عم امام رضا بر او برآشفتند و تند سخن کردند.

آنگاه عباس بن موسی علیه السلام با ابن عمران قاضی گفت: أصحك الله این مهر را بشکن و آنچه در پایان این مکتوب مرقوم است قرائت کن.

گفت: من هرگز باین جسارت مبادرت نکنم و در خدمت پدرت ملعون نشوم.

عباس گفت: من خود این مهر را می شکنم قاضی گفت: باری تو خود دانی آنچه خواهی بکن.

پس عباس آن مهر را بشکست و چون بآن نوشته نگران شدند معلوم شد تمام ایشان از مقام وصایت خارج هستند، و امام رضا علیه السلام به تنهایی وصی آن حضرتست، و ایشان باید طوعاً یا کرهاً در حیطه ولایت و ریاست و امارت امام رضا صلوات الله علیه اندر باشند، و بجملگی در حجر تربیت و حکومت آن حضرت در حکم ایام هستند و تمام ایشان را از حد صدقه و نام بردن آن خارج ساخته بود.

این هنگام حضرت امام رضا صلوات الله علیه بجانب عباس الثقات آورد و فرمود: ای برادر من می دانم که شماها را جز قروض و غراماتی که بر ذمه شماست بر این کردار و گفتار باز نداشته است.

آنگاه فرمود: ای سعد برو و آنچه بر ذمه ایشانست برای من معین کرده و ادا کرده و قبض بگیر و حقوق ایشان را سندی که بجمله در آن مذکور است مقبوض دار، و برائت ذمه او را از ایشان باز نمای.

آنگاه با برادران خود فرمود: سوگند با خدای تاگاهی که زنده ام و در صفحه زمین صبح بشام برسانم از مواسات و احسان در حق شما فروگذار نمی کنم، آنچه می خواهید بگوئید.

عباس گفت: جز از فضول و فزونی اموال ما چیزی بما عطا نمی کنی، و حقوق و اموال ما آنچه نزد تو باقیست از این جمله بیشتر است.

امام رضا صلوات الله علیه فرمود:

«قولوا ما شئتم فالعرض عرضکم اللهم أصلحهم وأصلح بهم، وأخس عنا وعنهم الشيطان، وأعنهم علی طاعتك والله علی ما تقول وکیل».

آنچه می خواهید بگوئید یعنی من جز بحق و احقاق بحق و امر بحق کاری نمی کنم خواه شما خوب بگوئید یا نگوئید، یا تصدیق کنید یا نکنید، من تابع هوای نفس و وسوسه نفس نمی شوم، حقوق شما را می رسانم، و از احسان با شما تسامح نمی ورزم و تلافی کردار ناپسند شما را نیز بشمول الطاف می سپارم، خواسته خواسته شما، و عرض عرض شما است.

آنگاه از کمال عنایت و غمخواری در حق ایشان که شرط عنصر امامت و گوهر ولایت است دعا می کند، و می گوید:

خداوندا احوال ایشان را اصلاح کن، و بوجود ایشان احوال دیگران را نیز مقرون باصلاح بدار، و دست وسوسه شیطان را از ما و ایشان دور و پست گردان و ایشان را بطاعت و اطاعت خود معاونت فرمای، بعد از آن فرمود: خداوند بر آنچه می گوئیم وکیل است.

بعد از این جمله عباس همچنان عرض کرد:

«ما أعرفني بلسانك، وليس لمسحاتك عندی طین»، چه قدر خوب می شناسم من ترا، آنچه بگوئی و بزبان گردش دهی در من اثر نمی کند و نیست از برای بیل تو در زمین من گلی، و هرچه در زمین من بیل افکنی گلی بدست نکنی، کنایت از اینکه از کردار و گفتار تو اندیشه من دیگرگون نگردد، و بر عقیدت من تغییری حاصل نشود.

همانا چون کسی بر این فصل بگذرد معنی «الله يعلم حیث یجعل رسالته» معلوم می شود، و باز نموده می آید که اخلاق ائمه هدی بجمله یکسان و مانند اخلاق مصطفی صلی الله علیه واله وسلم است، همه را با اقارب و اقوام و ارحام خود جز احسان و عنایت نبوده است.

بلکه در همان حال که از ایشان دچار آزار بوده اند، بغمخواری و تیمار ایشان و اصلاح امر دنیا و آخرت ایشان توجه داشته اند، و از پند و موعظت و احسان و اکرام و هدایت ایشان و دعای خیر در حق ایشان دریغ نمی فرموده اند، و همین حالا را با تمام امت و بریت داشته اند.

در همان حال که ضربت شمشیر می دیده اند غمخوار و رعایت آنها را می نموده اند و در همان حال که ایشان را با لب تشنه شهید می کرده اند از سیراب نمودن آنها مضایقه نمی کرده اند، و در همان ساعت که بدی می دیدند نیکی می فرمودند.

آن یکی دارای صد رشد و سدد *** واندگر حمال جبل من مسد.

صورت بعضی موقوفات حضرت کاظم علیه السلام در حق اولاد امجاد

در کتاب عیون اخبار از عبدالرحمن بن حجاج مرویست که گفت: حضرت ابي الحسن علیه السلام وصیت نامه أميرالمؤمنين و صورت صدقات پدر بزگوارش حضرت صادق صلوات الله علیه را بتوسط ابي اسماعيل مصادف برای من بفرستاد، و تفصیل صدقه جعفر بن محل و صدقه خودش را یاد فرمود و باین صورت مرقوم شده بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما تصدق به موسى بن جعفر، تصدق بأرضه مكان كذا وكذا، وحدود الأرض كذا وكذا، ونخلها وأرضها وبياضها ومائها وأرحائها (و أرحائها) و حقوقها و شربها من الماء وكل حق هولها، في مرتع أو مظهر أو عنصر أو مرفق أو ساحة أو مسيل أو عامر أو غامر.

تصدق بجميع حقه من ذلك على ولده من صلبه للرجال والنساء، يقسم واليها ما أخرج الله تعالى من علتها بعد الذي يكفيها في عمارتها و مرافقها و بعد ثلاثين عذقاً⁽¹⁾ يقسم في مساكين أهل القرية بين ولد موسى بن جعفر للذكر مثل حظ الأنثيين.

فان تزوجت امرأة من ولد موسى بن جعفر، فلا حق لها في هذه الصدقة حتى ترجع إليها بغير زوج، فان رجعت كان لها مثل حظ التي لم تتزوج من بنات موسى.

ومن توفي من ولد موسى وله ولد فولده على سهم أبيهم (أبيه) للذكر مثل حظ الأنثيين على مثل ما شرط موسى بين ولده من صلبه، ومن توفي من ولد موسى ولم يترك ولداً رد حقه على أهل الصدقة، وليس لولد بناتي في صدقتي هذه حق إلا أن يكون أبائهم من ولدي.

ص: 14

1- عذق: نخله خرما.

وليس لأحد في صدقتي حق مع ولدي وولد ولدي وأعقابهم، ما بقي منهم أحد.

فان انقضوا ولم يبق منهم أحد فصدقتي على ولد أبي من امي ما بقي منهم أحد، على ما شرطت بين ولدي وعقبى.

فان انقض ولد أبي من امي واولادهم، فصدقتي على ولد أبي وأعقابهم ما بقي منهم أحد، فان لم يبق منهم أحد فصدقتي على الأولى فالأولى حتى يرث الله تعالى الذي ورثها وهو خير الوارثين.

تصدق موسى بن جعفر بصدفته هذه وهو صحيح، صدقة حبسياً بتلاً (1) لا مثنوية (شبهة) فيها ولا راداً أبداً، ابتغاء وجه الله تعالى والدار الآخرة، لا يحل المؤمن يؤمن بالله واليوم الآخر أن يبيعها أو يبتاعها أو يهبها أو ينحلها أو يغير شيئاً مما وصفتها (وضعها) عليه حتى يرث الله الأرض ومن عليها.

و جعل صدفته هذه إلى علي وإبراهيم، فان انقض أحدهما دخل القاسم مع الباقي منهما مكانه، فان انقض أحدهما دخل إسماعيل مع الباقي منهما مكانه فان انقض أحدهما دخل العباس مع الباقي منهما، فان انقض أحدهما فالأكبر من ولدي يقوم مقامه.

فان لم يبق من ولدي إلا واحد فهو الذي يقوم به».

اینست صورت صدقات موسی بن جعفر، تصدق کرده است زمین خود را که در فلان مکان و بفلان حدود است تمامت آن زمین و درخت خرماي آن زمین و تمام آن اراضی و بیاضی آن زمین و آب و آسیاب و مال الاجاره و حقوق و مشروب شدنش را از آن آب و هر حقی که برای آن زمین است، در پست و بلند پدیدار و ناپیدا و درختان و گودالها، و مساحت یا مسیل آباد یا غیر آباد را، و هر حقی که او را از این زمین است.

بر فرزندان صلبی خودش از مرد و زن، باید والی آن زمین هر غله را که یزدان تعالی از آن زمین عنایت فرمود بعد از آنکه مقداری که برای عمارت و مصارف -

ص: 15

1- بتل: چیزیست که بریده شده است از صاحبش در راه خیر.

آن زمین لازم باشد بردارد، در میان فرزندان موسی بن جعفر بطوری که خدای در حق ذکور و اناث فرمان داده تقسیم کند.

و چون زنی از اولاد موسی بن جعفر شوهر اختیار کند او را در صدقه حقی نیست تا گاهی که بدون شوهر بآن صدقه بازگشت گیرد، این وقت همان بهره را که سایر دختران موسی علیه السلام که تزویج نشده اند دارند، خواهد داشت.

و هر یک از فرزندان موسی که وفات نماید، و او را فرزندی باشد همان سهم یابد که موسی درباره فرزندان صلبی خود ذکوراً و اناثاً شرط نهاده است، و هر یک از فرزندان موسی وفات نماید و او را فرزندی نباشد حق او باهل صدقه بر می گردد، و فرزندان دختران مرا در این صدقه که مقرر داشته ام حقی نیست، مگر اینکه پدران ایشان از فرزندان من باشند.

و چندانکه از فرزندان من و فرزندان اولاد من و اعقاب من کسی در صفحه جهان برجای باشد، هیچ کس را در این صدقه من حقی و بهره نیست.

و اگر ایشان منقرض شدند و هیچ کس از ایشان باقی نماند، این وقت این مالی را که بصدقه بر نهاده ام با آن فرزندان پدرم که از مادرم هستند، یعنی برادر و خواهر اعیانی من هستند، اختصاص می گیرد، چندانکه یک تن از ایشان در جهان باقی باشد، حق او خواهد بود بهمان شرطی که در میان فرزندان و اعقاب خودم مقرر داشته ام.

و اگر این طبقه و اولاد ایشان نیز منقرض شوند این صدقه بر فرزندان پدرم که از مادر من نباشند و از زوجه دیگر باشند ترتیب چنین خواهد بود.

و اگر ایشان نیز انقراض گیرند و از این طبقه نیز کسی برجای نماند، این وقت باید رعایت الأولى فالأولی را در میان اخلاف و اعقاب این دودمان منظور دارند، و در تقسیم صدقه پاس این امر را از دست نگذارند تا گاهی که جز خداوند تعالی که خیر الوارثین است وراثت را هیچ کس ذیحق نباشد.

این صدقه ایست که موسی بن جعفر مقرر و بحبس مؤید موقوف ساخته،

و رضای خدا و ثواب روز جزا را اراده فرموده و هرگز دیگرگون نیابد، و استثنائی ندارد و برای احدی که بخدا و روز جزا ایمان داشته باشد حلال نیست که این صدقه را بخرد و یا بفروشد یا ببخشد یا بر طریق نحله بگرداند، یا در مقررات آن تغییری دهد، تا گاهی که جز خداوند تعالی وارثی در زمین نماند.

و ولایت این صدقه را با علی الرضا و ابراهیم گذاشت و اگر یکی از این دو فرزند من منقرض شوند، قاسم های او با آن يك برقرار می شود و اگر از این دو تن نیز یکی منقرض شوند اسماعیل در مکان او با آن کس که باقی مانده خواهد بود و اگر از این دو تن نیز یک تن را انقراض افتد، فرزندم عباس بجای او خواهد بود، و اگر یکی از این دو فرزندم نیز منقرض شوند از میان فرزندانم هر کدام اکبر باشند با او خواهند بود.

و اگر از فرزندان من بجز یک تن برجای نماند، همان یک تن باید متولی این صدقه باشد.

راوی می گوید: حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام فرمود که پدر بزرگوارش موسی سلام الله علیه، اسماعیل را در امر صدقه خود بر عباس مقدم داشت با اینکه از عباس کوچکتر بود، کنایت از اینکه حالت عباس را می دانست که بر چه اندیشه است.

و دیگر در عیون اخبار از عبدالرحمن بن حجاج روایت شده است که:

اسحاق و علی پسران حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام در همان سال که حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما را مأخوذ داشتند، بر عبدالرحمن بن مسلم در مکه درآمد.

و مکتوب حضرت ابی الحسن علیه السلام را که بخط مبارک آن حضرت و شامل پاره حوائج که بقضای آن فرمان کرده بود، با خود داشتند و گفتند: حضرت موسی علیه السلام بانجام این حوائج از این وجه معین امر کرده است، و اگر آن حضر ترا وفاتی روی نماید این مکتوب را بفرزندش علی علیه السلام بازگذار، و این جمله را بدو -

تسلیم دار که اوست وصی و خلیفه آن حضرت.

پس دو تن بر همین گونه که مذکور شد گواهی دادند، و دو تن شهادت دادند که امام رضا خلیفه و وکیل آن حضرت می باشد و شهادت آن حضرت در خدمت حفص ابن غیاث قاضی مقبول شد.

از بکر بن صالح مروی است که گفت: با ابراهیم بن ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام گفتم: در حق پدرت بر چه سخن و عقیدت هستی؟

گفت: وی زنده است.

گفتم: در حق برادرت ابی الحسن علیه السلام چگوئی؟

گفت: ثقه و صدوق می باشد.

گفتم: ابی الحسن یعنی امام رضا می فرماید: پدرت یعنی امام موسی صلوات الله علیهما از دار دنیا برگزشت.

گفت: ابی الحسن بآن چه فرماید اعلم است.

پس دیگر باره آن سؤال را اعادت کردم، و ابراهیم همان جواب را اعادت فرمود.

آنگاه بدو گفتم: پدرت وصیت بکرد؟

گفت: آری، گفتم: بکدام کس وصیت فرمود؟ گفت: بسوی پنج تن از ما وصیت نهاد، و از میانه علی الرضا علیه السلام را بر دیگران مقدم گردانید.

راقم حروف گوید: غریب اینست که ابراهیم بن موسی بن جعفر علیهما السلام با رتبت امامزادگی خودش می فرماید آن حضرت با پنج تن از اولاد خود وصیت نهاد، آنگاه می گوید زنده است با اینکه بعضی مسائل وصیت راجع ببعده از موتست.

بیان پاره معجزات امام موسی کاظم علیه السلام در ایاب و ذهاب از بغداد بمدینه

در بحار الانوار و بعضی کتب اخبار در ذیل حکایت رطب مسموم و کشته شدن سگ شکاری هارون که از این پیش مذکور شد، مسطور است که: عمر بن واقد راوی روایت گفت: پس از آنکار و کردار سید ما موسی علیه السلام مسیب را بخواند، و این کار سه روز قبل از وفات آن حضرت بود و مسیب موکل امام علیه السلام بود.

آنگاه فرمود: ای مسیب، عرض کرد: لبیک یا مولای.

فرمود: «إني ظاعن في هذه الليلة إلى المدينة مدینة جدی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لأعهد إلى علي إبنی ما عهدہ إلى أبي وأجعله وصیتی و خلیفتی و أمره بأمری». امشب بمدینه جدم رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم، کوچ می نمایم تا عهد امامت را چنانکه پدرم با من گذاشت با پسر علی بگذارم و او را وصی و خلیفه خود گردانم، و آن چه باید او را امر کنم.

مسیب عرض کرد: ای مولای من چگونه مرا مأمور می فرمایی که این ابواب واقفال را بر تو برگشایم، با اینکه جمعی بدیدبانی این درها با من هستند؟.

فرمود: ای مسیب «ضعف یقینک فی الله عزوجل و فینا»، مرتبه ایقان تو در مراتب قدرت خدای عزوجل و تصرف ما ضعیف است، مگر نمی دانی آن خداوندی که دریای علم اولین و آخرین را بر روی دل ما برگشوده است، می تواند بدون گشودن درها از اینجا ما را بمدینه رساند.

عرض کرد: چنین نیست ای سید من، فرمود: پس بگوی تا چیست؟ عرض کرد: ای سید من، خدا را بخوان تا مرا ثابت گرداند، عرض کرد بار خدایا او را ثابت گردان.

پس از آن فرمود: «إني أدعو الله عزوجل باسمه العظيم الذي دعا به آسف -

حتى جاء بسرير بلقيس فوضعه بين يدي سليمان قبل ارتداد طرفه إليه، حتى يجمع بيني وبين ابني علي بالمدينة».

همانا خداوند عزوجل را می خوانم بآن نام بزرگ او که آصف بن برخیا یزدان را بهمان نام عظیم بخواند، تا سریر بلقیس را از دومه راه در يك چشم برهم زدن در حضور سلیمان بر زمین نهاد، مرا نیز در مدینه با پسر علی فراهم نماید .

مسیب می گوید: همی شنیدم آن حضرت این دعا را می خواند و بيك ناگاه او را از مصلايش ناپدید دیدم، و همچنان برپای خود ایستاده بودم تا بمكان خود باز شد و زنجیر را دیگر باره برپای مبارکش بر نهاد، این وقت شکر خدای را سر بر خاک نهادم که بدولت معرفت او متعمم گردیدم.

آنگاه با من فرمود: «إرفع رأسك يا مسيب و اعلم أني راحل إلى الله عزوجل في ثالث هذا اليوم»، ای مسیب سر از سجده برگیر و بدانکه من درسوم این روز بجوار رحمت پروردگار رهسپار می شوم.

از این خبر بگریستم، فرمود: «لاتبك يا مسيب فإن علياً إبنی هو إمامك و مولاك بعدى فاستمسك بولايته فانك لاتضل مالزمته».

ای مسیب گریه مکن چه فرزندم علی امام تو است و بعد از من مولای تو می باشد، بذیل ولایتش متمسك باش چه گاهی که بملازمش روزگاری گمراه نمی شوی، گفتم: سپاس خدای را.

و دیگر در مدینه المعاجز از أبو جعفر طبری سند باعمش می رسید که گفت: حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما گاهی در محبس رشید روزگار می برد ما را حدیث می راند از آن پس نگران آن حضرت شدم که از زندان بیرون و غایب می گردید، و از آن پس داخل می گشت چنانکه دیده نمی شد.

وهم در آن کتاب از احمد بزاز مرویست که گفت: چون هارون الرشید حضرت کاظم علیه السلام را بیغداد در آورد، و باندیشه قتل او درآمد، دو روز از آن پیش که امام علیه السلام شهید گردد با مسیب که از جمله دیدبانان و زندانبانان آن حضرت -

و از اولیای آن حضرت بود، ورشید بسندی بن شاهك فرمان کرده بود که سه بند آهنین که سی رطل و زنش باشد بر آن حضرت برگذارد.

در نیمه شب فرمود: در این شب از نزد تو بیرون می شوم تا با پسر خود عهدی گذارم که بعد از من بآن عمل نماید.

مسیب عرض کرد: ای مولای من چگونه در را بر تو برگشایم با اینکه دربانان و کشیک چنان بدیدبانی ایستاده اند، فرمود: چیزی بر تو نیست، آنگاه بدست مبارك بقصرهای استوار و بناهای بلند و خانه های مرتفع اشارت کرد تا مانند زمین شدند.

آنگاه فرمود: ای مسیب برهیأت خود بباش، چه من بعد از ساعتی مراجعت می نمایم، عرض کردم: ای مولای من آیا این بند آهنین را از پایت قطع نکنم؟

آن حضرت تکانی بآن داد و آن قیده‌ها فرو ریخت، و از آن پس یک قدم برنهاد و از چشمم غایب شد، پس از آن، آن بناها بحالت خود مرتفع گشت، و من یکسره ایستاده بودم تا گاهی که نگران شدم ابنیه و دیوارها بحال سجده بر زمین آمدند، و بناگاه آقای خود را نمایان دیدم که بیامد و در زندان خود جای کرد و قید آهنین بدو بازگشت.

عرض کردم: ای سید من بکجا آهنگ فرمودی؟ فرمود: «کل محب لنا في الأرض شرقاً وغرباً حتى الجن و مختلف الملائكة».

در شرق و غرب عالم دوستان خود را از آدمیان و جنیان را قصد کنیم و فرشتگان بحضرت ما آمدو شد کنند.

و هم در آن کتاب سند بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام می رسد که حضرت کاظم صلوات الله علیه سه روز قبل از وفات خودش مسیب را بخواند و فرمود:

در این شب از نزد تو بمدینه جدم رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم کوچ می نمایم تا بآن کس که در آنجاست عهدی بسپارم که بعد از من معمول دارد، عرض کردم ای مولای من چگونه با این درهای بسته و دیدبان آماده ایستاده، مرا فرمان می دهی که -

فرمود: ای مسیب نفس تو یعنی ایمان و عقیدت تو در کار خدا و ما ضعیف است، عرض کردم ای سید من با من روشن بگردان.

فرمود: ای مسیب چون از این شب که فرا می رسد يك ثلث برگذرد بایست و بنگر، چون این کلام را بشنیدم برخود حرام کردم که در آن شب در جامه خواب جای کنم، پس همچنان در حال رکوع و سجود و قیام و قعود بودم، و بانتظار آنچه با من میعاد کرده بود چشم داشتم.

چون از آن شب يك ثلث برگذشت، حالت نعاس مرا در سپرد، و من در حال جلوس بودم در آن حال امام علیه السلام را نگران شدم که با پای مبارکش مرا جنبش داد.

بیمناک پپای ایستادم و ناگاه آن دیوارهای استوار و بناهای عالی و آن زمینها و قصور و ابنیه را که در حوالی ما بود دیدم، بجمله زمین هموار و دنیا از آن ابنیه خالی گردیده و گمان بردم که مولایم مرا از آن محبسی که در آنجای داشت بیرون برده است.

عرض کردم: مرا از چنگ آن کس که با تو و من ستم می راند بازگیر، فرمود: ای مسیب از کشتن می ترسی با اینکه مولایت با تو است، عرض کردم نمی ترسم.

فرمود: ای مسیب «فاهدأ علی حالتك فاتنی راجع إليك بعد ساعة واحدة، وإذا ولیت عنك فسیعود المحبس إلی شأنه» بحال خود بیاش و نگران شو چه من بعد از یکساعت بسوی تو باز می آیم، و چون روی از تو برتافتم این محبس بحال و شان خودش عود می کند.

عرض کردم ای مولای من با آن بندهای آهنین که بر تو نهاده اند چه می سازی؟

فرمود: ای مسیب «بنا والله ألأن الله الحدید لنبیه داود علیه السلام، کیف یصعب علینا الحدید»، سوگند با خدای از برکت وجود ما خدای تعالی آهن را برای پیغمبرش داود علیه السلام نرم گردانید، چگونه آهن بر ما دشوار و سخت می گردد.

آنگاه گامی برداشت و از حضور من بگذشت، و ندانستم چگونه از حضور -

من غایب شد، و از آن پس دیوارها بلند شد و قصرها بر وضع خود عود نمود، و اندیشه من اشتداد گرفت، و می دانستم که آنچه وعده فرموده بحق و راستی باشد و همچنان بر قدم خود ایستاده بودم و از موعدی که فرموده بود هیچ کم نگردید جز آنکه جدران و ابنیه را نگران شدم که بسجده بر زمین افتاده، و ناگاه آقای خود را بدیدم که بزندان خود باز آمد و بند آهن بیای مبارکش عود گرفت.

لینا من در حضور مبارکش بسجده روی بر خاک نهادم، فرمود: ای مسیب سر برگیر و دانسته باش که آقای تو «راحل عنك إلى الله في ثالث هذا اليوم الماضي» از نزد تو در سوم این روز گذشته بحضرت خداوند متعال ارتحال می نماید.

عرض کردم: ای مولای من کجاست آقایم علی؟ فرمود: «شاهد غیر غایب یا مسیب و حاضر غیر بعید یسمع و یری».

حاضر است غایب نیست و حاضر نیست که دور نیست می شنود و می بیند، عرض کردم: ای سید من بحضرت او آهنگ نمایم؟

فرمود: «قصدت والله یا مسیب کل منتجب الله علی وجه الأرض شرقاً وغرباً حتی محبی الجن فی البراری والبحار حتی المملکة فی مقاماتهم وصفوفهم».

ای مسیب سوگند با خدای هرکس را که خدای منتجب گردانیده از شرق و غرب عالم حتی دوستان و محبان ما از جماعت جن که در رودخانه ها و دریاها جای دارند، و حتی طبقات فرشتگان بحضرت او قصد می نمایند.

راقم حروف گوید: مکرر اشارت کرده ایم که اقوال و افعال و اظهار معجزات و خوارق عادات و دلائل و بینات ائمه هدی صلوات الله علیهم برحسب اندازه فهم و ادراک و عقیدت مخاطب است، وگرنه انوار ساطعه لاهونیه را چه حاجت باشد که اگر خواهد از مکانی بمکانی دیگر شوند ببایستی عمارات و بناها پست گردد.

مگر رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم که با این بدن عنصری بمعراج شد و طی سماوات و کرات و حجب کثیره فرمود جائی خراب یا ثلمه در نقطه رسید، یا مدتی مدید طول کشید.

مگر ملائکه آسمانها که موافق اخبار و قرآن بزمین اندر می آیند، چه ویرانی در بنیانی می رسد.

مگر اصناف جن و پری که بهرکجا خواهند اندر شوند می شوند کدام در و پیکر و سقف و دیوار ویران می شود.

مگر نور آفتاب که مبلغها منازل و اماکن را در می سپارد چه خرق و التیامی لازم خواهد آمد، با اینکه نور مبارك ائمه هدی صد هزاران درجه از نور آفتاب و هیکل جن و ملك الطف و اصفی و انقی می باشد.

امام موسی کاظم علیه السلام که از بغداد در یک ساعت بمدینه رفته مراجعت می فرماید اگر زمین هموار هم بود، جز بقوت و تصرف امامت چگونه ممکن می شد در چنین مدتی قلیل اینگونه طی مسافت بفرماید.

و با اینکه درخیر است که در اغلب اوقات همین کار را می فرموده است، چه حاجت دارد که ابنیه و جدران را صاف نماید، و این ابنیه کجا مانع آن حضرت بود، فرضا اگر مانع بودی دیگر نمی توانست از فراز بامها بگذرد و جایی و مکانی تغییر نگیرد.

از این برافزون مگر کدام آن برمی گذشت که آن حضرت فرزندش را نگرد و مدینه و صد هزار شهرها و دریاها و کوهها و صحراها بلکه صفحات آسمان و زمین را نسپرد، و نداند.

حالت اول بالتلي ملال

اما برای قوت ایمان و ایقان و بصیرت مسیب یا امثال او گاهی این نمایش ها و مقامات را جلوه گر می فرمایند.

بیان خبر دادن حضرت کاظم علیه السلام، مسیب را از وفات خود و دستور العمل بأو

در بحار و کتب اخبار در ذیل خبر عمر بن واقد و داستان آن حضرت با مسیب مسطور است که مسیب گفت: بعد از آن آقا، حضرت کاظم علیه السلام مرا در شب روز سوم بخواند و فرمود:

«إني علي ما عرفتك من الرحيل إلى الله عز وجل، فإذا دعوت بشربة من ماء فشربتها ورأيتني قد انتفخت وارتفع بطني واصفر لوني واحمر واخضر وتلون ألواناً، فخبير الطاغية بوفاتي، فإذا رأيت بي هذا الحدث فإياك أن تظهر عليه أحداً ولا علي من عندي إلا بعد وفاتي».

چنانکه ترا آگهی دادم بحضرت خداوند عزوجل ارتحال می جویم، چون شربتی آب طلب کردم و بیاشامیدم و نگران شدم که آماس در من نمودار و شکمم آماس یافت و رنگ من جانب زردی و سرخی و سبزی گرفت و رنگهای گوناگون نمود، این هنگام هارون را از وفات من بیگاهان، و چون این حالات را در من نگران شدم بترس که با من سخن کنی، یا این داستان را قبل از وفاتم آشکار سازی مگر بعد از آنکه وفات نمایم.

مسیب بن زهیر می گوید: در کمال حزن و اندوه مراقبت داشتم و نظر بوعده برگماشتم تا پس از ساعتی شربتی آب از من طلب فرمود و بنوشید، و از آن پس مرا احضار نمود.

و فرمود: «يا مسيب إن هذا الرجس السندي بن شاهك سيزعم أنه يتولى غسلی و دفنی، و هیهات هیهات أن يكون ذلك أبداً».

ای مسیب همانا این شخص پلید، سندی بن شاهک زود باشد که بگمان فاسد خود چنان پندار نماید که او متولی امر غسل و دفن من می شود، و بچنین کرداری سعادت آثار برخوردار و در صفحه روزگار نامدار می گردد، هیهات هیهات کجا و چه جا و او را این منزلت و سعادت و اقبال و شرف چگونه نصیب خواهد شد.

زیرا که انبیای بزرگوار و اوصیای عظیم الشان علیهم السلام را جز پیغمبر و وصی نمی تواند غسل بدهد.

بیان وصیت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در باب مقبره خود و وفات آن حضرت

در بحار الانوار و کتب تواریخ و اخبار مسطور است که حضرت باب الحوائج موسی بن جعفر صلوات الله علیهما بعد از آن کلماتی که با مسیب بن زهیر نمود، فرمود:

«فاذا حملت إلى المقبرة المعروفة بمقابر قریش، فالحدوني بها ولا ترفعوا قبوری فوق أربع أصابع مفرجات، ولا تأخذوا من تربتی شیئاً لتتبر کوا به، فان كل تربة لنا محرمة إلا تربة جدی الحسين بن علي علیهما السلام، فان الله تعالی جعلها شفاء لشیعتنا وأولیائنا».

چون از این جهان پر ملال بحضرت ایزد متعال ارتحال گرفتم و جنازه مرا بمقبره که بگورستان قریش مشهور است حمل کردند، در آنجا مرا در خاک بگذارید و قبر مرا افزون از چهار انگشت که ما بین آنها منفرج باشد برافراخته تر مگردانید، و از خاک من برای تبرک چیزی برنگیرید، چه هرگونه خاک و تربت ما حرام است، یعنی خوردن آن و گل آن حرام است مگر خاک قبر جدم حسین علیه السلام چه یزدان تعالی از بهر شیعیان و دوستان در تربت مطهر آن حضرت شفا مقرر فرموده است.

و در بحار الانوار، و فصول المهمه و دیگر کتب اخبار مرویست که چون زمان وفات حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما نزدیک شد، از سندی بن شاهک خواستار گشت که مولای آن حضرت را که از اهل مدینه بود و نزدیک سرای عباس این محل در مشرعة القصب نزول می نمود حاضر سازد تا در کار غسل و کفن و دفن آن حضرت تولیت نماید.

سندی عرض کرد: من از مال خود متولی این امر می شوم، و به نیکوتر و تمامتر صورتی بانجام می رسانم.

فرمود « انا اهل بیت مهوور نساءنا، و حج مبرورنا، و کفن میتنا من خالص اموالنا، و اريد ان يتولى ذلك مولای هذا.

فأجابه إلى ذلك، وأحضره إياه، فوصاه بجميع ما يفعل.

ولما أن مات عليه السلام تولى ذلك جميعه مولاة المذكور».

همانا ما اهل بیتی هستیم که کابین زنان و خرج حج مبرورما، یعنی حج نو حاجی ما که بخواهند حج واجب بگذارند، و اکفان مردگان ما باید از خاصه و خلاصه اموال خود ما باشد، و همی خواهم فلان مولای من متولی غسل و تجهیز من شود، و بقول شیخ مفید در ارشاد فرمود: کفن من نزد خودم موجود است.

سندی اطاعت فرمان امام زمان علیه السلام را نموده آن دوست آن حضرت را در حضرتش حاضر ساخت، و امام علیه السلام بآن چه بیاید بدو وصیت کرد و دستور العمل بداد و چون آن حضرت از این سرای سراسر محنت رحلت فرمود، تمام آن اعمال را چنانکه فرمود بجای آورد.

ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین گوید: چون یحیی بن خالد ببغداد آمد و سندی بن شاهک را فرمان داد تا حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما را بر بساطی باز پیچید و فراش های نصرانی را بر چهره آن امام سبحانی بنشانند.

آن حضرت در هنگام وفات خود با سندی امر فرمود که غلام آن حضرت را که در نزدیکی سرای عباس بن محمد در مشرعة القصب نازل بود، برای غسل آن حضرت -

حاضر نماید، سندی اجابت فرمان امام علیه السلام را بنمود.

سندی می گوید: از حضرتش مسئلت کردم که مرا اجازت دهد تا من کفیل کفن او شوم قبول نکرد و فرمود: «إنا أهل بیت مهوور نساءنا و حج ضرورتنا و أكفان موتانا وجهنا زنا من طهر أموالنا و عندی کفنی».

ما اهل خانواده هستیم که مهرهای زنان ما و مصارف حج نهادن حج نسپردگان ما، و جامه مردگان و تجهیز ما از اموال پاک و طاهر ما باید باشد، و کفن من نزد من می باشد.

در مجمع البحرین مسطور است که «صروه» با صاد و راء مهملتین در حق کسی گفته می شود که اقامت حج نکرده باشد، و مثل اینست «امراة صرورة» یعنی زنی که حج نگذاشته باشد، و این کلمه در حدیث مکرر وارد شده است.

جوهری می گوید: «صروه» کسی است که حج نگذاشته و گرد زن نگرده، مذکر و مؤنث در این کلمه یکسانست، گفته می شود «رجل صرورة و امراة صرورة»، و صروه که در شعر نابغه مذکور است آن کس باشد که با زنان نیامیزد گویا بر ترك زنان اصرار دارد.

و در حدیث وارد است «لا صرورة في الاسلام»، در کیش اسلام صرورة یعنی بترك زن گفتن نشاید، یعنی اسباب قطع توالد و تناسل است بلکه مستحب مؤکد چنانکه فرموده اند «تناكحوا تناسلوا».

و نیز جوهری می گوید: صارورة، صرورة، صروری، آن کس باشد که حج نکرده است.

معلوم باد چون بر این حکایت و اوامر آن حضرت درباب کفن خود با سندی ابن شاهك بنگرند، مشهود می گردد که هیچ کس را آن قدرت و استطاعت نیست اگرچه خلیفه روی زمین باشد در آنجا که ائمه هدی صلوات الله علیهم بچیزی امر فرمایند باندازه سر موئی تخلف نمایند.

چون در امر غسل و کفن آن حضرت می بایستی بر وفق قانون شرع و از مال حلال و در روش مستقیم باشد.

سندی بن شاهك با آن حالت شقاوت و شراست خوی و درشتی سرشت و دوری از بهشت، و متابعت هارون، نتوانست بمیل خود اقدامی نماید، و هرچه خواست تا در این امر بزرگ دخالت جوید و مفاخرت گیرد، قدرت نیافت، و بآن چه امر مبارکش صادر شد، اطاعت نمود.

سندی کیست؟ و رأی و اندیشه او و امثالش چیست؟ جز باراده و اجازه آن حضرت خون در عروقتش نگردهد، و پندار در مغزش راه نیابد، و خرد در دماغش جای نگیرد و حواس ظاهریه و باطنیه اش کارگر نشود و زبانش گویا و شامه اش بویا و گوشش شنوا و هوشش جویا و اعضایش کارفرما و روانش باندامش پویا نگردهد.

در بحارالانوار و دیگر کتب اخبار در ذیل داستان مسیب بن زهیر و وصیت آن حضرت با و کلمات معجز سماتش درباب تربت مبارکش مسطور است که گفت:

از آن پس شخصی را بدیدم که از تمام مردم جهان بحضرت موسی بن جعفر علیه السلام همانندتر بود، از يك سوی آن حضرت جلوس داشت.

می گوید: زمانی که سیدم امام رضا علیه السلام را دیده بودم در سن پسران بود خواستم از وی سؤال نمایم، آقام موسی صلوات الله علیه بر من صیحه برزد و فرمود: «ألیس قد نهیتك یا مسیب»، آیا نه آنست که ترا نهی کردم که با احدی یا آن کس که نزد من باشد پیش از وفات من سخن کنی.

پس همواره بصبوری و شکیبائی پرداختم تا آن حضرت وفات کرد، و آن شخص نیز غایب گردید.

و بروایتی مسیب گفت: چون امام علیه السلام فرمود: پیغمبران و اوصیای ایشان را هیچ کس جز نبی و وصی غسل نمی تواند داد.

چون لحظه برگذشت نظر کردم جوانی خوش روی را بدیدم که نور سیادت و فروغ ولایت از پیشانی همایونش ساطع و لامع، و سیمای نجابت و امامت از چهره مبارکش باهر و ظاهر، و مانند ترین مردمان بامام موسی علیه السلام در پهلوی شریفش نشسته بود، خواستم از حضرت کاظم نام آن جوان ولایت ارکان را بپرسم بانگ -

بر من زد که من نگفتم با من سخن نگو، خاموش گردیدم.

چون لحظه برآمد، آن امام مسموم غریب مظلوم معصوم با فرزند خود بدرود فرموده نفس مطمئنه اش ندای «ارجعی إلى ربك راضية مرضية»، را اجابت کرده إلى الرفیق الأعلى گویان، بعالم وصال و جوار حضرت سبحان پویان شد، و حضرت امام رضا علیه السلام از نظر مردم غائب گردید.

شیخ مفید در ارشاد می فرماید: بعد از آنکه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام خرمای زهراندود را تناول فرمود، بعد از آن حضرت تا سه روز درقید زندگانی اندر بود اما درحالتی که از شدت درد و الم و آزار همی برخاک بغلطید، و بگردید و برخویشتن همی پیچید، و روز سوم بجوار رحمت پروردگار رهسپار شد.

و بروایت صاحب ریاض الشهاده آن حضرت با فرزند بلندگوهرش دست درگردن یکدیگر حمایل کرده، چندان بگریستند که تزلزل در صوامع ملك و ملكوت انداختند و از آن پس جهان را وداع فرمود صلوة الله علیهم.

بیان نقل اقوالی که پاره بر وفات و برخی بر شهادت حضرت کاظم علیه السلام دلالت دارد

در این مقام از نقل اقوالی که بعضی مشعر بر وفات، و بیشتر آن حدیث از شهادت حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما حکایت می کند ناگزیر هستیم، تا از آن پس مختار خود را برنگاریم.

درعیون أخبار از علی بن حفص مرویست که حضرت امام موسی علیه السلام در بغداد در محبس رشید وفات کرد.

و هم در آن کتاب از محمدبن صدقة العنبری مسطور است که چون حضرت ابی ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام بدرود جهان فرمود، هارون الرشید جسد مبارکش را با مردمان و شیعیان بنمود که بدانند بموت طبیعی درگذشته است.

و هم در آن کتاب در ذیل حکایت عمر بن واقد مسطور است که سندی بن شاهک بدن آن امام علیه السلام را با مردم بنمود و ایشان گفتند هیچ اثر مکروهی در جسم مبارکش نیست و بموت طبیعی در گذشته است.

و در مناقب ابن شهر آشوب در ذیل داستان آوردن آن حضرت را ببغداد مسطور است که در حبس سندی بن شاهک وفات نمود.

و دیگر در بحار الأنوار در ذیل خبر حسین بن علی الرواسی مسطور است که بدن مبارک آن حضرت را گاهی که در قبر می نهادند مکشوف داشتند، و جمعی نگران شدند که صحیح است و آسیبی نیافته است.

و دهم در ذیل خبر محمد بن غیاث مهلبی مرویست که: چون آن حضرت وفات نمود، بدن مبارکش را بمردمان مکشوف، و از آن پس مدفون نمودند.

و در ذیل خبر شیخ مفید مسطور است که حضرت کاظم علیه السلام در بغداد در حبس سندی بن شاهک روح مبارکش قبض شد.

و دیگر در ذیل خبر عامری و داستان جاریه را که بخدمت آن حضرت بزندان فرستادند بموت آن حضرت اشارت رفته است.

و در ینابیع الموده مسطور است که هارون الرشید آن حضرت را ببغداد طلب کرده محبوس نمود تا گاهی که در حبس هارون وفات نمود می گوید: این قصه ایست که تمام راویان اخبار و نقله آثار بر آن اتفاق کرده اند.

سید فاضل ادیب عباس بن علی بن نورالدین مگی حسینی موسوی در کتاب نزهة الجلیس می گوید: حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما در بغداد وفات نمود و می گوید: خطیب در تاریخ بغداد نوشته است که در زندان وفات نمود.

طبری در تاریخ کبیر خود می نویسد: در این سال یکصد و هشتاد و سوم حضرت موسی بن جعفر بن محمد صلوات الله علیهم در بغداد بدرود جهان کرد.

و در تاریخ زبدة التواریخ در ذیل حوادث سال مذکور بوفات آن حضرت در محبس اشارت کرده است.

و این خلکان نوشته است وفات آنحضرت در بغداد روی داد.

و ابن جوزی در تذکره بهمین تقریب اشارت کرده است.

و محمدبن طلحه شافعی در مطالب السؤل بوفات آن حضرت در خلافت هارون الرشید در سنه مذکوره در بغداد گزارش نموده است.

یافعی در مرآت الجنان بوفات حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما در همان سال مذکور در حبس هارون نگارش گرفته است.

در کشف الغمه بروایت محمدبن سنان بوفات آن حضرت بهمان سال مذکور اشارت کرده است.

و در رجال اُبی علی بوفات حضرت کاظم علیه السلام در بغداد و در حبس سندی بن شاهک گزارش نموده است.

ملا حسین کاشفی در کتاب روضة الشهداء میگوید: آن حضرت در حبس هارون الرشید در بغداد وفات کرد.

محمدبن یعقوب کلینی علیه الرحمة در کتاب کافی نوشته است که آن حضرت را هارون الرشید ببغداد فرستاده نزد سندی بن شاهک محبوس نموده، و امام علیه السلام در محبس سندی وفات کرد.

و شیخ حسین دیاربکری در تاریخ الخمیس بوفات آن حضرت در سنه مذکوره اشارت نموده است.

صاحب حیب السیر می گوید: حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیه در بغداد وفات نمود.

و در کتاب اخبار الدول مسطور است که حضرت موسی الکاظم علیه السلام در همان سال مذکور در بغداد وفات کرد.

و ابن اثیر در تاریخ الكامل گوید: در این سال موسی بن جعفر بن محمد بن علی ابن الحسین بن اُبی طالب علیهم السلام و وفات کرد و آن حضرت را هارون الرشید با خودش از مدینه بعراق آورده نزد سندی بن شاهک محبوس نمود، و خواهر سندی تولیت حبس آن حضرت را داشت و زنی با دین و دیانت بود، و از عبادت آن حضرت بطریقی که از این پیش مذکور داشتیم حکایت می نمود و می گفت «خاب قوم تعرضوا لهذا الرجل الصالح».

زیانکار و خائب هستند جماعتی که متعرض چنین مرد صالح می شوند.

وهم در بحار الأنوار از رجال کشی بوفات آن حضرت مرقوم شده است در این کتب مذکوره.

و این اقوال مسطوره چنان می نماید که آن حضرت بموت طبیعی بدروود زندگانی فرموده.

لکن پیاره روایات دیگر نیز گزارش نموده اند که شهیداً در گذشته است.

چنانکه در عیون اخبار درنقل روایت محمد بن بشار و حاضر ساختن سندی بن شاهک هشتاد تن را در خدمت آن حضرت برای گواه شدن آنها که امام علیه السلام را آسیبی نرسیده است مذکور است، که آن حضرت بآن جماعت فرمود: مرا در نه دانه خرما مسموم ساختند و رنگ من فردا سبز می شود و بعد از آن می میرم.

و در ذیل خبری که از عمر بن واقد مسطور می دارد به بیست دانه رطبی که هارون مسموم ساخته برای آن حضرت بفرستاد اشارت می کند و باز می نماید که امام علیه السلام را مسموم نمودند، و نیز بحکایت مسیب و کلمات آن حضرت در مسموم شدن خود گزارش می گیرد و نیز کلمات آن حضرت را با طیب که من مسموم شده ام می نگارد و هم اشارت می کند که بعد از وفات آن حضرت چنانکه از این پس مذکور می شود بدن مبارکش را بجمعی نمودند و اثر مکروهی که علامت قتل باشد بر جسد همایونش ندیدند.

و در مناقب ابن شهر آشوب بحکایت مسیب و عمر بن واقد و حکایت فضل و یحیی و حکایت احمد بن عبدالله و فرستادن مائده برمکیه را برای آن حضرت که مسموم بود و کلمات آن حضرت که من ناچار و مجبور بخوردن این طعام هستم، و کلمات آن حضرت باطیب و آن هشتاد تن که مسموم شده است.

و نیز خبری که امام علیه السلام در حبس رشید بدست سندی بن شاهک مسموم شد و شهید گردید، و بخبری که سندی بن شاهک آن حضرت را در رطب با طعامی دیگر زهر خورانیده، و امام علیه السلام تا سه روز دردناک و تبار و رنجود بزیست و در روز سوم وفات کرد اشارت نماید.

و در بحار الأنوار از کتاب الدروس بشهادت آن حضرت مسموماً در حبس -

ابن شاهك، و بحكايت مائده فضل بن يحيى كه مسموم بود و مكالمات امام عليه السلام باطبيب و با آن هشتاد تن و تسليم كردن آن حضرت را بسندی بن شاهك و كشتن سندی آن حضرت را بزهر، و روايت عمر بن واقد و خبر دادن آن حضرت بمسيب در شهادت خود، و روايت غياث بن اسيد در مسموميت آن حضرت، و خبر دادن امام عليه السلام در جواب عرايض على بن سويد السائي از شهادت خود.

و نیز زهر دادن سندی بن شاهك بآن حضرت بفرمان يحيى بن خالد برمكى و خبر امام رضا عليه السلام كه آن حضرت را در سى دانه خرما زهر خوراندند.

و نیز خبر صفوان و سؤال از امام رضا صلوات الله عليه، و خبر محمد بن زياد صيمرى و آوردن سندی بن شاهك رطب مسموم را و تناول فرمودن آن حضرت ده دانه از آن را.

و نیز بخبر امر كردن يحيى بن خالد سندی بن شاهك را بقتل آن حضرت، و مسموم داشتن امام عليه السلام، و بروايتي پيچيدن آن حضرت را در بساطى و فشردن و شهادت يافتن يا نشانيدن فراشهای نصرانى را بر آن بساط، و شهيد شدن آن حضرت گزارش مى نمايند.

و در ارشاد شيخ مفيد بآمدن يحيى برمكى ببغداد و امر نمودن سندی بن شاهك را بقتل آن حضرت، و زهر دادن آن حضرت را در رطب يا طعامى كه بحضور مباركش مى آوردند، بلكه بحكايت بسيار غريب قلعى گداخته رجوع مى نمايد.

و در نزهة الجليس مسطور است كه بعضى گفته اند آن حضرت را رشيد مسموم ساخت و شهيد گرديد.

و ابن خلكان مى گويد: بعضى گفته اند آن حضرت مسموماً وفات نمود.

و ابن جوزى در ذيل مكالمات آن حضرت و هارون الرشيد مى گويد: در اين وقت بر قتل آن حضرت مصمم شد.

و در كشف الغمه بحكايت امر كردن يحيى برمكى سندی بن شاهك را بزهر دادن بآن حضرت روايت کرده است.

و در رجال أبي علي بعد از آنکه بزمان وفات آن حضرت اشارت می نماید، می گوید: بعضی بر این خبر برافزوده و گفتند قتیلاً باسم درگذشت.

وصاحب حبيب السیر می گوید: بقول اکثر ارباب اخبار آن حضرت را بحکم هارون الرشید سندی بن شاهک با یحیی بن خالد برمکی زهر داده شهید کردند، و نیز بروایت صاحب تاریخ گزیده و حکایت سرب گداخته اشارت نماید، و در بعضی کتب بداستان ریختن سیماب در گوش مبارک نظر دارند.

و در رجال کشی در ذیل حال عبدالله بن طاوس و سؤال از حضرت امام رضا علیه السلام در مسموم شدن حضرت کاظم علیه السلام و تصدیق آن حضرت که امام موسی علیه السلام را در سی دانه خرما زهر خوراندند اشارت رفته است.

و در اعلام الوری بشهادت آن حضرت مسموماً تصیص می نماید.

و در مدینه المعاجز بمسمومیت آن حضرت تصریح می کند.

و در فتوحات القدس بحکایت عمر بن واقد و فرستادن هارون الرشید يك تفت رطب را که بیست دانه و یکی از آنها مسموم بود، بخدمت آن حضرت و مسموم شدن امام علیه السلام گذارش گرفته است، و حکایت آن حضرت را با مسیب که بزهر شهید می شود باز نموده است.

مسعودی در مروج الذهب بشهادت آن حضرت مسموماً تصریح می نماید.

و شبلنجی در نورالابصار بشهادت آن حضرت بزهر بدست سندی بن شاهک بامر هارون الرشید تلویح می نماید.

و در اسعاف الراغبین صبان تصریح می نماید که حضرت را در حبس و بند مسموم و شهید ساختند.

و در جنات الخلود نیز مرویست که چون آن حضرت شیعه بسیار داشت و خفیه عرض مسائل و صدقات بحضرتش می نمودند، هارون الرشید بترسید و چنانکه مذکور شد آن حضرت را نزد سندی بن شاهک محبوس گردانید، و مکرر خواست شهیدش نماید، از هجوم عام و شورش مردم خوفناک شد آخر الأمر زهری سریع الاثر نزد سندی بن -

شاهك بفرستاد و آن ملعون آن زهر را داخل طعام یا داخل خرما کرده بخورد آن حضرت داده، امام علیه السلام علیل گردیده، بعد از سه روز وفات نمود، می گوید: بقولی بعد از آنکه آن حضرت بحال سجده اندر بود سیماب درگوشش ریختند و وفات نمود.

و شیخ صدوق علیه الرحمه در امالی بحضور هشتاد تن و مسمومیت آن حضرت و شهید شدن تصدیق می فرماید.

و در ارشاد شیخ مفید بقتل و شهادت آن حضرت تصریح می فرماید.

و دمیری که از علمای سنت و جماعت می باشد در کتاب حیوة الحیوان در ماده بعوض بمناسبتی بحکایت وفات آن حضرت اشارت کند و می گوید: مسموماً درگذشت و می گوید: و بقولی در زندان وفات نمود.

صاحب فصول المهمه باین روایت، و روایتی که از کتاب مناقب مذکور شد بشهادت آن حضرت بزهر تصدیق می کند.

و در عمدة الطالب بشهادت آن حضرت بزهر یا پیچیدن در بساط اشارت کند.

و در شرح شافیه بحکایت عمر بن واقد و مسیب و شهادت آن حضرت بزهر و تصدیق امام رضا علیه السلام بمسمومیت و شهادت آن حضرت تصریح می نماید.

و در تذكرة الأئمة بحکایت علی بن اسماعیل و شهادت آن حضرت بزهر تصدیق می نماید.

و دیگر أبو الفرح اصفهانی در مقاتل الطالبیین بکیفیت بساط و فراشهای نصرانی تصریح نموده است.

و در زینة المجالس نیز بشهادت آن حضرت بزهر اشارت کرده است.

و در بحرالجمواهر بشهادت آن حضرت بزهر تصریح نموده است.

و صاحب روضة الصفا عقیده خود را در زهر دادن سندي بن شاهك بفرمان یحیی بن خالد باغواء هارون الرشید در محبس تصریح و مکشوف می دارد.

و در تبر المذاب نیز بشهادت آن حضرت بطعام مسموم تصریح می کند.

و بیرون از این کتب موسوعه نیز در اغلب کتبی که از نظر بگذشته بر همین نهج نقل و روایت کرده اند.

و از این جمله صاحب تبر المذاب احمد بن محمد بن احمد الحافی الحسینی که از اعیان علمای شافعیه است، و صاحب روضة الصفا محمد بن خاوند شاه که از مورخین سنی و جماعت، و آقا میرزا سید محمد باقر موسوی شیرازی در بحر الجواهر، و مجدالدین مل حسینی متخلص بمجدی در زینة المجالس، و ابوالفرج علی بن حسین قرشی اموی کاتب اصفهانی صاحب اغانی در مقاتل الطالبیین، و محمد باقر بن محمد تقی در تذکرة الأئمة، و صاحب شرح شافیه ابی فراس و ابن الصباغ که از اکابر علمای اهل سنت و جماعتست در فصول المهمه، و شیخ محمد شبلنجی در نور الأبصار، و شیخ محمد صبان در اسعاف الراغبین، و مسعودی در مروج الذهب، و شیخ امین الدین فضل بن حسن طبرسی در اعلام الوری، و سید عالی نسب هاشم بن سلیمان حسینی بحرانی در مدینة المعاجز، و شیخ فاضل محمد رضای امامی مدرس در جنات الخلود، و شیخ صدوق علیه الرحمه در امالی چنانکه شرحش مسطور شد، بشهادت آن حضرت بزهر یا پیچیدن در بساط تصریح می کند.

و هم چنین شیخ مفید در کتاب ارشاد بشهادت آن حضرت و قتل او عنوان نموده، تصدیق و تصریح می نماید.

و بعضی از مورخین که بوفات آن حضرت گذارش نموده اند، و از شهادت و مسموم شدن یاد نکرده اند در محبوس بودن حضرت کاظم علیه السلام متفق القول هستند مگر معدودی که اشارت بحبس نکرده اند.

از جمله ایشان أبو الحسن عزالدین بن اثیر جزری در تاریخ الكامل، و ابو العباس احمد بن یوسف دمشقی مشهور بقرمانی در کتاب اخبار الدول، و شیخ حسین دیاربکری در تاریخ الخمیس، و ابو محمد عبدالله بن اسعد یافعی در تاریخ مرآة الجنان و شیخ یوسف سبط ابی الفرج عبدالرحمن بن جوزی در تذکرة خواص الأئمة، و عمل ابن طلحه شافعی در مطالب السؤل، و تحمّدن یعقوب کلینی در کافی، و شیخ سلیمان ابن شیخ ابراهیم حسینی بلخی قندوزی در ینابیع المودة، و صاحب زبده التواریخ در تاریخ خود، و ملاحسین کاشفی در روضة الشهداء، سلام الله علیهم، چنانکه بروایات ایشان اشارت شد.

جز از وفات و حبس آن حضرت مذکور و بشهادت و مسموم شدن یا قتل آن حضرت صلوات الله علیه عنوانی نکرده اند.

و ابو جعفر محمد بن جریر طبری که از قدما و اعظام مورخین است جز بوفات آن حضرت سخنی دیگر نکرده است، و آنچه از گزارش روایان این اخبار و قدمای ناقلین آثار معلوم می شود در شهادت آن حضرت بزهر یا در غمز بساط جای شبهت نمی رود.

و اگر چه حمدالله مستوفی قزوینی که از عظامای مورخین است در تاریخ گزیده از سرب گداخته یا دیگری بقلع گداخته یا سیماب حدیث می آورند.

لکن چون با روایات دیگر مورخین منافی است.

و نیز رشید و دیگران را از همان خلق آن نیرو نبود که با تن چند مکنونات ضمیر قساوت تخمیر خود را بعرصه ظهور در آورند، هرگز گرد اینگونه جسارت و اذیت نمی توانستند بگردند، و چندان احتیاط می کردند که یکدانه انگور را در میان بیست دانه زهرناک می کردند، و چنان مخفی می ساختند که رافع آن را از این حال آگاهی نبود.

چگونه می توانستند نسبت بآن حضرت پیرامون جسارتی گردند که البته چنان هیچانی در نفوس و اضطرابی در قلوب مردمان و آشوبی در شیعیان امام علیه السلام پدید شود که خلافت را از دودمان بنی عباس بیرون نمایند.

مگر نه آن بود که چون مزاج مبارکش را علتی پدید شد طبیب بیاوردند و جمعی را حاضر ساختند تا بدانند آسیبی بر آن حضرت وارد نشده است، بلکه بعد از وفات نیز بدن مبارکش را بمردمان مکشوف داشتند تا خود را از اتهام بیرون آورند.

و اگر در این ماده حرکتی از سندی بن شاهک نمودار شده بود هارون الرشید بسلیمان بن ابی جعفر اظهار برائت کرد، و سندی را لعن فرستاد، پس معلوم می شود نهایت خوف و احتیاط را داشته اند که ایشان را در خون آن حضرت شریک بدانند.

و این مطلب روشن است که بعضی از عوام شیعیان یا مخالفان مذهب بعضی برای ازدیاد مثالب اعداء دین و اظهار ظلم و عناد معاندین، و فزایش عداوت و بغض -

دوستان ائمه دین را نسبت بمخالفین.

و برخی برای توهین ارکان دین و پیشوایان شرع متین با تزییع اخبار صحیحه بعضی روایات مجعوله را با روایات صحیحه مخلوط کرده اند، تا هر طبقه بمقصود خود نائل شوند، و از این غافل بوده اند که کاری بیرون از جاده صواب نموده اند.

پاره در عین عداوت مخالفین اسباب توهین ائمه دین شده اند.

پاره برای ابطال اخبار صحیحه اسباب ازدیاد طعن و لعن معاندین و بغض و کین شیعیان را نسبت بآنها فراهم ساخته اند.

و این معنی مبرهن و مجربست که ائمه هدی که غیره الله و مظهر جلال خداوند تعالی هستند هرگز ذلیل وضعیف نشوند و اگر چند مقتول یا مسموم یا اسیر هم بشوند، بطور عزت و جلالت و هیبت است.

چنانکه زعمای علمای اهل سنت و جماعت چون از ابات ضمیم حدیث آورند، حضرت سید الشهداء حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهما را شخص اول شمارند، جان و مال و اهل و عیال و علاقه همه را بداد و ذلت بیعت یزید را متحمل نشد.

و همچنین در اخبار وارد است که هر وقت کسی خواست نسبت بئمه هدی صلوات الله علیهم بلکه اولاد یا شیعیان خاص ایشان بحالت استهزاء و تخفیف رود غیرت ایشان قبول نکرد، و ذلت و هلاکت بمستهزه رسید.

پیغمبران خداوند صلوات الله علیهم و بزرگان دین نیز جز این نبود، بمحض اینکه پادشاه جابر خواست دست بناموس حضرت خلیل الرحمن آشنا نماید، دستش خشک شد، اما خود آن حضرت را باتش می افکندند و آسیب نمی دیدند.

و حضرت موسی را زحمتها می رسانیدند و تحمل می فرمود، اما چون قارون خواست آن حضرت را در روی زمین متهم سازد، درشکم زمین خسف شد.

و اگر هزاران زحمت بحضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله وسلم وارد می ساختند احتمال می فرمود، و خدای را بهدایت آنها می خواند و چون بعضی گستاخی می کردند و از جاده عزت و عظمت آن حضرت بدیگر سوی می شدند خون آنها را هدر می فرمود.

أمیر المؤمنین صلوات الله علیه نیز همین سیرت داشت، هزاران بلیت را حمل می فرمود، لکن چون مقام حفظ مراتب و ناموس بود مکافات می نمود.

اهل بیت رسالت متحمل همه نوع قتل و غارت و رنج اسارت می شدند، اما اگر فلان شخص شامی قدم از جاده ادب بیرون می نهاد و یکی را بخدمتگزاری سخن می راند آن داستان پیش می آمد.

خداوند غفار هزاران معاصی کبیره را می آمرزد، اما چون در حضرت کبریائیش بجسارت قدم بگذارند در چاهسار هزاران بلیات و هلاکات مبتلا شوند، کذالك غير ذلك.

و اگر بخواهیم از این ممر گذرگیریم، و در رشته تحریر درآوریم، و از این قبیل حکایات را برنگاریم، مجلدی عظیم خواهد شد.

پس چگونه می توانیم پاره اخبار سخیفه را مثل تازیانه یا سرب و سیماب و قلعی گداخته یا حکایت هارون و انجیر را نسبت بمقام منیع مولی الأعظم موسی ابن جعفر علیه السلام تقرب دهیم.

عجب است از صاحب کشف الغمه که از اعیان نویسندگانست باین خبر بیرون از صحت عنایت کند، اگرچه خودش در ابطال وعدم صحت آن شرحی می نگارد و بخورد هارون می دهد، و در بطلان آن ادله صریحه اقامت می کند.

اما اگر نمی شکافت و نمی نگاشت بر مراتب صحت و سلامت و شرف کتاب خود و روایات خود می افزود، و این لغزش را متحمل نمی شد.

بیان مدت حبس حضرت امام الافاخم والاعظم موسی کاظم سلام الله علیه

صاحب جنات الخلود مدت حبس آن حضرت را هفت سال یا هشت سال می نویسد.

در ینابیع الموده می گوید: مهدی عباسی آن حضرت را بیغداد آورده محبوس -

نمود و از آن پس بموجب خوابی که بدید و آیه شریفه که از امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بشنید، آن حضرت را رها نمود.

و از آن پس چون نوبت بهارون الرشید رسید، امام علیه السلام را بیغداد طلب کرده در زندان جای داد تا آن حضرت بدیگر جهان برفت.

و بقول هارون الرشید امام حسن مجتبی علیه السلام را در عالم خواب بدید و آن حضرت را رها نمود، و حضرت کاظم رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم را در خواب دیده و آن دعای مبارک مذکور را بحضرت کاظم پیاموخت و از حبس و بند نجات یافت.

می گوید: اگر این روایت صحیح باشد حبس آن حضرت دو مره بوده است.

درکافی مسطور است که هارون الرشید ده شب از شهر شوال سال یکصد و هفتاد و نهم هجری بجای مانده آن حضرت را از مدینه طیبه حمل کرده از طریق بصره بیصره آورده نزد عیسی بن جعفر بحبس افکنده، و از آن پس آن حضرت را بیغداد آورده نزدسندی بن شاهک محبوس نمود، و آن حضرت در سال یکصد و هشتاد و سوم در محبس بغداد وفات فرموده، چهار سال و هشت ماه و کسری برآمده است.

این اثر در تاریخ خود می نگارد آوردن هارون الرشید آن حضرت را بتاریخ مسطور اشارت نماید، لکن بحبس آن حضرت در بصره اشارت نمی کند و می گوید: آن حضرت را از مدینه با خود بعراق آورد، و نزد سندی بن شاهک محبوس بداشت تا در حبس وفات کرد، و مدت حبس چنانست که از کافی معلوم شد.

یافعی در تاریخ خود با خبری که از ینابیع الموده نقل شد موافقت دارد.

ابن خلکان نیز در تاریخ خود بهمین نهج رفته است، لکن در موضع وفات آن حضرت بر دوگونه سخن کرده است: یکی در غیر محبس، و آن دیگر را در محبس و مستند بروایت خطیب داشته است.

و ابن جوزی در تذکره بحبس شدن آن حضرت در زمان مهدی عباسی و رهائی بروایتی که مذکور شد نگارش می دهد.

می گوید: از آن پس هارون الرشید در سال یکصد و هفتاد و هفتم آن حضرت را -

با خود بی‌بغداد آورده، و امام علیه السلام تا سال یکصد و هشتاد و هشتم در ماه رجب در حبس او بماند تا در محبس وفات نمود.

و با این صورت مدت حبس آن حضرت سوای حبس در زمان مهدی قریب دوازده سال می‌شود، و با پاره‌ی روایات که نوشته‌اند افزون از ده سال حالت عبادت کاظم علیه السلام چنین و چنان بود موافق می‌شود.

اما با روایتی که در مدت عمر مبارکش رسیده و در تعیین مقدار عمر آن حضرت مسطور خواهد شد موافق نیست.

و در مطالب السئول بحسب آن حضرت در زمان مهدی و خواب دیدن مهدی و رهائی آن حضرت اشارت نماید، اما از حبس نمودن هارون الرشید آن حضرت را سخن نمی‌کند، لکن از وفات امام علیه السلام در خلافت هارون الرشید و مشهد شریفش در بغداد مذکور می‌دارد.

وصاحب نورالابصار بحمل کردن رشید آن حضرت را از مدینه مفیداً، و فرستادن در محبس بصره و از آنجا در محبس بغداد و وفات آن حضرت سخن کرده است.

و در اسعاف الراغبین بحمل کردن آن حضرت را بی‌بغداد و محبوس داشتن و شهادت آن حضرت بزهر در زندان درحالی که مقید بوده است، خبر می‌دهد.

صاحب فصول المهمه نیز بحسب آن حضرت در زمان مهدی و از آن پس در زمان هارون تا زمان وفات یاد می‌کند.

و در شرح شافیه ابی فراس می‌نویسد: چون پانزده سال از زمان سلطنت هارون الرشید بگذشت ولی خدای موسی بن جعفر علیه السلام در مجلس هارون الرشید در جمعه بنجم شهر رجب سال یکصد و هشتاد و سوم مسموما درگذشت

و می‌نویسد: در سال یکصد و هفتاد و نهم هجری هارون آن حضرت را مقبوض داشت و با این خبر بدایت حبس آن حضرت در یکصد و هفتاد و نهم بوده است، امتداد زمان حبس هفت سال خواهد بود.

و در تذکرة الأئمة می‌نویسد: مدت حبس آن حضرت را سیزده سال و بقولی سه -

ابو الفرج در کتاب مقاتل نیز بقبض آن حضرت در همان سال که هارون الرشید پسرش محمد امین را بجعفر بن محمد بن اشعث سپرد، تا شهادت آن حضرت در محبس بغداد یاد کند، اما بحبس آن حضرت در زمان مهدی اشارت نمی نماید.

و در عمدة الطالب می نویسد هادی خلیفه، آن حضرت را بگرفت و حبس نمود، و در خواب آن آیه شریفه را از امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بشنید، و بدانست مقصود حضرت کاظم است و آن حضرت را رها ساخت.

و دیگر بار بدان اندیشه نخست برآمد، لکن قبل از انجام مقصود خود هلاک شد.

و هارون الرشید چون برمسند خلافت بنشست با آن حضرت بر طریق اکرام و اعزاز و اعظام برفت، و از آن پس آن حضرت را نزد فضل بن یحیی محبوس و از آن پس نزد سندی بن شاهک بزدان جای داد تا سال یکصد و هشتاد و سوم مسموماً شهید شد!

و در تاریخ الخمیس نیز بحبس آن حضرت در زمان مهدی و رهایی و گرفتاری آن حضرت در سال یکصد و هفتاد و نهم بدست هارون، و آوردن ببغداد و محبوس ساختن و وفات در حبس در سال یکصد و هشتاد و سوم روایت کند.

و با این خبر مدت حبس موافق خبر صاحب ینایع المودة و بعضی دیگر است، از خبر صاحب عیون الاخبار نیز همین مدت مکشوف می شود.

و در اعلام الوری گرفتاری آن حضرت و حبس بدست سندی و شهادت در حبس بعد از گذشتن پانزده سال از مدت ملک رشید مسطور است اما از حبس آن حضرت بامر مهدی یا هادی اشارت نرفته است، و زمان وفات را در سال یکصد و هشتاد و سیم در بغداد می نویسد.

و مسعودی در مروج الذهب می گوید: آن حضرت در سال یکصد و هشتاد و ششم در بغداد مسموماً درگذشت، و بحبس اشارت نکرده است.

و در تبر المذاب بگرفتاری آن حضرت در مدینه بامر رشید و مقید داشتن و بیصره -

فرستادن و یکسال در آنجا محبوس بودن، و از آن ببغداد آوردن، و مدتی طویل نزد فضل بن ربیع بودن، و از آن پس آن حضرت را بفضل بن یحیی تسلیم کردن و آن حضرت را در یکی از حجرات فضل جای دادن و دیدبان برگماشتن، و از آن پس تسلیم نمودن امام علیه السلام را بسندی بن شاهک، و شهادت آن حضرت بدست سندی بزهر در سال یکصد و هشتاد و سوم برمی نگارد، و لکن سخن از محبس نمی نماید.

و در کتاب اخبار الدول مسطور است که مهدی عباسی آن حضرت را بگرفت و حبس نمود و رها ساخت و چون در سال یکصد و هشتاد و سوم وفات نمود، هارون الرشید فرمان داد تا بدن مبارکش را بر جسر نهاده تا شیعیان بنگرند و بدانند وفات نموده است، لکن از حبس آن حضرت و وفات در محبس چیزی نگاشته است.

و در فتوحات القدس از طول مدت حبس آن حضرت و شهادت حدیث می رود، و بهمان تقریب که مسطور گردید امتداد زمان حبس را می رساند.

و در ارشاد شیخ مفید نیز از گرفتاری آن حضرت بامر هارون و امتداد زمان حبس بر نهجی که مذکور شد می رسد.

و ابن شهر آشوب در مناقب می گوید: چون پانزده سال از سلطنت رشید بیابان رسید آن حضرت مسموماً در حبس هارون بدست سندی شهید گشت، و می فرماید شهادت آن حضرت در سال یکصد و هشتاد و سوم، و بروایتی هشتاد و ششم روی داده، و از نخست عیسی بن جعفر متولی آن حضرت، و بعد از آن فضل بن ربیع، و بعد از آن فضل بن یحیی برمکی، و از آن پس سندی بن شاهک بود.

و در ریاض الشهاده می نویسد: مدت حبس آن حضرت هفت سال امتداد یافت.

و در تاریخ قم نوشته است که مدت حبس امام موسی علیه السلام چهار سال و چند ماه بوده است.

و در بحار الأنوار نیز بروایات مذکوره اشارت رفته، و از کتاب دروس نقل می فرماید که بقولی شهادت آن حضرت در سال یکصد و هشتاد و یکم در حبس سندی بن شاهک روی داده است، و با اینصورت بخبری که طول مدت حبس آن حضرت را -

سه سال دانسته اند توافق می جوید.

و نیز در دیگر کتب تواریخ و اخباری که از نظر گذشته است، از این صور مذکوره بیرون نبوده است، و از این جمله که نگارش داده اند باز می نماید که آن حضرت را مهدی و هادی و رشید عباسی هر سه بحبس درآورده اند.

و تولیت حبس آن حضرت را با عیسی بن ابی جعفر منصور، و بعد از آن بافضل ابن ربیع وفضل بن یحیی و سندی بن شاهک بوده است.

و در ایامی که در حبس سندی بوده خواهر سندی بخدمت و مراقبت آن حضرت اشتغال داشته، و نیز از پاره اخبار نمودار می شود که زنجیر و بند بر آن حضرت بوده است.

و امام علیه السلام گاهی در حجره و گاهی در خانه و زمانی در منزل سندی نزدیک بسرای خلافت جای داشته است.

و از این اخبار مختلفه چنان بر می آید که نوبتی مهدی عباسی آن حضرت را ببغداد آورده شاید یکسال هم در بغداد یا در محبس او جای داشته، و مهدی بواسطه بروز معجزات و خواویکه دیده بود آن حضرت را دست برداشت و معزناً بمدینه معاودت داد.

و چون نوبت بهادی خلیفه رسید و او مردی شدید و قسی القلب بود امام علیه السلام را طلب کرد، مجال نیافت و بمعجزه آن حضرت و دعای شریفش نوبتش بسر رفت.

و از آن پس چون هارون الرشید بمسند سلطنت برنشست در سال یکصد و هفتاد و نه و بقولی یکصد و هفتاد و هفت که خواست از بهر پسرش بیعت بندد، و عظامی ممالک را بر آن حال متفق گرداند، و می دانست عظمت و هیمنه آن حضرت مانع است.

باندیشه آن کار سفر حج نموده و در مدینه طیبه حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام را از روضه جد بزرگوارش رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم درحالتی که در دلهای شب مشغول بنماز و عبادت بود، و مردمان آگاه نبودند بگرفت، و نماز را بر آن حضرت قطع نمود.

و معلوم می شود این کار در زمان صلوات مفروضه که مردمان حاضر و بیدار بوده اند نبوده است.

و از آن پس بترتیبی که سبقت نگارش گرفت در قبه جای داده و بجانب بصره روان داشت، و در بصره یکسال در منزل عیسی بن جعفر بن اَبی جعفر منصور عباسی والی بصره بازداشت و بعد از آنکه عیسی از مراتب علم و عبادت و زهد و قدس و انوار ولایت آن حضرت مستحضر شد از نگهداری آن حضرت استعفا داد.

و هارون الرشید دید اگر از آن حضرت دست بردارد با شریعت سلطنت و دنیا پرستی و ابقای خلافت در دودمانش موافق نیست، آن حضرت را در بغداد آورده منزل داد، و فضل بن ربیع را پرستاری و خدمات آن حضرت موکل نمود.

و در طی آن اوقات نه چنانست که آن حضرت محبوس بوده است، بلکه در بغداد بوده و مردمان و شیعیان در خدمتش مستفید می شدند، و انوار علوم و فضایلش جهان و جهانیان را روشن می داشت، و بر بغض و کین هارون می افزوده است، اما آن حضرت را اجازت باز شدن بمدینه نبوده است مگر یک دفعه چنانکه مسطور شد یا دو دفعه از چنگ هارون نجات یافته و بمدینه باز گردیده و دیگر باره هارون آن حضرت را ببغداد آورده، و اغلب اوقات در نهایت تکریم و تعظیم رفتار می نموده است.

و چون امام علیه السلام بملاقات او تشریف می داده است همچنان که سواره بوده بر ساط خلافت گذر می داده و مدتی هارون مقرر داشته بود که امام علیه السلام در سرای مخصوص خلافت جای فرماید، و بهر روز پنجشنبه بدیدار هارون تشریف قدوم ارزانی می داد، و هارون تمام آن روز را از حضور مبارکش، بانواع فواید و انوار فضایل بهره یاب می گردیده است، و در خدمتش در کمال تکریم و احتشام پایان می برده است.

چنانکه سبط ابن جوزی در تذکره در ذیل ولایت عهد حضرت امام رضا علیه السلام می نویسد که: ابوبکر صولی در کتاب الأوراق نوشته است در زمانی که حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام در محبس هارون الرشید جای داشت، هارون در هر سالی سیصد هزار درهم در حق آن حضرت اجرا داشته بعلاوه بیست هزار نیز در خدمتش -

تقدیم می کرد.

و از این خبر معلوم می شود که تاچه مقدار پاس حشمت آن حضرت را از بیم زوال امارت و سلطنت خود با خود می داشت، و رعایت حشمت و عظمتش را از این مقادارها کمتر نمی توانست مرعی باشد.

و اگر بنا بعقاید بعضی اشخاص اندک تفکر آن حضرت در تمام آن مدت دچار آنگونه حبس سخت و بند شدید و ناملایمات و صدمات بودی، بذل این مبلغ های کثیر از چه بودی؟

وانگهی شیعیان آن حضرت چگونه تاب می آوردند و شورش بر نمی آوردند.

و نیز برهارون نیفتاده بود که این چند در اندیشه و آشفستگی خیال بماند؛ در همان اوایل امر آن حضرت را شهید می ساخت، و از خیالش آسوده می شد.

پس معلوم می شود مدتها با آن حضرت در کمال رفق و ملایمت و اعزاز و تکریم سلوک می نمود و خاطر مبارکش را از بابت مخارج عیال و شخص شخیص خودش فارغ می داشت.

و از آن پس که بسعایت ساعیان بر آن حضرت آشفته شد مقرر داشت که در سرای فضل بن یحیی بگذرانند، و فضل بن ربیع وزیر نیز بخدمات آن حضرت مشغول بوده است، و خوان مائده تقدیم می نموده است.

و چون هارون از زوال ملك خود بترسید و روز تا روز میل قلوب را بخدمت آن حضرت وقوت و احتشام شیعیان آن حضرت را بیشتر دید.

از فضل بن یحیی خواستار شد که تدبیری کند و پوشیده چنانکه، هیچ کس نداند و محل بحث و ایراد هیچ کس نشود امام علیه السلام را شهید سازد.

و چون فضل امتناع نمود و هارون بروی برآشفته، یحیی پدر فضل برای حب دنیا متقبل شد و ببغداد آمد، سندی بن شاهک را بآن امر عظیم مأمور ساخت و طعامی را خود یحیی مرتب داشته زهر آلود ساخته بتوسط سندی برای آن حضرت بفرستاد.

و این طعامی مخصوص بود و غیر از طعام مقرری بود که فضل بن ربیع -

کفالت می کرد، و این مائده را مائده برمکیه می خواندند.

و چون امام علیه السلام می دانست که اگر تناول نکند مجبور می شود، یا بوضعی سخت تر شهید می گردد، آن کلمات مذکور را بفرمود و مظلومیت خود را بنمود و آن طعام مسموم را بخورد و مسموماً شهید شد.

و گمان چنان می رود که از رطبی که هارون الرشید در تقی بحضرتش بفرستاد و یکدانه اش را بطوری که نگارش رفت مسموم نمود، و آن حضرت رطب های غیر مسموم را تناول کرده آن یکدانه را بسگ شکاری هارون افکنده بخورد و هلاک شد و بیشتر اسباب غضب و خشم هارون گشته و گفت ما را در کار موسی چاره نیست، آزاری بآن حضرت نرسیده است.

و این در ایامی بوده است که امام علیه السلام در بغداد در منزلی وسیع و محترم و مجاور بلکه از بیوتات سلطنتی بوده است و هارون بواسطه خشم و عناد باطنی اگرچه در ظاهر در کمال توقیر و تفخیم رفتار نموده است.

اما در نهایت احتیاط بطوری که هیچ کس نداند و بدگمان نشود دائماً در آن اندیشه بوده است که بچه تدبیر آن حضرت را شهید نماید.

تا گاهی زهری سریع الاثر بدست آورده با نهایت زحمت در آن دانه انگور جایگیر نموده، آخر الامر هم بمقصد خود نرسید.

اگر منزلگاه آن حضرت در عمارات هارون یا آن حدود نبود، و هارون اظهار ارادت و مودت نمی کردی.

چگونه آن رطب را تقدیم می کرد و می گفت من خود این خرما را بدست خود از بهر تو برگزیده ام و همی خواهم تا دانه آخر را تناول فرمائی، و مرا ممنون و مسرور بداری.

و چگونه آن سگ شکاری که با جانش برابر بود و طوق و زنجیر مرصع برگردن داشت زنجیر می گسیخت و بحضور آن حضرت می آمد و آن دانه خرما را می خورد و هلاک می شد.

البته این کار وقتی تواند شد که منزل آن حضرت متصل بسرای خلافت و از آن ابنیه باشد، و اگر جای در زندان می داشت این اتفاق نمی افتاد.

و نیز از خبری که مسطور شد که سائل بحضرت امام رضا علیه السلام عرض نمود آیا حضرت کاظم از رطب یا ریحان مسموم باخبر بود، معلوم می شود که در طعام آن حضرت تدبیر زهر کرده بودند، و در خوردن و رغبت سگ بخرما نیز جای تأمل است، مگر برحسب اعجاز و کرامت.

و نیز از آن خبر که هارون با شمشیر کشیده و حال آشفته در طلب آن حضرت بفرستاد، و آن حضرت را در کوخ و بنایی که از نی و چوب بود در خرابه عبادت دریافته حاضر ساختند، معلوم می شود در مکانی وسیع بوده و در حبس و بند نبوده است.

و همچنین از روایاتی که از فضل بن ربیع و غیره وارد است که فضل باهارون الرشید بیشتر اوقات از فراز دیواری بر منزل آن حضرت مشرف می شدند، و حال عبادت و ریاضت آن حضرت را نگران می شدند، معلوم می شود که آن حضرت در منزلگاه وسیعی متصل بعمارات خلافت جای داشته، و اگر در زندانی تنگ و تاریک بوده است چگونه می توانستند آن حضرت را بنگرند.

و اگر بایند گران که سی رطل وزن داشته باشد توامان بوده است.

اولاً چگونه با آن تن نزار که از نهایت نزاری و لاغری در زیر عبا محسوس نبوده است توانائی حمل چنان بند را می نموده است.

ثانیاً چگونه روز و شب بقیام و قعود و صیام و سجود می گذرانیده است، و چگونه جماعت شیعیان سالک می شدند و خود را بآب و آتش نمی افکندند و امام علیه السلام را نجات نمی دادند.

وانگهی هر وقت آن حضرت را در مزاج مبارک انقلابی پدید می شد جمعی را حاضر می ساخته و گواه می گرفته که بدانید بآن حضرت آزاری نرسیده است، چنانکه باز نمودیم هشتاد تن از علما و فقهای عهد را بیاوردند و بدیدند و گواهی -

دادند که آن حضرت رنج و آزاری نیافته و درکمال توسعه و رفاه حال و فراغ بال است.

اگر آن حضرت با چنین بند و زنجیر گران یا در تنگ زندان جای می داشت، و دچار زحمت و صدمت و شدت بود، چگونه چنین جمعی کثیر توانستند حاضر شوند و چگونه آن گونه شهادت می دادند.

و نیز چگونه بعضی می گفتند خلیفه این حضرت را در اینجا بیاورده و بداشته است که خود باز آید و از آن حضرت مستفیض شود، و باحتجاج سخن کند.

و با این حال بند آهن بآن حضرت بگذارند و برای چه بگذارند، زیرا که امام علیه السلام را با آن حال نزاری در حالت ظاهر توانائی رهایی نبود، خواه بند داشته یا نداشته باشد، و اگر از بیم شیعیان و هیجان مردم بود، هر وقت ازدحام می کردند و بمحسب می تاختند البته آن حضرت را می بردند، و اگر امام خود را دچار و سختی می دیدند، بیشتر اسباب آشوب و آشفتگی و کین و خصومت ایشان می گشت و البته فتنهای عظیم برپا می کردند.

و چون بر این جمله اخبار و سیر و بیانات و تلویحات نظر کنند، چنان مکشوف میافتد که امام موسی علیه السلام را یک دفعه یا دو دفعه مهدی عباسی، و از آن پس دو دفعه یا سه دفعه هارون الرشید بیغداد آورد و اغلب اوقات درسرای خلافت یا والی بصره یا فضل بن ربیع یا فضل بن یحیی جای داشته، و درحالت توقیف بوده است، و نهایت احترام داشته، و علماء و طلبه علوم علم مثل ابی یوسف یمینی و امثال او و اعیان بغداد نیز با پاره اصحاب و شیعیان آن حضرت بحضرتش مشرف می شده و کسب علم و فضل و اخذ مسائل و شرایع می نموده اند، اما بر طریق تقیه و خفیه بوده است.

خلیفه عصر نیز با آن حضرت بیشتر اوقات بمصاحبت و مجالست و استفاده می گذرانیده و اصحاب و شیعیان نیز تقدیم اموال می نموده اند، و پوشیده عرایض می فرستاده اند، و جواب می گرفته اند.

تا اواخر کار که هارون از این اخبار و اقوال براندیشید، و مکان آن حضرت را تغییر می داد، تا گاهی که نزدیک به عمارات خود آورد، تا از هجوم مردم آسوده ماند، و سندی بن شاهک و فضل بن ربیع راهم موکل نمود.

و چون بآهنگ سفری بود، فضل بن یحیی را بانجام کار آن حضرت امر کرد و چون تقاعد ورزید یحیی بن خالد را ببغداد فرستاد و یحیی سندی بن شاهک را بآن امر مأمور ساخت، و این وقت پرستار آن حضرت خواهر سندی بوده است.

پس بطریقی که مذکور شد، سندی آن زهر را در طعام یا رطب کرده امام علیه السلام را شهید ساخت، و هارون متعمداً در بعضی نواحی بغداد بگردش اندر بود.

و اگر بندی آهنین را نیز قائل شویم بواسطه متابعت و تصدیق خبر مسیب و بعضی کتب است که مرقوم شد، شاید در اواخر حال آن حضرت و شدت بغض هارون و بعضی معاندان بند خفیفی داشته است.

چنانکه از این کلمات وارده در زیارت جامعه «و مکبل فی السجن قد رضت بالحديد أعضاؤه»، مکشوف می گردد.

و راقم کلمات را از استقصاء و استیعاب خود افزون بر این معلوم نشد، والعلم عند الله تعالی.

بیان محل حبس حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه و کیفیت حبس آن حضرت

محبس حضرت کاظم صلوات الله علیه چنانکه در بحار الانوار و عیون اخبار مسطور است در مکانی بود که بدار المسیب بیاب الکوفه معروف و در آنجا درخت سدره بود.

و از خبری که از مناقب و بعضی کتب دیگر از ابوالأزهر بن ناصح بن علیه البرجمی مسطور شد که در مسجدی که برابر سرای سندی بن شاهک و ابن السکیت بود، فراهم شدیم، و سخن از عربیت و مذهب در میان آمد و شخصی از امام وقت تکلم کرد و گفت:

در میان شما و امام وقت بجز این دیوار حایل نیست.

معلوم می شود محبس آن حضرت خواه در سرای مسیب یا مکانی دیگر بوده است، بسرای سندی و ابن سکیت اتصال داشته است.

و در خبری که از کشی و بحار می رسد که می گوید: وفات حضرت کاظم علیه السلام در مسجد هارون الرشید معروف بمسجد مسیب، در جانب غربی باب الکوفه روی داده، زیرا که آن حضرت را از سرائی که معروف بدار عمرویه بود بدانجا انتقال داده، و در میان وفات حضرت کاظم علیه السلام تا هنگام حرق مقابر قریش دویست و شصت سال امتداد بود، نیز همان معنی مفهوم می شود.

و ممکن است لفظ محبس را مسجد نوشته باشد، و در اواخر ایام حیات آن حضرت از بیم مردم بآنجا انتقال داده باشند.

چه از جوابی که بتوسط یحیی بن خالد برشید بداد و فرمود: روز جمعه دیگر وفات می کنم و نیز از خبری که در طی جواب مسائل علی بن سواد از محبس داده و از مرگ خود خبر داده است، باز می رسد که در پایان ایام عمر خود در زندان بوده است.

و از خبری که از عبدالله بن مالک خزاعی مرویست که هارون الرشید را بخواست، و فرمود که موسی بن جعفر را از این حجره بیرون آورده نزد خود محفوظ بدارد و من برفتم و آن حضرت را بر مرکب خود سوار کرده بسرای خود بردم و در منزل مخصوص خود جای داده قفل بر در زدم، معلوم می شود که تا آن زمان در محبسی سخت جای نداشته.

و از خبر علی بن محمد بن سلیمان نوفلی که مسطور شد معلوم می شود که آن حضرت در ایامی که در بصره محبوس بود در حجره جای داشت که در آن سرای بتغنی و لهو و لهب اشتغال داشته اند.

و از خبر ثوبانی که در عیون و بحار مسطور است که آن حضرت ده و چند سال بحال عبادت اشتغال داشت، و هارون بر بامی که مشرف بر حبسگاه آن حضرت بود -

مشرف می شد و می گفت: این شخص از رهبان بنی هاشم است و من گفتم با اینکه براین حال واقف هستی از چه روی در حبس بر وی تنگ می گیری؟ گفت: «هیئات لابد من ذلك»، مشهود می گردد که کار حبس را بر آن حضرت دشوار می ساخته اند.

چنانکه از پایان خبر نوفلی که می گوید: آن حضرت را پوشیده ببغداد حمل کردند، و محبوس نمودند، و بعد از آن رها ساختند، و از آن پس دیگر باره محبوس و بسندی بن شاهک تسلیم نمودند، و سندی آن حضرت را محبوس نمود و کار را بر آن حضرت تنگ نمود، و بعد از آن، آن حضرت را زهر خورانیده شهید ساخت، باز نموده اند که در اواخر ایام آن حضرت کار را در محبس بر وی دشوار نموده اند.

و از خبر مسیب و بعضی دیگر معلوم می شود که آن حضرت تا زمان شهادت در حبس و بند بوده است.

و از خبر ابن شهر آشوب و بحار الأنوار از حسن بن طریف بن ناصح معلوم می شود که آن حضرت در سرای سندی بن شاهک متصل بحر مسرای او جای داشته، و بشار مولای سندی موکل آن حضرت بوده، و هندیبن حجاج که از اصحاب آن حضرت بوده است در سجن القنطره محبوس بوده است و از خبری که از شیخ طوسی و ابن شهر آشوب در پیغام دادن هارون الرشید بتوسط یحیی برمکی بآن حضرت و امر کردن هارون یحیی که بخدمت موسی بن جعفر برو و زنجیر از پای آن حضرت برگیر، و جواب آنحضرت که يك هفته بیشتر از عمر من برجای نمانده است، مکشوف می گردد که در پایان زندگانی مقید بزنجیر بوده است.

و از آن خبر که رشید جماعتی از نصاری را بخانه که آن حضرت در آنجا بود بقتل آن حضرت بفرستاد و خود از روزنه خانه نظر می کرد، معلوم می شود که در عمارات سلطنتی جای داشته است.

و از خبری که از فضل بن ربیع مسطور است که گفت: بحکم هارون بخدمت آن حضرت شدم و بغلام امام علیه السلام گفتم که دستوری بخواه تا مشرف شوم گفت:

اندرشو که مولایم را حاجب و دربانی نیست، معلوم می گردد که آن حضرت محتشم و مختار بوده است.

و از آن خبر که از مناجات آن حضرت مذکور شد که عرض کرد خدایا پیوسته مسئلت می نمودم که زاویه خلوتی و گوشه عزلت و فراغتی برای عبادت خود بمن عطا کنی.

معلوم می شود که آن حضرت در سرائی خلوت و مخصوص و بیرون از اغیار و در سرائی محترم جای داشته است، نه چون دیگر زندانیان در محبس بوده است.

در کتاب جنات الخلود مسطور است که آن حضرت در سرای سندی بن شاهک در خارج بغداد کهنه که اکنون دهی است که آن را امام موسی گویند، و آن حضرت را در یکی از بیوتات آن سرای حبس کرده بودند.

و در تذکره الأئمه مذکور است که هارون الرشید در سال پنجم خلافت خود بوسوسه یحیی برمکی آن حضرت را شهید ساخت و این خبری سخت بعید است مگر اینکه گوئیم در آن سال آن حضرت را از حبس رها و دیگر باره حبس نموده است.

و از این جمله اخبار و آن خبر مسطور که امام موسی گاهی که بعراق سفر می کرد فرمان داد که امام رضا علیه السلام همه شب در دهلیز سرای آن حضرت در جامه خواب استراحت فرماید، و آن وصیتی که با زوجه مطهره خود ام احمد بگذاشت و پاره اشیاء و اسرار امامت را بدو سپرد و فرمود: نگاهدار تا چون یکی از فرزندانم نزد تو آید و طلب نماید بدو بسپار، و احدی را مطلع مکن، و در آن وقت بدان که من مرده ام و آن مدت چهار سال امتداد یافت.

معلوم می شود سفر اخیر آن حضرت که وفات یافت چهار سال طول کشیده.

و نه آنست که تمام آن مدت را در حبس بوده است، و از اینست که بعضی زمان امتداد حبس آن حضرت را سه سال و بعضی چهار سال تقریر داده اند.

و این تقریر نه از آنست که باید جای در زندان داشته باشد، بلکه بهر مدت که از روضه منوره جد بزرگوارش رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم و اهل بیت عصمت -

و طهارت دور و در بغداد جای داشته، چنانست که در زندان بوده و همان قدر که مانع از مراجعت بوطن بوده اند در حکم سجن بوده است. و این اختلاف اقوال که از سیزده سال، و یازده سال و چهار سال و سه سال مشهود است، بهمین معنی است.

و از آن هنگام که مهدی عباسی آن حضرت را ببغداد بیاورده، و از آن پس هارون بیصره و بغداد آورده است تا هنگامی که شهید شده بجمله در حکم حبس شمرده آید.

چنانکه اگر کسی را در شهری بیاورند و گویند: از این شهر بیرون نباید بشود، اگر چه سی سال بگذرد و تمام اوقات او در بوستان و مصاحبت دوستان و تمتع و خوش گذرانی بگذرد، خود را محبوس شمارد، و دیگران نیز او را زندانی خوانند.

پس می توان گفت که سفر اخیر آن حضرت چهار سال بود، و از این جمله گاهی مطلق العنان، و گاهی در خانه جای داشته، و مانع از بیرون شدنش بوده اند.

و در پایان کار بواسطه پاره جهات کار حبس را بر آن حضرت دشوار ساخته، و روزی چند نیز مقید ساخته اند تا مقیداً محبوساً مسموماً شهید شده است، سلام الله علیه.

و غالب گمان اینست که آن حضرت علیه السلام را در اواخر ماه شوال سال یکصد و هفتاد و نهم، در مدینه طیبه مأخوذ داشته بیصره، و از آنجا ببغداد فرستاده و در پنجم یا ششم شهر رجب، سال یکصد و هشتاد و سوم هجری در بغداد وفات نموده است.

بیان غسل دادن حضرت امام رضا بدن مبارك حضرت کاظم علیهما السلام را

این معنی روشن است که بدن طاهر امام علیه السلام را جز امام طاهر مطهر غسل ندهد، اگر چه ابدان ائمه اطهار از ارواح ملائکه ابرار لطیف تر و پاکتر است، و تطهیر مطهرات از رشحات سحاب و لمعات آفتاب این وجودات مقدسه است نعل مبارك -

رسول خدی صلی الله علیه و اله وسلم بواسطه تقبیل پای مبارکش تاج عرش برین و مطهر ارواح ملائکه مقربین و صفا بخش کوثر و تسنیم و غلمان و حورالعین می گردد.

پس اگر سخنی از غسل می رود بواسطه رعایت احکام شرع مبین و تشابه صورت ظاهر بشریه است، لاجرم برای پاس این مراتب، چون ابدان شریفه ایشان از ارواح مقدسه ایشان مفارقت کرد، برای مراعات صورت ظاهر و عدم لیاقت دیگران مباشر غسل ایشان باید امام دیگر باشد.

و اگر دیگران مباشر گردد نه آنست که از روی حقیقت متصدی شده باشند، یا دارای چنین استعدادی باشند، بلکه بگمان خود چنان تصور کرده اند.

چنانکه در خبر وصیت آن حضرت با مسیب مذکور شد که حضرت کاظم علیه السلام فرمود: سندی بن شاهک پلید چنان گمان می کند که متوجه تغسیل و تکفین من خواهد شد، هیهات هیهات این نخواهد شد، زیرا که انبیا و اوصیا را جز نبی و وصی غسل ندهد و کفن نکند.

و در ذیل همین خبر مسطور است که مسیب گفت: بعد از لحظه دیگر نگران شدم که جوانی خوشروی و مشکبوی که انوار سیادت و ولایت از دیدار همایونش طالع و ساطع بود و از تمام مردم جهان بموسی بن جعفر علیهما السلام اُشبه بود ظاهر شد و دیدم در پهلوئی آن حضرت نشسته است - الی آخر الخبر.

و در ذیل آن خبر که امام رضا بر حسب فرمان آن حضرت تا مدت چهار سال در زمان غیبت امام موسی علیهما السلام در دهلیز سرای آن حضرت در مدینه میخفت، مسطور است که:

یکی شب بر حسب معمول جامه خواب امام رضا علیه السلام را بگستردم و منتظر بنشستم که از مسجد باز آید و استراحت فرماید و آن حضرت نیامد، و باین جهت خاطر اهل بیت و عیال مضطرب و پریشان و دهشتی عظیم در پردکیان سرادق عصمت و طهارت روی داد.

و چون روشنی روز لمعات جهان افروز را بنمود، آن آفتاب ولایت و امامت چهره گشود، و يك سره بنزدك ام احمد بانوی حرمسرای حضرت كاظم عليه السلام بشتافت و فرمود آن امانتی را كه پدرم با تو بسپرد بمن تسلیم كن.

ام احمد بمجرد استماع آن كلام معجز ارتسام آغاز نوحه و زاری نمود، و همی آه سرد از دل برکشید، و گریبان صبر بردرید، و روی بخراشید، و فریاد برآورد كه سوگند با خدای آن انیس دل مستمندان، و مونس روان دردمندان از این جهان فانی بسرای جاودانی انتقال فرمود.

امام رضا سلام الله عليه او را تسلیت همی داد و از افشای آن سر منع نمود.

و فرمود: اینك والی مطلع می شود و می گوید ایشان نیز داعیه امامت دارند و از علم غیب خبر می دهند، و آنچه با پدرم بجای آوردند با ما ها نیز همان كنند.

پس آنچه از ودائع امامت و اسرار ولایت نزد ام احمد بود با چهار هزار اشرفی، در حضرت امام صلوات الله عليه تسلیم و تقدیر نمود، و عرض کرد: بدان روز كه آن امام والا مقام بامن وداع می نمود این امانات را بمن بسپرد، و بسی فرمود كه هیچ كس را مطلع مگردان.

و بروایتی سبدی را با دو هزار دینار یا چهار هزار دینار بآن حضرت بداد و عرض کرد:

«إنه قال لي فيما بيني وبينه، وكانت أثيرة (1) عنده: احتفظي بهذه الوديعة عندك، لا تطلعي عليها أحداً حتى أموت فاذا مضيت فمن أناك من ولدي فطلبها منك فادفعيها إليه، واعلمي أنني قدمت وقد جاء تني والله علامة سبدي».

حضرت كاظم عليه السلام در ضمن اسراری كه با من داشت و این ام احمد در حضور مبارکش بتقرب و تقوی خاص اختصاص داشت.

بالجمله می گوید: با من فرمود این ودیعه را نزد خود بدار و هیچ كس را برآن مطلع مدار تا گاهی كه زمان من پایان رسد، چون من از این جهان بیرون -

ص: 57

1- اثره، بضم بمعنی بزرگواری موروث است، واثیر شیء خالص است، أثيرة: أي مكرمة عظيمة عند الكاظم عليه السلام.

شدم پس نگران باش تا چون هريك از فرزندان من نزد تو آيند و اين وديعه را از تو طلب نمايند، بدو سپار و اين وقت بدان كه من جهان را بدرود کرده ام و بخداوند ودود شتافته ام.

ام احمد می گوید: اين ناله جانسوز و آه جانگداز من كه چون بيامدی واز من مطالبه وديعه را بنمودی بدانستم، چنانكه سيد و آقايم از اين پيش با من وصيت نموده بود وفات کرده است.

پس امام رضا عليه السلام آن جمله را از ام احمد بگرفت، و بايشان امر فرمود تا سكوت نمايند، و اظهار ماتم وسوك نمايند تا گاهی كه ظاهراً خبر وفات آنحضرت بيايد.

اين بفرمود و بازگشت و از آن پس ديگر بدهليز سراي و خفتن شب هنگام اعادت نمود، و ما روزی چند درنگ نموديم تا گاهی كه پيك مدينه بيايد، و خبر وفات آن حضرت را بياورد.

و چون بسنجيديم روز وفات آن حضرت را معلوم ساختيم، وفات آن حضرت در همان وقت بوده است كه امام رضا عليه السلام در آن شب آنچه کرده بود بگرد، و از خوابگاه خود تخلف ورزید، و آنچه بايد بگيرد از ام احمد بگرفت.

و از اين خبر چنانكه از اين پيش نيز اشارت رفت معلوم می شود كه مدت توقف امام موسی عليه السلام در اين سفر اخير در عراق چهار سال امتداد گرفته است.

و نيز اين خبر مشتمل بر چند معجزه است:

يكي تنصيب امام رضا عليه السلام را بامامت از حيثيت انتخاب آن حضرت را از ميان ديگر فرزندان خود بملازمت سراي و نگاهبانی اهل سراي خود.

ديگر باز نمودن حضرت كاظم عليه السلام بأم احمد كه از اين سفر مراجعت نمی فرمايد و وفات خواهد فرمود.

ديگر اينكه باز می نمايد كه أم احمد لياقت حفظ اسرار و آيات ودابيع امامت را دارد و اين مقام و رتبت در وی باقی می ماند.

و ديگر اينكه معلوم می دارد كه أم احمد چندان زنده بخواهد ماند كه -

وديعه آن حضرت را برساند.

و ديگر اينکه در کلمات معجز آيات خود باز می رساند که گيرنده اين وديعه يك نفر از فرزندان ذکور آن حضرت می باشد که جای نشين آن حضرت خواهد بود نه اينکه اشخاص متعدده خواهند بود، يا از فرزندان اناث می باشند.

ديگر اينکه معجزه امام رضا عليه السلام را در غيبت از مدينه و رفتن ببغداد و بجای آوردن غسل و کفن آن حضرت را، و باز آمدن در چنان مدت بسی قليل، و خواستن ودایع امامت و امر کردن اهل بيت آن حضرت را بصبر و سکون و تطبيق آن وقت با وفات را می نمايد.

و در بحار الأنوار و کافي از يونس از طلحه مرويست که در حضرت امام رضا عليه السلام عرض کردم: امام را جز امام غسل نمی دهد؟

فرمود: «أما تدرون من يغسله قد حضره خير ممن غاب عنه الذين حضروا يوسف في الجب حين غاب عنه أبواه وأهل بيته».

آيا ندانسته ايد که غسل می دهد او را بتحقيق حاضر شد غسل او را آن کس که بهتر از آن کس بود که از وی غايب بود، کسانی که حاضر شدند يوسف را در آن هنگام که بچاه اندر بود گاهی که پدر و مادرش و اهل بيتش از وی غايب بودند.

مجلسی اعلى الله مقامه می فرمايد: ظاهر اين خبر بر سبيل تقيه است، و اين تقيه يا از مخالفين است بقرينه راوی، يا از شيعيان ناقص العقل است، و باطن اين خبر حق و راست است، چه آن حضرت بر حسب باطن در غسل پدر بزرگوارش حاضر بوده، و از کسانی که غايب بودند بهتر است و ملائکه نیز حضور داشتند.

و هم در بحار و کافي از صفوان مرويست که گفت در حضرت امام رضا عليه السلام عرض کردم: مرا از امام خير ده کدام وقت می داند امام می باشد گاهی که بدو می رسد که صاحبش - يعنی آن امام که زنده بود - در گذشته است، مثل ابو الحسن عليه السلام که در بغداد قبض روح شد و تو در اینجا هستی؟

فرمود: «يعلم ذلك حين يمضى صاحبه»، در همان آن که صاحب او از جهان می گذرد وفات او را می داند.

عرض کردم: بچه چیز یعنی بچه وسیله می داند؟ فرمود: «يلهمه الله»، خداوند او را ملهم می گرداند.

چنان می نمایم که مقصود سائل این بوده است که جهان و عالم امکان يك آن نمی تواند از امام ناطق خواه ظاهر یا مستور خالی بماند و اوست مربی و حکمران عوالم امکان، پس با این حال اگر امامی در مغرب بمیرد و آن کس که بعد از وی امام است در مشرق باشد چگونه از مرگ آن امام در همان آن مستحضر می شود و اگر در آن حال مطلع نشود و امام نگردد، در مدتی که بی خبر است و بشغل و منصب خود مشغول گردد حالت عوالم امکان چگونه خواهد بود؟

اینست که امام رضا علیه السلام در جواب او فرمود: در همان حین که امام از جهان می گذرد، امام زمان می داند و چون سائل مجدداً از وسیله علم این امام م پرسد امام می فرماید: خداوند او را الهام می کند.

اما این کلام امام رضا علیه السلام بر وفق فهم مخاطب است، و إلا رسول خدای و ائمه اطهار صلوات الله علیهم که انوار واحده طیبه، و صادر اول و نمایش نخست و نور مطلق و عقل اول و مظاهر جمال و جلال و متصرف در تمام عوالم امکان هستند، همه وقت در تمام اشیاء دست تصرف و نظر تربیت و تکمیل داشته و دارند، و خواهند داشت.

منتهای امر اینست که بر حسب ترتیبات عالم ظاهر دنیائی و حفظ مسند شریعت، و اجرای قانون احدیت، و انتظام مهام خلیقت، و شئونات امامت و ولایت خاصه این وجودات معجز سمات دوازده گانه که هر یک را بر حسب حکمت های الهی ظهوری خاص باشد.

ولی اگر چه بجمله بر حسب معنی بيك جلوه و ظهور هستند، می بایست بترتیب بیایند و بر مسند امامت بنشینند، و تکمیل مراتبی را بنمایند و مخلوق را بر -

پاره مراتب و شئون عالیّه خود عارف نمایند.

و چون نوبت با مامی دیگر برسد بر حسب ظاهر از انظار ظاهر نگران پوشیده گردند، و آن مستوریت را وفات یا شهادت نام گذارند، و گرنه وفات و حیات ایشان را چه تفاوتست.

از چه روی امیرالمؤمنین علیه السلام چون از جهان بر حسب ظاهر مستور می شود جنازه خود را استقبال می فرماید، یا بر بالین هر متوفی و مولودی حاضر می گردد.

و سر بریده حضرت سید الشهداء ارواحنا له الفداء بموجب اخبار مؤالف و مخالف، در چند موضع سخن می فرماید.

بلکه از پاره انبیاء علیهم السلام نیز بعد از شهادت این حال نمودار شده است.

پس وفات ایشان و علم ایشان و بصیرت و افهام و آذان و عقول و ارواح ایشان، غیر از دیگران است، عرش و فرش و عالم بالا یا سفلی، وجهات سته و آنچه در انظار ما حایل و حاجز می گردد، در خدمت ایشان یکسانست، مدینه و بغداد و هند و چین و تمام نقاط ارض در نظر بصیرت ایشان با یک پوست گردکان چه تفاوت دارد.

عزرائیل که ملک موت و علم و بصیرت او از رشحات علم و بصائر ایشانست چگونه در حال قبض روح اصناف مخلوق بطوری علم و بصیرت دارد که می گوید: چنان بر این جمله آگاهی دارم که یک تن از شما بر کف دست خود.

یا سایر ملانکه در خدمات و مشاغل خود بر همین صفت می باشند.

یا فلان شخص مرتاض اگر در مغرب باشد بر هرچه در مشرق است نگران بلکه طبقات آسمان در نظر عرفانش نمایان است.

علوم ائمه هدی که از افاضات خاصه و علوم مخصوصه الهیه است، و با وجودات مبارکه ایشان توأم می باشد، هرگز از ایشان انفکاک نمی جوید، حکم نور شمس را نسبت بخود شمس دارد، آیا آفتاب از اشعه انوار خود بی خبر است؟!.

پس چگونه امام علیه السلام از نور علم نزدیک خود محروم تواند بود، مگر از -

هم دور هستند که از حال هم بی خبر بمانند، مگر جدا می باشند که از عوالم خود بی اطلاع بمانند.

مگر امام رضا از حضرت امام موسی سلام الله علیهما جدائی داشت که چون وفات نماید منتظر ورود خبر باشد، مگر بر علوم پدر بزرگوارش عارف نبود که بعد از وفات آن حضرت آگاه گردد.

مگر امام موسی بعد از شهادت از علوم خود که در ایام ولایت بهره ور بود محروم گردید که باید آن علم بحضرت امام رضا علیه السلام انتقال یابد.

همه ایشان در همه حال بر همه چیز عالم و آگاه و بصیر و خبیر بوده و می باشند، و بودن در این جهان با نبودنش یکسانست.

بلی برعایت ترتیب و نوبت، چون یکی را طی آن مدت و ادای تکلیف پایان می رسد، چشم ظاهر را فرو می بندد و از انظار ظاهر نگران مستور می گردد، و آن دیگر بجای او جلوس می کند، و بادای تکالیف می پردازد.

و از اینست که می فرماید يك امام ناطق است و دیگری صامت است، أما نمی گوید يك امام عالم است و آن دیگر غیر عالم است.

و از اینست که تمام ائمه هدی صلوات الله علیهم خود در حال نطق یا سکوت باشند، در رعایت تکالیف خود یکسان هستند، و می فرماید: ما را نمی رسد که در حضرت خدای پیاره دعوات یا اظهارات مبادرت کنیم، و بلارویت رفتار نمائیم، یا بشفاعت پردازیم.

و در جواب عرض پاره مسائل مسائل می فرمایند: این مطلب را از فلان امامزاده یا شخص بزرگوار بخواهید.

و در سبب آن می فرمایند: چون ما بر تمام امور واحوال و مشایای خداوندی مستحضر هستیم، و حکمت های خدای را در امور می دانیم و بجز آنچه خدای خواهد نمی خواهیم، ما را نمی شاید که برخلاف آن خواستار شویم.

اما دیگران که در حضرت یزدان تقرب دارند، لکن بر باطن امر و حکم -

الهیة واقف نیستند، چون در حضرت خدای شفاعتی با مسئلتی نمایند اگر چه بیرون از تقاضای آن باشد، خداوند تعالی تقرب و جلالت ایشان مستجاب می فرماید، و منزلت ایشان را محفوظ می دارد.

و این مسئله مانند آنست که وزیر فلان پادشاه که بر تمام مطالب و مقاصد و خیالات پادشاه عالم، و حکمت ظهور و بروز مهام آن ملک را می داند، چون پادشاه بانجام امری فرمان داد، نمی تواند در تعطیل آن شفاعت نماید، زیرا که مخالف و محرمیت اوست، و اگر شفاعت کند پادشاه بر وی بر آشوبد و گوید تو خود بر نکات این امر مطلع هستی چگونه خلاف آن را خواهی.

اما دیگران از مقربان آستان پادشاه چون خلاف آن را از پادشاه بخواهد، چون از حکمت آن آگاه نیست پادشاه برای حفظ مقام او ناچار است قبول نماید، اگر چند متضمن پاره مفسد باشد، زیرا که مصلحت نمی داند سر خود را با او مکشوف دارد و حکمت آن امر را بدو باز نماید، چه می داند او را لیاقت این کشف نیست.

و از آن طرف اگر از وی نپذیرد مقام تقرب او در انظار دیگران پست شود، و آن فوائد و مقاصدی که از تقرب او برای مملکت باید حاصل گردد، از دست برود، و این حال زیانش برای مملکت بیشتر از مفسده پذیرفتن آن مسئول اوست لاجرم از وی مقبول دارد.

و چون با وزیر محرم خود در خلوت بنشیند می فرماید چکنم و چسازم اگر مسئول او را نپذیرم، و مقام او را پست گردانم، حالت مطاعیت و نفوذ امر او باطل و مقاصد و مرامی که از وجودش طالب هستم عاطل شود، و اگر نکنم و علتش را بازگویم او را این استعداد و لیاقت نیست که بر این راز آگاه شود، ناچار چون زیان این قبول را کمتر از نزول آن می دانیم می پذیریم.

ائمه هدی علیهم السلام نیز چون پاره اظهارات را اگر چه مراتب و منزلت ایشان چه بسیار فزونی ها بر آن دارد، بناچار بخود نسبت می دهند که:

یا اسباب غلو شیعیان نسبت بایشان نشود، و ایشان را دارای مقام الوهیت نشمارند.

یا آنکه رعایت تقیه یا قصور افهام پاره شیعیان ناقص العقول، یا علل دیگر را که خود می دانند بنمایند.

اینست که در جواب پاره کسان بملاحظه افهام ایشان بعضی عنوان ها می فرمایند که خواص شیعه برخلاف آن را می دانند.

وإلا چگونه حضرت کاظم در گاهواره محل اسرار و نجوای پدر بزرگوارش حضرت صادق علیهما السلام می شود و با بودن امام ناطق آنگونه سخن می کند، و از دختر و نام او خبر می دهد و بتغییر نام او امر می فرماید، و علوم و افعالی را ظاهر می سازد که مختص بمقام امامت است.

و همچنین در ایام کودکی و جواب مسائل بعضی مخالفین، همان آیات و علوم مخصوصه امام را می نماید.

آیا می توان در حق چنین آیات باهره خداوند تعالی قائل شد که چون جهان را بدرود نمایند، و در صورت ظاهر ترك علاقه از این جهان بفرمایند، امام صامت که در مدینه است، چگونه بر وفات او عالم می شود.

این وجودات مقدسه از ابتدای ظهور و مخلوقیت بر تمام علوم و عوالم تا پایان جهان عالم و بصیر هستند، و خداوند تعالی گردش و تابش و نمایش و گزارش و تراوش تمام آفرینش را بدست اختیار و اختیار ایشان بر نهاده است، و ایشان را در تمام معالیم و عوالم ممکنات مظهر و مخبر مراتب قدرت خود ساخته است.

حضرت امام محمد تقی علیه السلام که در مدینه جای داشت، در همان حال که پدر بزرگوارش را زمان وفات رسید، در بالین آن حضرت بطوس آمد، و وصایای آن حضرت را و ودایع امامت را مأخوذ ساخت، و بعد از وفات آن حضرت و غسل و کفن و حنوط آن حضرت در مدینه حاضر شد و مردم را از وفات آن حضرت -

خبر داد و سوگواری فرمود و قبل از آنکه ظاهراً امامت یابد، از کجا آن حال را بدانتست.

پس برای ایشان تکالیفیست که برای دیگران معلوم نیست، و در مطالب دقیقه جز سکوت راهی نیست.

بیان خبر شدن هارون الرشید از وفات حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

از این پیش باز نمودیم که هارون الرشید یحیی بن خالد برمکی را بقتل حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمان داد، و خود بشام برفت، و معلوم داشتیم که شام نام مکانی از حوالی بغداد است و بروایتی بمداین برفت، و این صحیح تر است.

در بحار الأنوار و عیون و دیگر کتب اخبار در ذیل خبر عمر بن واقد و حکایت مسیب که بدان اشارت رفت می گوید: بعد از شهادت آن حضرت و آمدن حضرت رضا علیهما السلام و غیبت او از وفات آن حضرت و آن خبر دهشت اثر، بهارون الرشید پیوسته گردید.

سندی بن شاهک با جمعی بیامدند سوگند با خدای آن جماعت را بچشم خود می دیدم، و گمان می بردند که ایشان آن بدن مبارک را غسل می دهند.

یعنی گمان می بردند که ظلمت لیل غسل انور آفتاب فروزان، یا دیو و دد تحمل تصفیه ارواح ملائکه و اشباح لاهوتیه می باشد.

اما چنانکه آن امام والا مقام با من خبر داده بود قسم بخدای دست خبیث ایشان بجسم مطهر مبارکش استطاعت و استعداد و بضاعت و قدرت تقرب نداشت گمان می بردند که ایشان این بدن مبارک را کفن کنند، و حنوط نمایند، و بچنین کردار که ملائکه را آن رتبت نیست نائل شده اند، و بخدا قسم که بچشم خود نگران بودم که ایشان را در هیچ امری نسبت بآن حضرت اختیاری و اقتداری نبود -

و همان شخص یعنی امام رضا علیه السلام را بدیدم که متولی غسل و تحنيط و تکفین آن حضرت بود، و حالت انجام این کار را با ایشان می نمود، لکن آن جماعت آن حضرت را نمی دیدند.

و چون از آن کارها پیرداختند و فراغت یافتند آن شخص با من فرمود:

ای مسیب «مهما شككت فيه فلا تشكن في، فانی إمامك ومولاك و حجة الله عليك بعد أبي.

یا مسیب مثلی مثل یوسف الصدیق علیه السلام، و مثلهم مثل اخوته حین دخلوا علیه فعرّفهم وهم له منکرون».

هر وقت در هر چیزی شك نمائی اما نباید در حق من و کار من دچار بلیت شك و ریب شوی، یعنی شك در هر چیزی سهل است، اما در کار امام سهل نیست، چه من مولای تو و امام تو و حجت خدای هستم بر تو بعد از پدرم.

ای مسیب مثل من مثل یوسف صدیق علیه السلام، و مثل اینها مثل برادران یوسف است هنگامی که بر یوسف علیه السلام درآمدند و یوسف ایشان را بشناخت و برادرانش او را نشناختند.

و از این پیش مذکور داشتیم که چون زمان وفات حضرت کاظم علیه السلام در رسید، و سندی بن شاهک مستدعی شد که اجازت فرماید تا متکفل خدمات غسل و کفن گردد، پذیرفتار نشد و فرمود: کفن من نزد من موجود است، و فلان دوست مرا که در فلان مکانست خبر بده تا بیاید و مرا غسل دهد، و سندی همان کرد که آن حضرت بفرموده بود و آن شخص متولی آن امر گردید.

و نیز در خبری که از این پس مذکور می شود، سلیمان بن ابي جعفر منصور آن بدن مبارک را غسل داده و حنوط کرده و با کفنی گران بها تکفین نمودند.

و در ریاض الشهادة و بعضی کتب مسطور است که مسیب گفت: چون برفتم و سندی بن شاهک را از وفات آن حضرت بیگاهانیدم و هارون الرشید او را بتجهیز آن حضرت مأمور نمود، و سندی با جماعتی بان مکان حاضر شدند، و این خبر دهشت اثر-

در شهر بغداد منتشر شد.

خروش از مردم بغداد برخاست و اهالی و اعیان بجمله حاضر شدند، و بانگ ناله و افغان برگشودند، و زمین و زمان برآنگونه مظلومیت و غربت بنده و زاری درآمد.

و در این رزیت عظمی و مصیبت کبری مرثی کثیره گفته و از آن جمله این شعر از جمله اشعاری است:

تذکرت أرضاً بالعراق دفینها *** بیغی العدی عن أهله مطرود.

و خلاصه این معنی و پاره اشعار دیگرش اینست که با نهایت اندوه و افسوس بیاد آوردم زمینی را در ملک عراق که بزرگواری والا مقام و امام جمله انام بواسطه ظلم و جور أعادی دین مبین و دشمنان خاندان سید المرسلین صلی الله علیه واله وسلم را از وطن خود دور، و از اهل و عیال واقارب و اهالی خود مهجور، و در آن زمین مدفون شده است.

و از لطمات این اندوه جان فرسا، و حملات این حزن روانسوز، خواب و راحت از چشم و جان من بیرون تاخته و جان مرا بقلق واضطراب درافکنده و از این غم درچنین مصیبت بزرگ روی داده آثار فرح و آسایش از من روی برتافته است، چه این امام والا مقام علیه السلام را درگردش روزگاز غدار چه بسیار رنجها و محنتها روی نموده است.

غم و حسرت من برآن کسی است که حادث زمانه اش در انواع رنج و محنت درآورد، و از جماعت دشمنان چه بسیار رنج و تعبها که بدید، خصوصاً درآن زمان که از مدینه طیبه بعراق حمل می کردند، و با اهل و عیال خود بدانگونه وداع نمود که امید بازگشت نداشت.

تأسف و حسرت من بر او بعلت آنست که از زن و فرزند و دوست و پیوند در غربت بغداد در محبس آن مردم خبیث بی ایمان دور شد، و او را نه دوستی و یآوری بود که آزار و اذیت دشمنان بداندیش را از حضرتش برتابد، و نه حامی و ناصری بود که شر ایشان را از وجود مبارکش برتابد.

غصه وناله من برای آن امام والا تباری است که احشا و امعاء او پاره پاره شد، و دل مبارکش از گداز زهر جانگاہ آتش گرفت، و بحال غربت و کربت و دوری از وطن و خانه و عزت، در آن مکان غریب مدفون شد، و قبر منورش در زمینی دور مقرر گشت.

مسیب می گوید: از آن پس سندی و دیگران بگمان بیهوده خود متولی غسل آن حضرت شدند، و حال آنکه ابدأ دست باین کار نیافتند، و فرزند برومندش امام رضا علیه السلام آن کار را بانجام می رسانید.

و این معنی نیز روشن است که این غسل دادن نیز برای استحکام عقیدت و دیگران، و مزید تصدیق و اعتقاد ایشان، بر خیر حضرت کاظم علیه السلام است چنانکه شرح مسطور شد، و شعر مسطور نیز بر صحت خبر مسمومیت آن حضرت و نهایت جور اعداء دین دلالت می نماید.

ابن شهر آشوب بحديث مسيب و آمدن امام رضا علیه السلام و خبر دادن هارون از وفات آن حضرت و آمدن سندی بن شاهک و کمان بردن او که آن حضرت را غسل می دهد، و حال اینکه آن حضرت مغسل و مکفن بود، اشارت می نماید.

و در کتاب تبر المذاب بحکایت مسلت سندی و رد او، و آمدن یکی از موالی آن حضرت برای انجام آن خدمت، گزارش رفته است.

و در کافی بغسل کفن آن حضرت اشارت نرفته است، و در عمدة الطالب نیز بدانگونه مسطور است.

و در نور الأبصار و فصول المهمه بحکایت حضور مولای آن حضرت گزارش گرفته اند و صاحب شرح شافیه بداستان مسیب و حضور امام رضا علیه السلام اشارت نموده است.

و در مقاتل الطالبیین نیز همین حدیث مذکور است، و در تذکرة الأئمة بخبر کلینی در کافی عنایت شده است، و در تذکرة خواص الأئمة و مطالب السنول نیز از غسل و کفن روایتی نیست، و در کشف الغمه نیز بحضور مولای آن حضرت برای خدمات آن حضرت اشارت شده است.

و در مدینه المعاجز بحضور امام رضا علیه السلام و گمان بردن سندی و دیگران که بغسل و کفن آن حضرت می پردازند و حال اینکه دست رسی بآن حضرت نداشتند، و آن بدن مبارك مغسول و مکفن و محنط بود، مرقوم است.

و در جلاء العیون باخبار آمدن امام رضا علیه السلام و غسل و کفن آن حضرت اشارت شده و نوشته است بعد از آنکه امام رضا بطریق پوشیده از غسل آن حضرت پرداخت و بمدینه باز شد و روزی چند برگذشت و خبر وفات حضرت کاظم علیه السلام در مدینه منتشر گشت، حضرت امام رضا علیه السلام و اهل بیت آن حضرت بسوگواری و عزاداری بنشستند، و اشراف و اعیان مدینه به تعزیت و تسلی حاضر شدند.

و در منتهی المقال از غسل و کفن آن حضرت چیزی مسطور نشده است، و در تاریخ ابن خلکان و تاریخ یافعی اشارتی باین حکایت نموده اند.

بالجمله در بعضی تواریخ و کتب اخبار دیگر بعضی باین خبر نظر داشته اند، و پاره که مختصر نگاشته اند یاد نکرده اند، و این یاد نکردن غالباً برای رعایت اختصار نه جهت انکار است.

و شیخ مفید که از اجله نویسندگان و قدوه محدثین زمان است، بحکایت آمدن مولای آن حضرت برحسب امر آن حضرت، و انجام آن خدمت اشارت می نماید.

بیان نمودن بدن مبارك حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را بمردمان

چون مراتب جلالت و انوار علم و فضایل و ظهور معجزات و کرامات و خوارق عادات که از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بمقامی پیوست که پهنه زمین و عرصه آسمان را فرو گرفت.

و آخر الأمر بجایی پیوست که پاره در حق آن حضرت بدرجه غلو نمودند که مقام الوهیت را از بهرش قائل، و برخی گفتند قائم موعود همین امام والامقام است،

و بعضی بر آن عقیدت رفتند که آن حضرت نمرده است.

و از طرف دیگر بعضی بر آن عقیدت شدند که آن حضرت از بلیت رنج و آزاری که در محبس رشید دیده است، بدرجه شهادت رسیده است.

و این چند جهت اسباب دهشت و وحشت رشید و أعوان و دولت خواهان او گردید.

لا-جرم برای رفع تهمت و شبهت چون حضرت کاظم علیه السلام از جهان بیرون شد، چنانکه در بحار الأنوار و بعضی کتب اخبار از عمر بن واقد مرویست گفت: یکی شب سندی بن شاهک مرا احضار کرد و من در بغداد بودم سخت بترسیدم که مگر در حق من اندیشه ناخوب نموده باشد.

لاجرم اهل و عیال خود را بآن مقدار که محتاج بودم وصیت نهادم و گفتم: إنالله و إنالیه راجعون، آنگاه برنشستم و بسوی او روان گشتم.

چون سندی مرا بدید گفت: ای ابو حفص شاید از این معاملت که با تو معمول داشتم ترا ترسناک ساخته باشم؟ گفتم: آری، گفت: جز خیر و خوبی چیزی نیست، گفتم: اگر چنین است یک تن را بسرای من می فرستی که عیال مرا از خیر و سلامتی من آگاهی سپارد، گفت: آری، و یک تن را بسوی آنها بفرستاد.

و از آن پس گفت: ای ابو حفص هیچ می دانی بچه علت باحضار تو بفرستادم، گفتم: هیچ ندانم گفت: موسی بن جعفر را می شناسی؟ گفتم: آری سوگند با خدای او را می شناسم و روزگاری در میان من و او رایت دوستی و صداقت استوار بود، گفت: در اینجا کیست که او را بشناسد و مقبول القول نیز باشد، گروهی را نام بردم و در این حال بدل من برگذشت که مگر آن حضرت وفات نموده.

آنگاه سندی بفرستاد و تمام آن اشخاص را حاضر ساخت و چون شب را بصبح آوردیم، و نظر نمودم پنجاه تن مرد بودیم که در آن خانه حاضر شدیم و ایشان آن حضرت را می شناختند، و در حضرتش مصاحبت داشتند.

می گوید: این هنگام سندی بن شاهک داروغه بغداد پپای شد، و درون خانه برفت، و ما بنماز ایستادیم، از آن پس نویسنده سندی بیرون آمد و طوماری -

بدست اندر داشت، و اسامی ما را و نام منازل و مشاغل و مقدار روزگار ما را بجمله برنگاشت.

بعد از آن بمنزل سندی اندر شد و سندی بیرون آمد و دست خود را بمن برزد و گفت: ای ابو حفص برخیز، من برخاستم و آن جماعت نیز پیای شدند، و بمنزل سندی درآمدم. سندی با من گفت: ای ابو حفص این جامه را از روی موسی بن جعفر بردار چون برگرفتم آن حضرت، جهان را بدرود فرموده بود، سخت بگریستم و استرجاع نمودم.

آنگاه سندی با حاضران گفت: باین جنازه بنگرید، تن بتن بیامدند و نظر کردند، چون بجمله نظاره کردند، سندی گفت: شما شهادت می دهید که وی موسی بن جعفر بن محمد است؟ گفتیم: بلی، ما شهادت می دهیم.

از آن پس گفت: ای غلام دستمالی بر روی عورت وی بیفکن، و بدنش را برهنه ساز، غلام آن بدن طیب طاهر را برهنه کرد.

سندی با ما گفت: آیا اثری منکر یا جراحی در این بدن می نگرید؟ گفتیم چیزی نمی بینیم، مگر اینکه وفات کرده است، یعنی بموت طبیعی در گذشته است، گفت: پس از اینجا نباید بیرون شوید تا او را غسل بدهید و کفن کنید و بخاک بسپارید، و ما بیرون نرفتیم تا گاهی که غسل داده شد و کفن کرده گردید و بجائی که نماز می کردند حمل شد.

و دیگر دربحار و بعضی کتب در ذیل خبر محمد بن حسن علوی و آمدن یحیی برمکی ببغداد و شهادت آن حضرت بدست سندی و غسل دادن آن حضرت را مولای آن حضرت مسطور است که:

چون حضرت موسی بن جعفر علیه السلام وفات کرد جماعتی از فقهاء واعیان بغداد که هشیم بن عدی و امثال او نیز بودند، برفراز جنازه آن حضرت بیاوردند و آن جماعت در جسد آن حضرت نگران شدند، و اثری یعنی نشان اذیت و آزاری در وی ندیدند، و بر این حال گواهی دادند.

و دیگر در کتاب عیون المعجزات سید مرتضی علم الهدی طیب الله رمسه بحدیث سابق بآنندك تفاوتی اشارت رفته است.

و از محمدبن صدقه عنبری مرویست که گفت: چون حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما وفات کرد، هارون الرشید فرمان داد تا مشایخ طالبیه و بنی عباس را حاضر ساختند و جنازه حضرت اُبی ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام را نیز حاضر کردند.

این وقت هارون گفت: بنگرید که امام موسی بمرگ طبیعی و أجل خدائی وفات کرده است، و در میان من و او چیزی که از آن در حضرت یزدان استغفار بنمایم نیست، یعنی در بدن شریفش اثری که دلالت بر قتل آن حضرت نماید و از ارتکاب بچنین کاری بحضرت خدای استغفار می نمایم نمی باشد.

پس هفتاد تن از شیعیان بر آن حضرت درآمدند و نظر کردند و در اندام مبارکش اثر جراحی یا خفه کردنی نیافتند، مگر اینکه اثر حنا بر پای مبارکش بدیدند.

پس از آن سلیمان بن اُبی جعفر آن حضرت را برداشته متکفل دفن آن حضرت گردید، و در پای جنازه او سر و پای خود را برهنه ساخته بسیار بزارید و سخت بگریست.

معلوم باد در این اخبار و خبری چند که از این پس مذکور می شود تا گاهی که آن حضرت را خواسته اند مدفون نمایند، و بدن مبارکش را بمردمان بنموده اند تأمل باید کرد.

و اگر مسموم شده یا خفه گردیده یا بانواع دیگر که بعضی نوشته اند مقتول شده باشد هیچ يك را مخفی نمی توان داشت.

دیگر اینکه موافق اخبار مسطوره هارون الرشید در زمان وفات آن حضرت در بغداد نبوده است، چگونه در حین وفات و قبل از غسل آن حضرت اقامه شهود نموده است.

مگر اینکه بسندی بن شاهك و معتمدان خود نوشته باشد که بدن مبارکش را بمردمان بنمایند و از آن پس که برای نماز کردن برای آن حضرت از مداین ببغداد آمده باشد، بدن مبارك آن حضرت را بمردمان ارائه داده، یا گاهی که جنازه آن حضرت را بر جسر بغداد نهاده باشد نشان داده باشد.

چنانکه موافق بعضی اخبار که مذکور می شود تا سه روز آن بدن مبارک را مدفون نساختند.

بیان نماز کردن بر آن حضرت و حمل نمودن جنازه مبارك را برای دفن نمودن

در کتاب مناقب و بحار و بعضی کتب احادیث و اخبار در ذیل خبر فرستادن هارون الرشید وزیر خود ابو علی یحیی بر مکی را بخدمت آن حضرت و بعضی پیغام ها که از این پیش مسطور شد، مذکور گردید که:

امام موسی علیه السلام با یحیی فرمود: ای ابو علی همانا من می میرم و یک هفته از مدت عمر من باقی است، تو خبر مرگ مرا پوشیده دار و روز جمعه در هنگام زوال نزد من بیا و تو و دوستان من بر من بفرازی نماز گذارید.

و در ذیل همین خبر است که یحیی را از گزند هارون تحذیر فرمود، یحیی چندان بگریست که هردو چشمش سرخ شد و پیام امام علیه السلام را بهارون برسانید.

و چون روز جمعه در رسید آن حضرت وفات نمود و هارون از آن پیش بمداین برفت و آن حضرت را بیرون آوردند، و بدن مبارکش را بمردمان بنمودند، و از آن پس مدفون ساختند و مردمان مراجعت کردند و بر دو فرقه شدند، بعضی گفتند بمرده است، و فرقه دیگر گفتند: نمرده است.

و از این خبر مکشوف می شود که هارون الرشید در هنگام وفات آن حضرت در مداین بوده است، و نیز باز می نماید که یحیی مرتکب قتل آن حضرت نبوده -

است، و در سلك اولیای آن حضرت بوده، و مأمور بنماز بر آن حضرت شده است.

و این خبر با اخبار دیگر منافی است، مگر اینکه این یحیی جز آن یحیی یا ابن خیر محل اعتماد نباشد.

و در ذیل خبری که از عمر بن واقد و احضار کردن سندی بن شاهك او را در شب، و اقامت شهود و عدول مسطور شد مذکور است می گوید:

از آنجا بدیگر جای نشدیم تا گاهی که آن حضرت را غسل دادند و کفن کردند و حمل نمودند، و سندی بن شاهك بر آن حضرت نماز بگذاشت، و آن حضرت را دفن نمودیم، و مراجعت کردیم.

و عمر بن واقد می گفت: هیچ کس از من بحال موسی بن جعفر دانتر نیست، چگونه می گویند زنده است، و حال اینکه من خود آن حضرت را مدفون ساختم.

و این خبر مخالف اخباریست که در دفن آن حضرت تا سه روز تعطیل ورزیدند چه می گوید: از آنجا بدیگر جای نشدیم تا از غسل و کفن و دفن آن حضرت پرداختیم.

و در بعضی روایات وارد است که هارون الرشید که ارشد بنی عباس بود بر آن حضرت نماز بگذاشت.

و این منافی خبریست که هارون در زمان وفات آن حضرت در بغداد حضور نداشت، ممکن است بعد از استماع خبر وفات آن حضرت بیغداد آمده باشد و برای اینکه خود را خلیفه روزگار می دانست مجدداً بر آن جنازه شریفه نماز گذاشته باشد.

در بحار و عیون اخبار و بعضی کتب دیگر مسطور است که از آن پس جسد شریف آن امام انام علیه السلام را حمل کرده بمقبره خود بردند.

و در روایت دیگر وارد است که چون آن حضرت از دنیا رحلت فرمود سندی بن شاهك فقهاء و اعیان بغداد را حاضر ساخت تا بنگرند اثر جراحی در بدن مبارکش نیست، و بر مردم تسویل نمایند که هارون را در فوت آن حضرت تقصیری نمی باشد.

لا جرم آن حضرت را بر جسر بغداد بگذاشتند و روی مبارکش را مکشوف ساختند و مردم را ندا کردند که این موسی بن جعفر است که از دار فنا رحلت کرده است، بیائید و او را بنگرید، مردم می آمدند و روی مبارکش را نظر می کردند.

و بروایت دیگر ندا می نمودند که اینست موسی بن جعفر که جماعت رافضیان دعوی می نمودند که وی نخواهد مرد.

و بروایت دیگر پس از وفات آن حضرت علیه السلام سندی بن شاهک بفرمان هارون الرشید هفتاد تن از فقها و اعیان و اشراف بغداد را حاضر ساخته، بدن مبارکش را برگشود و گفت:

بیائید و بموسی بن جعفر نظر کنید و گواه باشید که نشان زخمی و جراحی بر بدن وی نیست، و بمرگ خود از دنیا رفته است، و آنچه مردمان گویند و خلیفه را بدان متهم می سازند برخطا و غلط رفته اند.

پس جملگی بر جسد شریفش نظر همی کردند، و بر پاهای مبارکش اثر رد حنا بدیدند، پس محضری بساختند و جمله حاضران بر آن محضر باطل گواهی نوشتند.

و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که حماد بن عبدالله صیرفی از پدرش عبدالله حدیث نمود که چون موسی بن جعفر علیه السلام در دست سندی بن شاهک وفات نمود، بدن مبارکش را بر نعشی حمل کرده و چند تن را موکل ساخت، تا همی ندا برکشیدند که اینک امام رافضه است وفات کرده پس بنگرید و او را بشناسید.

و چون بمکانی که نشستگاه شرطه یعنی خواص لشکریان بود رسیدند، چهار تن را پپای داشت تا بانگ برکشید آگاه باشید هرکس خواهد خبیث پسر خبیث را بنگرد بموسی بن جعفر علیه السلام بیاید و نظاره کند.

چنان بود که سلیمان بن ابی جعفر منصور در کنار شط بغداد قصری داشت و در آن وقت از قصر خود بطرف شط فرود شد و صدای آن صیحه و غوغا را بشنید، با فرزندان و غلامان خود گفت: این چه صدا و غوغاست؟ گفتند: سندی بن شاهک -

فرمان کرده است تا بر نعش موسی بن جعفر علیه السلام اینگونه ندا نمایند.

سلیمان سخت برآشفته و با اولاد و غلامان خود گفت: بیگمان بر جانب غربی این نعش را حمل کنند و همین گونه ندا در دهند، چون بدین سوی حمل نمایند شما باغلامان و اعوان خود فرود شوید و این نعش مبارک را از ایشان مأخوذ دارید و اگر شما را مانع شوند آن جماعت را مضروب دارید، و جامه و سوادى که برتن دارند برهم بدرید.

چون حاملان نعش شریف از آن سوی عبور نمودند ایشان فرود شدند و آن نعش را از دست آن جماعت بگرفتند.

و چون در مقام منع برآمدند جمله را بزدند، و جامه و سواد ایشان را پاره پاره ساختند و خودش عمامه از سر برگرفت و گریبان چاک زد و با پای برهنه در جنازه آن حضرت روان شد.

و چون در چهار سوی رسیدند آن نعش را بر زمین نهادند، و منادی از هر طرف برپای کردند تا ندا برکشیدند هرکس خواهد طیب پسر طیب موسی بن جعفر علیه السلام را بنگرد پس بیاست بیرون آید و بنگرد.

و مردمان از هر سوی بدان سوی شتابان و نگران شدند، و بانك ناله و زاری و آواز گریه و شیون از زمین باآسمان رسید.

می گوید: آن بدن مبارك را غسل دادند و بحنوطى فاخر حنوط نمودند، آنگاه کفن نفیسی را که سلیمان از بهر خود مرتب ساخته، و دو هزار و پانصد اشرفی در بهای آن داده و قرآن مجید را بتمامت بر آن بنوشته بودند، بر آن حضرت پوشانیده.

و سلیمان بعد از حمل نعش درحالتی که خود را برهنه ساخته در آن مصیبت بزرگ گریبان چاک ساخته بود، و در صحبت آن نعش پیاده روان بود.

شیخ مفید در ارشاد نیز باین خبر بتقریبی اشارت کند و گوید: چون سندی ابن شاهک اعیان بغداد را حاضر کرد تا جسد مبارک را بدیدند و گواهی نوشتند -

که آن حضرت بموت طبیعی در گذشته است.

از آن پس آن حضرت را بیرن آورده در جسر بغداد گذاشته و ندا کردند که این موسی بن جعفر است که از جهان در گذشته است، بیاید و بنگرید.

پس مردمان همین بیامدند و در چهره مبارکش نگران و متفرس شده می دیدند که بمرده است.

و چون گروهی در زمان زندگانی حضرت کاظم علیه السلام چنان گمان می بردند که حضرت قائم منتظر علیه السلام همان حضرت صلوات الله علیه است، یحیی بن خالد ندا کرد که این موسی بن جعفر است که جماعت رافضیه را عقیدت بر آنست که نمی میرد، اینک بنگرید و بازدانید.

مردم از هر طرف بیامدند و نظر کردند و بدیدند که بمرده است، آنگاه آن حضرت را برگرفتند و بمقبره حمل نمودند.

در بحار الأنوار مسطور است که تا سه روز آن جنازه شریفه را بر طریق و گذرگاه مردمان بگذاشتند تا هرکس بدانجا عبور می داد بر آن دیدار مبارك نگران می شد آنگاه گواهی خود را در آن محضر می نگاشت.

در کشف الغمه نیز بخلاصه این خبر و اعتقاد جمعی بقائمیت آن حضرت اشارت رفته است.

و ابن شهر آشوب در مناقب می نویسد که چون آن حضرت وفات کرد بترتیبی که مذکور شد آن حضرت را بر جسر نهادند و آن ندا برکشیدند، و این کار را از آن جهت کردند که جماعت واقفه را عقیدت بر آن می رفت که آن حضرت قائم موعود است، و حبس آن حضرت را بمنزله غیبت قائم قرار داده بودند.

در این حال اسب سندی حرونی کرده سندی پلید را در آب شط انداخته غرقه بحر هلاک و دمار گردانید، و خداوند تعالی باین کار جموع یحیی بن خالد را پراکنده داشت.

می فرماید بعضی گفته اند: سلیمان بن ابی جعفر بن ابی جعفر منصور یکی -

روز در دهلیز سرای خود جای داشت، و باران از آسمان همی بارید، در این وقت جنازه شریفه آن حضرت را بر وی عبور دادند.

سلیمان گفت: پیرسید تا جنازه کیست؟ گفتند: موسی بن جعفر علیه السلام است که در زندان بدرود جهان فرموده است، و هارون الرشید فرمان کرده است که براین حال یعنی بدون تعظیم و احتشام مدفونش دارند.

سلیمان در عجب رفت و از روی نهایت شگفتی و اندوه گفت: چنین امام بزرگواری را باین اختصار و عدم احتشام دفن می نمایند، خاک بر سر عالم و اُف بر دنیا و ملک دنیا، کاش هارون بر آخرت و ملک آن سرای می ترسید و اینگونه فریفته این چند روزه دنیای ختار نمی گردید، همانا حق عظمت و حشمت این حضرت را بجای نیاورده اند.

پس با غلامان و کسان خود فرمان داد که آن حضرت را تجهیز کردند، آنگاه کفن خود را که تمام قرآن را در آن نگاشته و دو هزار و پانصد اشرفی در بهای آن داده بود، بر اندام مبارك آن کلام الله ناطق بیاراست، و خود در تشییع آن نعش شریف پیاده راه سپرد.

در سایر کتب اخبار نیز باین روایات اشارت کرده اند.

و در تذکرة الأئمة می گوید: جماعت شیعه در آن زمان غلو کردند، و بعضی از کمال محبت و عقیدتی که در حضرتش داشتند بالوهیت آن حضرت قائل شدند و بعضی از شیعیان که واقفیه باشند بآن حضرت قائل نیستند و بامامان بعد قائل نیستند.

و ابوالفرج در کتاب مقاتل گوید که بر جنازه آن حضرت ندا می کردند این موسی بن جعفریست که جماعت رافضه گویند نخواهد مرد، اینک بدو بنگرید و آن مردم می آمدند و بر او نظر می کردند.

صاحب فصول المهمه بهمین تقریب یاد کرده است، و صاحب اعلام الوری نیز بهمین تقریب رفته است.

در بعضی کتب استناد بکتاب اثبات الهدی شیخ حر عاملی نموده نوشته اند-

که جنازه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را بیاوردند، و بر جسر بغداد برنهادند تا مردمان بنگرند و بدانند که بأجل خداوندی وفات کرده است، شیعیان ازدحام کردند و آن جسد مبارک را زیارت همی کردند.

از میانه تنی از شیعیان که دارای دولت و اعتباری عظیم بود، و هارون الرشید نمی توانست آسان زیانش برساند، پیش آمد و کفن مبارك امام علیه السلام را عقب افکند و نگران شد که سینه مبارك آن حضرت از اثر زهر بسبزی مایل است.

از روی صدق عقیدت و کمال ایمان گفت: من خود از مولایم پرسش می کنم تا باز گوید که بدو زهر داده یا نداده اند، و این نسبت که می دهند بدروغ گفته اند و بموت طبیعی در گذشته است.

مردم بغداد گفتند ای مرد این سخن چیست؟ مرده چگونه تکلم می نماید.

آن مرد گفت: امام من مرده نیست و چون دیگر اموات نباشد، بلکه همیشه در حضرت پروردگارش زنده است، یعنی همیشه در عالم عنصری و کائنات متصرفست.

آنگاه عرض کرد: یا ابن رسول الله پدر و مادرم فدایت باد آیا وفات نمودی یا شهیدت ساختند؟ آن حضرت لبهای مبارکش بحرکت آمد و فرمود: کشتند مرا.

و این اخبار نیز مؤید اخباریست که امام موسی کاظم علیه السلام را زهر داده اند و شهید گردیده است و در این شعر نیز اشارت شده است:

بنفسی مسموم الجوارح آیساً*** من النصر خلی (خلواً) ظهرها عن ظهیرها.

علی مثل هذا الحزن یستحسن البکا*** ویقلع من النفس متن سرورها.

أیقتل خیر الخلق أمأ و والدأ*** و أكرم خلق الله و ابن نذیرها.

و دار بني العباس طراً أنيسة*** بنشد أغانيها و سكب خمورها.

و دار علي و البتول و أحمد*** و شبرها مولی الوری و شیرها.

معالمها تبكي علی علمائها*** و زائرها يبكي لفقد مزورها.

و نیز در این شعر گزارش نموده اند:

وذكرني بالحزن والنوح والبكا*** غريب بأكناف العراق فرید.

يودع مسموماً وداع مفارق*** إلى أبد الأيام ليس يعود.

و نظر بپاره اخبار أجله مورخين معلوم می شود که در زمره ائمه هدی صلوات الله عليهم أجمعين، هیچ کس جز خامس آل عبا و حضرت امام موسی علیه السلام، سه روز غیر مدفون نبوده اند.

در جنات الخلود مرویست که خلیفه فرمان کرد نعش معزز آن حضرت را در نهایت خفت و اهانت با جامهای کهنه بر نردبامی گذارده چهار تن حمال بردوش نهاده در کوچه و بازار آواز برکشند خبیث پسر خبیث مرده است، هیچ کس نباید به تشییع جنازه اش برآید.

چون قدری راه باین نهج پیمودند، جمعی از شیعه را تاب و توان نماند، و با اسلحه جنگ بریختند و نعش مقدسش را گرفته در کمال احترام در عماری جای داده، در پیشاپیش ندا دادند که طیب پسر طیب وفات نموده، مردمان از هر سوی به تشییع جنازه اش حاضر شدند و در مقابر قریش که در آن زمان بیاب التین مشهور بود بخاک سپردند.

و این روایت بی ضعف و غرابت نیست، چه با روایات کثیره که مذکور شد -

موافق نیست، و هارون الرشید که آن همه اسباب برائت ذمه خود را در شهادت آن حضرت حاصل می ساخت چگونه نرد این مخالفت و خصومت را می باخت.

بیان دفن کردن بدن مبارك حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را

در ذیل خبری که از بحار الأنوار و دیگر کتب اخبار از سلیمان ابن ابي جعفر منصور و اقدام و اهتمام او در غسل و کفن آن حضرت مذکور شد مسطور است که:

بعد از آنکه در صورت ظاهر سلیمان از کار غسل و کفن آن حضرت پرداخت و جامه برتن درید، و عمامه از سر بیفکند، و جامه سوگواری بپوشید، و پیاده با جنازه آن حضرت راه نوشت.

و بروایتی چهار تن حامل تابوت آن حضرت بودند، و همچنان بیاورد تا بگورستان قریش رسید و آن بدن طاهر را در آنجا بخاک بسپرد، و این خبر را بهارون الرشید بنوشت، هارون در جواب سلیمان نوشت:

«وصلت الرحم يا عم، فأحسن الله جزاك، والله ما فعل السندي بن شاهك لعنه الله ما فعله عن أمرنا».

ای عم گرامی همانا صله رحم بجای گذاشتی، سوگند باخدای آنچه سندي ابن شاهك ملعون در امر آن حضرت معمول نموده بآمر و اجازت ما نبوده است.

و در عیون أخبار مرویست که تربت پاک و خاک مطهر آن حضرت در مدینه در جانب غربی باب التین، در مقبره معروفه بمقابر قریش است.

و هم در بحار الأنوار مرویست که حسین بن علي الرواسي در جنازه حضرت ابي ابراهيم عليه السلام حاضر شد.

و او می گوید: چون بدن مبارك آن حضرت را بر شفير و کرانه قبر نهادند و -

رسولی از سندی بن شاهك بنزد ابوالمضا که خلیفه سندی بود و با جنازه شریفه راه می نوشت، بیامد و پیغام آورد که از آن پیش که این حضرت را در خاک سپاری چهره او را برای مردمان برگشای تا او را صحیح بنگرند و بدانند آن حضرت را حادثه روی نداده است.

می گوید: روی مبارک مولایم را مکشوف ساختند تا من بدیدم و او را بشناختم و از آن پس چهره همایونش را بپوشیدند، و بقبر مطهرش درآوردند، صلی الله علیه.

و در بحار الأنوار مرویست که یقطینی گفت: رحیم که أم ولد حسین بن علی بن یقطین و زنی آزاده و با فضیلت بوده، و افزون از بیست حج برنهاد، از سعید مولای آن حضرت که خادم آن حضرت در حبس بود و در حوائج امام علیه السلام آمد و شد می نمود گفت:

چون أبو ابراهیم علیه السلام را هارون الرشید در حبس بداشت، و آن حضرت را حالت احتضار پدیدار شد، چون دیگر مردمان وفات نمود، و در حال قوت و ضعف همی برآمد تا بدیگر جهان خرامان شد.

و نیز در بحار مرویست که چون آن حضرت را بمردمان بنمودند و گفتند بنگرید که بمرده است، از آن پس جنازه شریفه اش را حمل کرده در مقابر قریش مدفون ساختند، و قبر آن حضرت بجانب قبر مردی از نوفلین که او را عیسی بن عبدالله می نامیدند واقع شد.

در تذکره الأئمه مسطور است که مزار کثیر الأنوارش در مقابر قریش در کنار شط بغداد واقعست که اکنون بقریه کاظمیه مشهور و موسوم است.

و آنچه قلندران می گویند که آن حضرت را بفتوای شیخ عبدالقادر گیلانی در سرب ریختند، یعنی در تابوتی که از سرب ساخته بودند نهادند و در آب شط انداختند، و چوپانی بیامد و آن حضرت را بیرون آورده مدفون ساخت، و قبر چوپان در پهلوی آن حضرت است، غلط محض و خبری بیرون از اصل است، و محل اعتبار نیست.

صاحب فصول المهمه قبر مبارکش را در مقابر قریش در باب التین می نویسد، صاحب اعلام الوری نیز بهمین خبر اشارت کرده است.

ابوالفرج نیز در کتاب مقاتل همین روایت کند و گوید: قبر آن حضرت بجانب قبر عیسی بن عبدالله نوفلی واقع شد.

و در ریاض الشهاده و بعضی کتب دیگر نوشته اند که جنازه شریفه آن حضرت را با کمال اعزاز و اکرام بمقابر قریش حمل کرده مدفون ساختند، و قبر مطهر منورش را چهار انگشت بلند کردند، و از آن پس بر دور قبر مطهر ضریح بگردانیدند، و قبه منوره را بنا نمودند، و از آن پس که آن خبر دهشت اثر در مدینه طیبه ثمرگشت، حضرت امام رضا علیه السلام با اهل بیت آن امام مظلوم بمراسم تعزیه و سوگواری قیام ورزیدند.

کلینی علیه الرحمه نیز می گوید: آن حضرت را در مقابر قریش مدفون نمودند.

صاحب کشف الغمه گوید: آن حضرت را در مقابر قریش که از باب التین بود دفن نمودند، و این مقبره از بنی هاشم بود، و در عمدة الطالب بمقابر قریش اشاره نموده است.

و در نورالابصار نیز همین روایت مرویست، در شرح شافیه نیز باین روایت عنایت رفته است.

شیخ مفید علیه الرحمه در ارشاد بمقابر قریش و باب التین سخن کرده و می فرماید: این مکان فیض بنیان در قدیم مقبره بنی هاشم و اشراف و اکابر بوده است.

سبط ابن جوزی در تذکرة الأئمة بمقابر قریش رقم کند و گوید: قبر مبارکش در آنجا آشکار و زیارتگاه مخلوق آفریدگار است.

ابن شهر آشوب نیز بر اینگونه رقم کند و گوید: آن مقبره مبارکه باب الحوائج گردید.

و ابن خلکان می نویسد خطیب در تاریخ بغداد می نویسد که: آن حضرت در -

حسب وفات کرد، و در مقابر شونیزیه خارج قبه مدفون شد، و قبر شریفش مشهور و مزار و برآن مشهدی عظیم است که دارای قنادیل زر و سیم و انواع آلات و فرش بیرون از شمار است، و در جانب غربی بغداد واقع است.

و از این پیش در ذیل حکایت مسیب بن زهیر و وصیت آن حضرت در باب مقبره خود و کیفیت آن شرحی مسطور شد، و بعد از وفات آن حضرت بهمان طور که خود بفرموده بود، بدون ذره تخلف بجای آوردند.

و البته بهره‌چند دستور العمل امام رضا علیه السلام باشد معمول می‌گردد، و اگر مخالفین هم بخواهند هرگز نتوانند و موفق نشوند، و این قبر منور و محتد مطهر اعراف و اشهر از آنست که حاجت بتعریف و توضیح باشد.

دمیری در حیات الحیوان در ماده بعوض می‌نویسد: شافعی می‌گفت: قبر منور امام کاظم سلام الله علیه تریاق مجربست.

کاش هارون و امثال او می‌بودند و مآثر و کرامات این مشاهد عرش آیات و بارگاه هردو عالم پناه را با این عظمت و دستگاه و حشمت و بارگاه که مطاف سلاطین جهان و ملجاء اعیان کیهان، و محل تقبیل ملائکه حضرت سبحان، و زیارتگاه تمام آفریدگان یزدان، و حاجتگاه کیهان و مهان، و قبله گاه کعبه و مکه و ساکنان آسمان و زمین و غلمان و حورالعین می‌باشد.

نگران می‌شدند، و مفاخر ایشان و مثالب خود را می‌شنیدند، و زیان حب دنیای غدار، و ظلم در حق ائمه اطهار صلوات الله علیهم را می‌دانستند، و گرد آن نمی‌گردیدند، و باین وخامت انجام، و ندامت فرجام، و نکوهیدگی در میان خاص و عام، دچار نمی‌شدند.

یکی از شعرا گوید، در مناقب ابن شهر آشوب مذکور است:

و هارونکم أردی بغير جريرة *** نجوم تقی مثل النجوم الكواكب.

و مأمونکم سمة الرضا بعد بیعة *** ترد ذری ثم الجبال الرواسب.

السنه عقلاى بنى آدم، تا انتهای عالم بمفاخر سنیه، و مآثر جلیه این شמוש -

آسمان امامت و ولایت، و انوار لامعه هدایت و درایت، نثرأ و نظماً گویا، و بمثالب و معایب ظالمین و غاصبین و معاندین و مبغضین ایشان سرأ و جهراً شیوا می باشد.

اشعار دانشمند محترم مرحوم میرزا محمد تقی سپهر

همانا در سال (1) یکصد و هشتاد و یک هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم، اعلی حضرت ساکن قال فرادیس نعم، ذوالقرنین اعظم، ناصر الدین پادشاه قاجار اعلی الله مقامه که از بزرگترین سلاطین این سلسله علیه، بلکه در شمار پادشاهان نامدار عقیدت شعار دیندار روزگار است، بر آن اندیشه برآمد که:

رواقی بر این اساس ملایک مناص که مرجع خلق آفاقت بدستیاری أفته الفقهاء العظام وأعلم العلماء الفخام، مرحوم آقا شیخ عبدالحسین مجتهد طاب ثراه که غالباً در بغداد و آن صفحات مسکن، و بشیخ العراقین مشهور و ملقب بود، بر آورد.

لاجرم بمرحوم میرزا محمد تقی سپهر لسان الملك جعل الجنة مثواه، والد این بنده حقیر، و صاحب ناسخ التواریخ امر و مقرر فرمودند که ماده تاریخی برای این ایوان مبارک و بنیان همایون، بنظم در آورند.

و آن مرحوم در یک روز این قصیده فریده و ماده تاریخ را برشته نظم در آورد، و امروز که یکشنبه نهم شهر ربیع الثانی سال پیچی ثیل سعادت تحویل یکهزار و (2) و بیست و ششم هجریست، و چهل و پنج سال است از این مدت برگزشته.

و این بنده حقیر در کتابخانه خود که در محله چاله میدان از محال شهردار الخلافه طهرانست، مشغول تحریر این کتاب مستطاب، و این ابیات بلاغت نصابست.

گوئی افزون از ده دقیقه در نظر نمی آید که در تالار اندرونی آن مرحوم که اکنون آن قسمت و باغ را پسر زادگان آن مرحوم مبرور که اولاد پسر ارشدش مرحوم میرزا هدایت الله لسان الملك ثانی ملك المورخین هستند، بمعرض بیع در آورده، و خود در اطراف این شهر متفرق هستند، نگران هستم که:

ص: 85

1- هزار و یکصد و - الخ ظ.

2- دویست و بیست و - الخ ظ.

مشغول نظم این اشعار آب دار می باشند و اکنون برحسب مناسبت مقام و ازدیاد منوبات در اینجا سمت ارتسام گرفت:

الا ای آیت رحمت زهی ای بر شده ایوان *** یکی قندیل از طاق رواق گنبد گردان.

اگر از خدمت رخصت رود سوی تو بشتابد *** پی خدمتگری حور بهشت از روضه رضوان.

بود بام ترا یک موذنی عیسی بن مریم *** بود بوم ترا یک خادمی موسی بن عمران.

تو همچون آسمانی آسمان کی بود بی جوزا *** بود جوزات دو فرخ سلیل فخر انس و جان.

شه دین موسی کاظم که بدیک شیعتش موسی *** که آمد کف او بیضا و چوب اندر کفش ثعبان.

تو ای موسی زهارون آن بدیدستی که تا محشر *** بخلد از موسی وهارون برآید ویله و افغان.

تو درد خویش را درمان نگشتی از بدهارن *** اگر چه دردهای آفرینش را توئی درمان.

تو چون زندانی هارون شدی ای شیر شرع و دین *** ندیدم شیر غضبان را اسیر روبه کیلان.

چنان گنجید اندر تنگنا زندان یک بازی *** تنی را کش بود هردو جهان یک تنگنا زندان.

تمامی آفرینش جز فروغ روی تو نبود *** یک انسانست این عالم تو هم تن باشیش هم جان.

در آن زیبا دبیرستان که درس حکمت آغازی *** بود ادريس و لوح و خضر شاگرد دبیرستان.

بمیزانی که در سنجند بار حکمت و حلمت *** زمین گردد چو جو سنگ و فلک چون کفه میزان.
بأركان و قواعد هر بنائی استوار آمد *** جهان را فضل وجود تو قواعد آمد و ارکان.
و گر همنام پیغمبر محمد بو العجب شاهی *** که ممکن هست و هم پاکست از آرایش امکان.
نخوانم بود او ممکن که ممکن را بود علت *** نخوانم ذات او واجب که آمد موجدش یزدان.
دو تن از پیشوایانند و جز یکتا ندانمشان *** ز ده صد روزن آید یکتا این نیر تابان.
نه این آن پیشوایانند کز این پیش پیغمبرن *** یکایک برشمرد آنجا که منبر داشتی پالان.
دو بینی و دوسوئی را زدم بر فرق کثرت بین *** که من در پهنه وحدت دو اسبه تاختم یکران.
زهی ایفارس وحدت که اسب از غیب افکندی *** در این کثرت سرای نفس و عقل و چرخ اخشیجان.
تو این کثرت نهادستی و این اعیان نمودستی *** نماندگر بتابی رخ نه این کثرت نه این اعیان.
چنان چون آفتاب نور بخش از روی تو تابد *** تهی ماند ز نور او چه خوزستان چه شورستان.
تو آن دریای زخازی و آن ابر غریونده *** که هستت انبیا أمواج و گشتت اولیا باران.
سخنهای من اندر مدح تو چون خار و خس آمد *** مرا گر چه سخن شد سخت تر از سنگ و از سندان.

سخن چندانکه بگدازد ز تو آنسو کجا تازد *** که آنسو غیب دارد دور باش حاجب و دربان.
سخنها در زبانها هم بدست تو بود جاری *** بدست آنکه توی توبه جستن راه چون بتوان.
چه داند حشمت عنقا و آنجولان و طیرانش *** دجاجی کو نتاند بام خانه دید در طیران.
نداند هیچ فارس در رسد درگرد مدح تو *** مگر از مبتداء و منتهی سازد یکی میدان.
تو آن شاهی که مرکسب شرف را خاک درگاهت *** کجا شاهان گردنکش همه رویندو بامژگان.
یکی فرمانده شاهان گیتی ناصرالدین شه *** که دارد از دل و از جان ترا سربر خط فرمان.
دلش دریای پهناور رخس خورشید جان پرور *** دولب چون گنج باد آوردو کف چون ابر زرافشان.
ستوده رای چون دانش مبارک روی چون دولت *** خجسته خوی چون تقوی همایون فال چون فرقان.
شهنشاهی که روز دادخواهی بر درش بینی *** بدست شحنه عدلش سر زنجیر نوشروان.
دلی را بشکفاند رخ عدو را بترکاند دل *** که هم شاه است و هم شیر است در ایوان و در میدان.
نه یکشاه است و یک شیر است گاه قهر و وقت کین *** دو صد شاهست برمسند دو صد شیر است در میدان.
بدست عزم زین بندد همه بر کوهه صرصر *** بدست حزم پل بندد همه برگردن طوفان.

مگر تا دست بوس او کند روزی گه بخشش *** همی خواهد برون بجهد در از دریا وزراز کان.

چنان سخته سخن گوید که گاه نکته پردازی *** زمانه برچند از مجلس او لؤلؤ غلطان.

جهان شد خرم و خندان ز خلق و خلق آن خسر *** چنان کزفر و دین آمد چمنها خرم و خندان.

بهرستان که با این خوی و اینرو بگذرد روزی *** دماند آذر و بهمن گل بینخار از آن بستان.

در آن آورد که کز بس همی خود وزره درد *** دم شمشیر ها گردد بسان آژده سوهان.

تو با آن آبگون آذر بدرانی صف لشکر *** بسان حیدر صفدر بسان رستم دستان.

بود شمشیر خونخوارت در آن کف گهربارت *** چنان چون آذر برزین میان چشمه حیوان.

همی لرزان شود نیزه بدست شیر دل مردم *** کجا شد نیزها لرزان شود جانها بسی ارزان.

کشفته گردد و آسیمه سر واژونه پی پوید *** زهول جنگ نوشیر فلک ماننده سرطان.

کسی کت بد براندیشد و یاسوی تو بدببند *** شود چرمش بتن زندان و در پلکش مژه پیکان.

هر آن مشکل که نگشاید قضای آسمان آنرا *** به پیش عزم قهارت همان مشکل شود آسان.

تو گنج زر همی خواهی برای سائل و زائر *** وگر نه گنجها پیشت بود با خاک ره یکسان.

ترا صد خصلت نیکوی و صد گونه هنر باشد *** یکی زانها تمامی گفت نتواند دو صد دهقان.
توشاه ناصرالدینی و دین نصرت ز تو جوید *** که شمشیر تو خورده شیر بانصرت زیگ پستان.
همه از کار دین گوید همه اسرار دین جوید *** که روی دین از او سرخست و دین را اوست پشتیبان.
برای مضجع شاهان دین آن شاه دین پرور *** بنائی خواست زانگونه که شاهان را بود شایان.
چو شاه شرع را هم خادم شرع است خدمتگر *** از آن شد خادم شرع این بنا را از پی بنیان.
کزین عبدالحسین آن مفتی دین شیخ دانا دل *** که صدق بوذری او را بود هم صفوت سلمان.
شرع کشتی شرع و مدار ملت تازی *** طراز جامه دین و فروغ طلعت ایمان.
بیان عقل را معنی زبان وحی را منهی *** فضول فضل را حجت کتاب شرع را برهان.
میان بست از پی فرمانبری شاه دین پرور *** چنان تحریر دانا دل که هر دانا برش نادان.
بر آورد این بلند ایوان که گردیدی سلیمانش *** زوی سنگ و گل صرح ممرد برسر دیوان.
کبوترهای بامش را اگر با چشم دل بینی *** سرافیل است و جبریلست ألحان ساز و بال افشان.
بأمر شاه ایران چون سنماران دانا دل *** پیا بردند این ایوان بدین ساز و بدین سامان.

رقم زد کلک سحر سپهر از بهر تاریخش *** بامر شاه ایران برزکیوان آمد این ایوان.

کلمات صاحب کشف الغمه اعلی الله مقامه راجع بآن حضرت

از این پیش در مجلد چهارم از کتاب احوال حضرت صادق صلوات الله علیه در ذیل بنای بغداد و مشاهد متبرکه آنجا از بنای این مشهد معظم و بعضی بناهای شاهنشاه شهید ناصرالدین شاه و مراقبات مرحوم آقا شیخ عبدالحسین طهرانی شیخ العراقین.

و همچنین از ابنیه مرحوم فرهاد میرزای معتمدالدوله ابن مرحوم عباس میرزای نایب السلطنه و در جلد اول حضرت کاظم علیه الصلاة از پاره کرامات این مرقد مطهر یاد کردیم.

حمد خدای را که تاکنون که نوبت سلطنت و جهانداری مملکت ایران بشاهنشاه جوان سال، جوانبخت، هوشیار، کامکار، حق شناس، نامدار، حق گذار، والانبار، اسلام پناه، سلطنت مدار.

السلطان ابن السلطان محمد علیشاه قاجار که دولت خواهانش منصور و بدسکالانش در تیه هلاک و د مار مقهور باشند.

از این بارگاه عرش پناه آن چند کرامات و خوارق عادات و قضای حوائج خلائق و استجابت دعوات نمودار شده است که اگر بخواهند فراهم آورند کتابی عظیم گردد، تأمل بیاید کرد و بدیده عبرت بیاید دید که از مخالفان چه برجای ماند، و از مؤالفان چه اثر باقی است.

آن یکی را لعنة الله در عقب *** و آن یکی را رحمة الله ای محب.

علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه بعد از بیان شهادت و غسل و کفن و دفن حضرت مولانا و مولی الأعاضم جناب امام موسی کاظم صلوات الله وسلامه علیه می فرماید که من همی گویم:

«بعداً لهذه الأحلام الهافية، والأديان الواهية، والعقاید المدخولة، والنحل (1)»

ص: 91

1- نحل: نسبت دادن گفته را بکسی، و بمعنی دشنام دادن.

المجهولة، و الأنفس الظالمة، والحركات الفاسدة، والأهواء الغالبة، والهمم القاصرة، والسير القاصرة، والطبايع العادية، والعقول العايبة.

فلقد أتوها شنعاء شوهااء جذااء تبكى لها الأرض والسماء وأظلم منها النهار وتجاوزت حدها الأقدار ولم يأت بمثلها الكفار.

هل عرفوا أي دم سفكوا، وأي حرمة انتهكوا، وبمن فتكوا حين فتكوا، وكيف أساؤا حين ملكوا، فما أبقى ولا تركوا، لم يخافوا أن تعيد بهم الأرض فتهلكهم بزلزالها، وتحل بهم المنايا فتركهم بتفالتها، أو تمطرهم السماء بالعذاب أو تسد عليهم أبواب الخير في الدنيا ولهم في الآخرة سوء الحساب.

ألم يعلموا أنهم أراقوا دم النبي صلى الله عليه واله وسلم ألم يخرقوا بفعلهم هذا حرمة الاسلام ألم يعيدوها أموية، ألم ينصبوا جدنا النبي صلى الله عليه واله وسلم كما نسب أولئك ذريته، أما فعل الأواخر بموسى كما فعل الأوائل بالحسين عليهما السلام، أما جهدوا جميعاً في تشيت الكلمة وتفريق ذات البين، ما أشبه الفعل الأول بالآخر، و ما أقرب نسبة الخافي الظاهر.

ويحهم ثم ويحهم، هلا قنعوا بحبسه ولم يقدموا على ازهاق نفسه وتكوير شمسه، هل أنكروا مجده و شرفه، أو جهلوا قديمه و سلفه، كلا والله بل عرفوه و أنكروه، و أساؤا إليه بعدما اختبروه، فأقدموا منه على ما يوجب سخط الله العظيم والعدول عن النهج القويم، والصراط المستقيم، والخلود في العذاب الأليم.

أما علموا أن الله ادخر للظالمين جحيماً، أما فرؤاء ومن يقتل مؤمناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فيها و غضب الله عليه، و لعنه وأعد له عذاباً عظيماً، أتراهم لم يعرفوا ايمانه و مذهبه، ولا تحققوا أصله ونسبه، بلى والله، ولكن حب الثانية أعمى القلوب والأبصار، و وطن الأنفس على دخول النار.

و لقد أذكرتني حاله عليه السلام بيناً أنشدنيه الصاحب الشهيد السعيد تاج الدين محمد بن نصر بن الصلاح الحسيني قدس الله روحه.

حين عدا المماليك على الملك المعظم توران شاه ابن الملك الصالح نجم الدين -

ایوب ابن الملک الکامل ناصر الدین محمد العادل اُبی بکر بن ایوب.

فقتلوه بمصر فی محرم سنة ثمان و أربعین و ست مائة، وساعدهم علی قتله اثنان من عبیده: اسم أحدهما محسن، والآخر رشید و هو أنشد:

ومن عجب الدنيا إساءة محسن *** و غی رشید و امتهان معظم».

حاصل مقصود اینست که هارون الرشید و امثال او بسبب دنیا و ریاست دنیا، و اشارت عقل ناقص، و امارت نفس با پروا و حب سلطنت چند روزه دنیا که اگر بدیده دانش و تفکر و نظر بینش و تعقل بنگرند، از آغاز جهان تا پایانش چون پریشیده خوابی، یا برجسته حبابی بر روی آبیست.

صراط مستقیم را از دست بگذاشته و بدرگات جحیم پای نهادند، و از کوثر و تسنیم و جنت چشم پوشیدند و بمعاصی خلاق قدیم بکوشیدند، و جامه کفران و طغیان پوشیدند، و شیر خیانت و شقاوت بدوشیدند، و در پیمانہ و خامت و ندامت بنوشیدند، و از حوادث روزگار و عذاب و نکال خداوند بیهمال نترسیدند، و از سبب و علت نپرسیدند و از کمال بغض و کین و خصومتی دیرین که با ذریه سید المرسلین صلی الله علیه و اله اجمعین داشتند.

بتحقیق هیچ حقی نرسیدند، مسلک بنی امیه را پیشنهاد ساختند، بلکه در تمام مراتب ظلم و عناد پیشی و پیشی گرفتند، و همان رفتار که از بدایت امر، با پیغمبر مختار و ائمه اخیار و خامس آل اطهار بجای آوردند، با موسی بن جعفر صلوات الله علیه بیای آوردن.

و در تشتیت کلمه و تفریق ذات البین و شق عصای مسلمانان و انهدام بنیان دین و ارکان یقین همان کردند که منافقان صدر اسلام در حضرت خیر الانام بجای گذاشتند.

وای بر این جماعت شقاوت آیت، کاش بر همان حبس حضرت کاظم علیه السلام قناعت می کردند و جان مقدسش را از تن بیرون نمی کردند، و آفتاب فضائل و مآثرش را در مقام تکویر بر نمی آمدند، آیا می توانستند و امکان داشت که بتوانند-

منکر مجد و شرف قدیم و سلف او گردند.

سوگند با خدای نه چنین بود، و انکار انوار ساطعه امامت و ولایت را اگر خواستند نتوانستند و خوب می دانستند و می شناختند، لکن دیدند و نادیده انگاشتند و شنیدند و ناشنیده پنداشتند.

و با اینکه مخائل حمیده، و اوصاف سعیده، و اخلاق مجیده، و آیات عدیده، و علامات سدیده آن حضرت را بدانستند، و در مقام امتحان بر آوردند، و معلوم نمودند که هرگز از آن قطب دوائر ولایت، جز آثار سعادت و هدایت ظاهر، و جز آیات صلح و صلاح باهر نمی شود.

و از شدت شقاوت و نهایت خصومت بقتل آن حضرت مبادرت کردند و موجبات سخط خداوند عظیم، و عدول از نهج قویم، و صراط مستقیم، و خلود در عذاب الیم، و نکال عمیم را فراهم نمودند، و آتش سوزان، و عقاب بی پایان را بخریدند.

و اینگونه اعمال و افعال از شیفتگان این سرای پروبال، عجیب نیست، بلکه کار دنیای فریبده فریب دادن، و با نیکویان بد کردن، و صاحبان رشد را از جاده حق بیرون تاختن و بزرگان را خوار ساختن است.

دل مبند اندر سرای پیچ پیچ *** کاخرش چون اولش هیچست هیچ.

خفتگان را چون بیدیدی در لحد *** برچنین آرامکه خاطر میپیچ.

این علایق کاندرا این پیچان سر است *** خشک سازد قامت همچون نوپیچ.

تا تو اندر کشت زار این جهان *** همچو گوی گردنت را هست خیچ.

چون جهان هیچست و اهلش نیز هیچ *** از چه بر این هیچ هیچت هست پیچ.

زین جهان چون بایدت کردن سفر *** بهر آن جاوید منزل کن بسی.

در زمانه از بلیات زمان *** کن ز تقوی برک و بیامان و وسیچ.

صدهزاران سال اگر مانی بدهر *** نیست بهرت جز پریشانی و کیچ.

پروراند مغز قلب گرگ مرک *** جای سازی گرچه در قلب کههیچ.

گزر گفت ناصحانت سود نیست *** سودمندیست نمی باشد زایج.

اشعار دانشمند محترم مرحوم مؤلف

هیچ ندانیم با این همه گردش های گوناگون دهر پرفسون، و این چرخ بوقلمون و این زمان غدار، و این جهان بی اعتبار، این چند غفلت از چیست، و اینگونه حرص و طمع و حب ریاست و امارت از چه؟

با اینکه در هر قدمی که بگذرند، چه سرها و قدمها در زیر پای عبرت دارند و چه مغزها و چشمها و قدود و خدود در وجهه اعتبار و حسرت می سپارند.

ای دریغ که متنبه نمی شوند، و بهیچ پیچاپیچی در این سراچه، هیچا هیچ متذکر نمی گردند، برای فلوس، با مهیمن قدوس مخالفت می نمایند، و برای دو دانه گردکان و بادامی با امام همامی طبل و کوس مقاتلت می نوازند، و از پی متاعی تباه ولی الله را می کشند.

با اینکه روزی برسر نمی سپارند، و دودمانی را تباه و پادشاهی را از فرازگاه در زیر خاک سیاه می سپارند، ای چه خوش دیده دوربین برگشائید، و از این سپنجی سرای سراسر رنج و شکنج پند بگیری، و نیک بدانید:

این جهان آمد برای اعتبار *** عبرتی برگیر از این بی اعتبار.

گر نبودی انقلابات جهان *** کی ترا بودی مقام اعتبار.

آنچه در کتب اوایل گفته اند *** داستانها از گذشت روزگار.

سربسر پنداست و نصیح و موعظت *** خوار مایه این مواعظ را مدار.

ای بسا ناکام از این خورشید و ماه *** شهریاران و مهان کامکار.

ای بسا بی نام از این باعار و ننگ *** خسروان نامجوی نامدار.

ای بسا بیتاب از این تابنده مهر *** بس حکیمان صبور پخته کار.

ای بسا یاران بسیر باغ و راغ *** روز صحبت در کنار جویبار.

خرم از دیدار هم درگرد هم *** شادمان با فکر خان شادخوار.

آن یکی در سن چون لیلی عهد *** و اندگر در چهر باغ لاله زار.

آن یکی چون وامق اندر موی دوست *** و اندگر چون ویس دوروی نگار.

آن یکی در حالت وجد و سماع *** و اندگر در عشرت و بوس و کنار.
آن یکی در عزم چون افراسیاب *** و اندگر در رزم چون اسفندیار.
آن یکی اندر رقم پور هلال *** و اندگر مانند مانی در نگار.
چهرها چون نوگل باغ ارم *** شد ز آسیب زمانه پر زخار.
و ان همه دیدارهای با صفا *** از غبار دهر آمد پر غبار.
وان بدنهای لطیف همچو گل *** شد ز حلاجی گیتی پنبه زار.
بس عزیزان گرامی در جهان *** از لگد کوب زمان گشتند خوار.
بس لبان خندان بدند و عاقبت *** خویشان بر خویشان موئیده زار.
این همه اشخاص و اشباح و صور *** عاقبت گردند چون نقش جدار.
وین همه عکس و نقوش رنگرنگ *** جمله زایل گردد از لیل و نهار.
این جهان جز نقش و رنگی بیش نیست *** بر سفید و سرخش آرد اغترار.
وز پی این نقش و رنگ بی دوام *** هر زمانت نقشهائی بی شمار.
در گذر زین روزگار پرخطر *** کین جهان باشد همیشه در گذار.
خود عبث روزت بیازی مگذران *** زینهار از دینی دون زینهار.
این همان بحر است کز هر موجه اش *** غرقه افتاده هزار اندر هزار.
وین همان باغست کاندر هر گلش *** در بهاران روز و شب خوانده هزار.
از گل و بلبل فریبت تا بچند *** چند بلبل خواند اندر شاخسار.
شاخسار و سار پردزی عدم *** تا یکی خواند ابر شاخسار سار.
دولت دنیا سراسر نکبت است *** چند می جوئی بدولت افتخار.
همچو جغد و بوم ای محروم شوم *** چند می جوئی از ویرانه جوار.
وز دو پستان جهان زهر ریز *** تا یکی باشی چو طفلان شیر خوار.

از دغل بدهد ترا زر دغل *** خود تو پنداریش زر خوش عیار.

پای بست این جهانی تا بچند *** چون بهائم کش بدست و پا جدار.

آن همه یاران و اصحابت زپیش *** سر بسر رفتند و تو در انتظار.

ص: 96

اندرین منزل بحیرت مانده *** کاروان رفته قطار اندر قطار.
دوستان و یار و جارانت شدند *** مرگ را با جار دادی انجرار.
تا اسیر دیو نفسی ای عزیز *** خود فرشته از تو می گیرد فرار.
چند می جوئی سکون اندر جهان *** مرکب مرگست زیرت رهسپار.
از پی بلعیدن خلق این جهان *** باز کرده یک دهان مانند غار.
ای بسا در خاک تیره خفتنت *** چند خسبی زیر ستر زرنگار.
این جهان چون افعی پیچان بود *** خود عبث دندان افعی را مخوار.
چون بخاک اندر شود این روی و موی *** در هوای نیکرویان غم مدار.
خواه روی گاه یا بنگاه چاه *** خود سرانجامت بقبر است انجدار.
جد و جهدت چیست بر ملک جهان *** بر خلاف نفس خود جو کارزار.
عاریت باشد مراین ملک زمین *** چند مغروری تو بر این مستعار.
بیقراریم اندر این ملک جهان *** زانکه گیتی را نمی باشد قرار.
بی مداریم اندرین دور زمان *** کز نخست آمد زمانه بی مدار.
دل بدنیا جاهلان بندند و بس *** عاقلان را زوهمی ننگ است و عار.
چند از رازش پژوهش می کنی *** بغض و کین آمد بما هست آشکار.
کلهای پر غرور نازنین *** عاقبت منزلگه مورا است و مار.
گرگ چون افتد میان گوسفند *** یک یک را می کند آخر شکار.
این سیاه پستان عجوز گوژ پشت *** وین سفید ابرو پلید زشت کار.
در بغل دارد بسی جمشید جم *** در شکم دارد بسی سام سوار.
مادر گیتی بسی پرورد و کشت *** صد هزاران رستم و اسفندیار.
چهرهای آنگون آتشین *** از شرارش آمده اندر شرار.

چند میجویی بهار اندر خزان *** خود خزان باشد نتیجه نو بهار.

چند می جوئی بشب روز سپید *** گر نبودی شب کجا بودی نهار.

در زوال این و آن اندیشه کن *** تا که از فکرش بگردی رستگار.

ص: 97

همچو تار آمد تت زافات دهر *** همچنان گوشت پر از آوای تار.
بیخطا تار آورد روزی تو را *** خواه در ملک خطا یا در تبار.
گر هزاران سال بسیاری تو روز *** روزگارت می کند روز توتار.
جسم تو چون تار و چشمت تار شد *** همچنان دل پی صورت سه تار.
همچو تار موزاری و زحرص *** عنکبوت آسا مگس گیری بتار.
بیمت از مرگست تا چند ای عمو *** از پس مرگست عمر پایدار.
عم وخال و مادر و باب و نیا *** جمله را دیدی بحال احتضار.
پس تو چون روزی شوی باب ای پسر *** احتضارت باشد ای عالی تبار.
یادگار از تو شوند آیندگان *** همچنان کز رفته گانی یادگار.
جز یکی مردار نبود این جهان *** چند باشی همچو مرغ لاشه خوار.
در چنین ویرانه پر جغدو بوم *** خود حدیث از بلبل و بستان میار.
گر ببینی بر مال خویشتن *** خویشتن بر خود بنالی زار زار.
اندرین شوره زمین کشت تو چیست *** در زمین عافیت تخمی بکار.
چند پوئی هر طرف بی عقل و هوش *** چون یکی بختی بگسسته مهار.
نامت انسانست و در خوی سباع *** کو صفات آدمی ای دیو سار.
بال بگشا دامن افشان پای کوب *** چند می پیچی بخود چون سوسمار.
منزجر هستند از خوی تو خلق *** طبعت آخر کی بجوید انزجار.
با خلاق باش با خلق نکو *** این تحکم از چه و این اقتتار.
فکر بکر اور پی اصلاح جان *** هیچ چیزی نیست چون این ابتکار.
کارت از دور زمان آسان شود *** گر درائی در مقام اختصار.
چند باشی در پی جاه رفیع *** بر مقام زهد برجوی اقتصار.

صدمت سقظه بقدر رفعت است *** از مقامات رفيعه بيم دار.

هرچه رفعت بيشتر رنجت فزون *** چند كوشى بهر نام و اشتهار.

راحت اندر كوچه گم نامى است *** هست رنج از بهر مرد نامدار.

ص: 98

زهد و تقویت نباشد گر معین *** نیستی جز یک ستمکاره حمار.

بار بنهد چون حمار آسوده است *** خود فرو ماند چوسنگین گشت بار.

بار ازین ده چون توان غافل ببرد *** یک مرگت چون بیاشد راهدار.

زین همه اموال و اسباب و حشم *** جز عمل بر تو نماند برقرار.

دور کن این جامه عصیان زتن *** که ز عصیانش بود خود پودو تار.

جامه تقوی نکویست و جمیل *** برنتت زین جامه می باید شعار.

دور مانی از سهام حادثات *** گر ز تقوی برنتت باشد دثار.

مال دنیا همچو اکل میته است *** خود روا نبود مگر در اضطرار.

بوالعجب کاندرا پی اکل حرام *** بیقراری با مقام اعتبار.

هر چه کاری آشکارا می شود *** ای برادر تخم بد هرگز مکار.

حب دنیا آیت بدبختی است *** گر از او رستی بمانی بختیار.

صد هزاران شمر و هارون ویزید *** بوده و هست و بیاید بر قطار.

سر بسرها بسته دام هوس *** خود بسان چارپا اندر حصار.

از فعال زشت و اخلاق زیون *** در قطار دیو و دد اندر شمار.

بهر آرامش نهاده قصر و کاخ *** لیک در قعر جهنم رهسپار.

عاقبت از حب این دنیای دون *** سرنگون گشتند و دیدند انکسار.

گر حسینی یا حسن یا بوالحسن *** یا رضا و یا تقی کشتند زار.

بو براهیم بن جعفر را اگر *** خود بزندان سالها کردند زار.

تن نیاسوده ببالین مراد *** ظالمان را خشم حق بگرفت خوار.

چشم برهم نانهاده کش کشان *** سوی دوزخ برده با بندو فسار.

با نکال و با عذاب جاودان *** بر سپاریدند با افعی و مار.

خود امام و اولیا را در بهشت *** تا ابد حور است و غلمان در کنار.

گر ترا باشد بمغز اندر خرد *** جوی در بحر سعادت انغمار.

این همان دنیا است کورا ای عزیز *** تجربت بنمودی از پیرارو پار.

ص: 99

گر هزاران قرن‌ها بسپاریش *** بر سرشت خویش دارد انحصار.
در فصولش نیست جز دیگر فصول *** در سنین او نه بینی جز که پار.
کشتزار و خرم و آب روان *** بوستان پرگل و سیب و انار.
بوی ناکرده بریزد گل زشاخ *** چشم نگشاده نه آب کشتزار.
گرز فولاد آوری ارکان قصر *** آن بنا را هست آخر انفطار.
ور بعمر نوح بسپاری جهان *** کشتی رنجت بسر گردد نثار.
جان خود فرسودی از حرص و طمع *** رحم کن باری براین جان نزار.
گر به آسیب زمانه بنگری *** جان تو زین اندهان گردد فکار.
خویشتن را خود غنی هرگز ندان *** خلقت عالم بود برافتقار.
این علایق ترك كن تا نشكنی *** بشكنند درهم درخت پر زبار.
سربسر ترك علایق گفتن است *** گر بدانی باطن رمی جمار.
در سخن سازی مخالفت یا پس *** حجتی بر مدعای خود بیار.
چون بازار خردمندان شوی *** باز منما غیر زر خوش عیار.
نیست در بازار حق ارزنده تر *** از متاع بنده پرهیزگار.
مختصر پندی همی گویم ترا *** کز مطول به بود قول قصار.
جمله موجودات پوید در عدم *** هست پاینده خدای کردگار.
از پی ما کوس رحلت می زنند *** کس نمی ماند مگر پروردگار.
خود زبان باید بشکرا کنی *** که بشکرش پنجه بگشوده چنار.
کن سپاس رحمت دی و پریر *** ورنه هرگز تو نباشی حقگزار.
گر جز این مسلک بگیتی بسیری *** نیست دربارت بجز حسرت شمار.
ایندر را گر بگوش اندر کشی *** دامن آری پرز در شاهوار.

بیان مدت عمر مبارک و روزگار سعادت حضرت کاظم صلوات الله علیه

در مدت روزگار فرخنده آثار این امام همام علیه السلام اخبار مختلفه بسیار است، اکنون بپاره اشارات می رود، و مختار آن معلوم می شود.

ابن اثیر وفات حضرت کاظم علیه السلام را در سال یکصد و هشتاد و سوم تصریح می نماید، طبری نیز همین روایت را اختیار و مذکور داشته است.

و محمدبن طلحه شافعی وفات آن حضرت را در کتاب مطالب السؤل در پنج روز از شهر رجب سال یکصد و هشتاد و سوم بجای مانده یاد کرده است.

و در مقاتل الطالبیین بسال وفات آن حضرت اشارت نکرده است.

و در عمدة الطالب نیز بهشتاد و سوم اشارت کرده است، و در مطالب السؤل نیز بهمین تاریخ نظر دارد.

کلینی در کافی نیز بهمین سال تصریح نموده است، و در امالی صدوق در تعیین سال نگارش نرفته.

و در تبر المذاب پنج روز از شهر رجب سال مذکور بجای مانده مصرح گشته، و در اسعاف الراغبین از زمان وفات یاد نشده، و در نورالابصار مطابق تبر المذاب رقم گردیده و در شرح شافیه بروز جمعه پنجم شهر رجب سال مذکور اشارت شده است و در اعلام الوری بانورالابصار موافقت رفته است، و در فصول المهمه بهمین خبر نظر دارد.

و در تاریخ الخميس نیز بسال یکصد و هشتاد و سوم حدیث رفته، و در اخبار الدول بهمین خبر عنایت شده و صاحب زبدة التواریخ بهمین سال را اختیار کرده است، یافعی نیز بر اینگونه مرقوم نموده است.

و این خلکان در وفیات الأعیان پنج روز از شهر رجب باقی مانده سال مذکور را -

أصبح دانسته و در رجال ابی علی ششم شهر رجب سال مذکور را اختیار کرده است و شیخ مفید در کتاب ارشاد همین تاریخ را تصریح فرموده.

و ابن شهر آشوب در مناقب روز جمعه شش روز از شهر رجب بجای مانده سال مذکور را اختیار فرموده، و نیز بروز ششم شهر رجب سال مسطور حدیث آورده.

و در عیون اخبار بروز جمعه پنجم رجب همان سال و نیز پنج شب از شهر رجب برجای مانده این سال عنایت جسته است.

و در بحر الجواهر بروز جمعه بیست و پنجم ماه رجب سال مذکور تصریح شده است.

و در زبدة المعارف نوشته است که اصح اخبار اینست که آن حضرت در ماه رجب سال یکصد و هفتاد و سوم بدرجه شهادت نائل گردیده است.

و در روضة الصفا بسال یکصد و هشتاد و سوم تصریح شده است، و صاحب حیب السیر شهر رجب سال مذکور را اصح و اکثر اخبار دانسته.

و در فتوحات القدس بروز جمعه پنجم شهر رجب سال مذکور تصدیق دارد.

و در ریاض الشهاده مسطور است که وفات حضرت کاظم علیه السلام در ششم شهر رجب با بیست و ششم و یا بیست و چهارم آن ماه در سال مذکور روی داده است.

و در بحار الأنوار از عیون المعجزات بسال مذکور نظر دارد، و هم در بحار روز وفات آن حضرت را بروز جمعه تقریر می دهد، و نیز بروز جمعه پنجم شهر رجب سال مذکور و ششم همان ماه و نیز شش روز از آن ماه بجای مانده، در سال مذکور گزارش می جوید، و این جمله روایات کسانست که بسال یکصد و هشتاد و سوم تصریح و اعتنا دارند.

و آنانکه در سنه مذکوره اختلاف ورزیده اند یکی مسعود است که در مروج الذهب می گوید که موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی ابن ابیطالب صلوات الله علیهم چون پانزده سال از زمان سلطنت برگذشت، در سال یکصد و هشتاد و ششم هجری در شهر بغداد مسموماً درگذشت.

و دیگر ملاحسین کاشفی در روضة الشهداء می گوید: آن حضرت در روز جمعه پنجم شهر رجب سال یکصد و هشتاد و ششم هجری بدرود جهان فرمود.

و در بحار از کتاب الدروس مسطور است که آن حضرت شش روز از شهر رجب سال یکصد و هشتاد و سوم هجری و بقولی در روز جمعه پنجم شهر رجب سال یکصد و هشتاد و یکم وفات کرده است.

و در تاریخ ابن خلکان می گوید: بعضی وفات آن حضرت را در سال یکصد و هشتاد و ششم دانسته اند.

و در کتاب فتوحات القدس می گوید: در روز پنجم شهر رجب سال یکصد و هشتاد و هشتم هجری آن حضرت شهید شد، ممکن است ثلاث و ثمانین را کاتب کتابت ثمان و ثمانین نوشته باشد.

و دمیری در حیات الحیوان در ماده بعوض بمناسبتی می نویسد وفات حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در ماه رجب سال یکصد و هشتاد و سوم و بقولی هشتاد و هفتم در بغداد روی داد.

و در اعلام الوری اشارت کرده است که چون پانزده سال از زمان خلافت رشید بگذشت آن حضرت شهید گشت.

و در تذکره الأئمه مذکور است که وفات آن حضرت در آخر ماه رجب سال یکصد و هشتاد و ششم بوده است، و می گوید: بروایتی وفات آن حضرت در سال یکصد و نودم هجری روی داده است، و نیز می نویسد چون نوبت بهارون الرشید رسید در سال پنجم سلطنت او آن حضرت را یحیی بن خالد برمکی بامر رشید شهید ساخت و این روایتی بعید و با اخبار دیگر مباین است.

و از این جمله مؤرخین آنانکه بمقدار عمر مبارك آن حضرت اشارت کرده اند. باین شرح رفته اند.

کلینی عله الرحمه در کافی می فرماید آن حضرت پنجاه و چهار ساله یا پنجاه و پنج ساله بود و این تردید از حیثیت سال ولادت همایونش می باشد که بعضی در -

سال یکصد و بیست و هشتم و برخی بیست و نهم نوشته اند.

و مسعودی در مروج الذهب با اینکه وفات آن حضرت را در هشتاد و ششم می نویسد عمر شریفش پنجاه و چهار سال می نگارد.

غریب اینست که با اینکه می گوید خلافت هارون الرشید در شهر ربیع الاول سال یکصد و هفتادم هجری اتفاق افتاد، و وفات حضرت کاظم علیه السلام را می گوید در سال یکصد و هشتاد و ششم رویداد، می نویسد چون پانزده سال از زمان سلطنت هارون پایان رفت آن حضرت شهید شد و حال اینکه در این سال نزدیک هفده سال از زمان خلافت رشید بر سپر شده بود.

و در نزهة الجلیس که بسال ولادت و وفات آن حضرت گزارش می گیرد، مقدار عمر مبارکش پنجاه و پنج سال و بقولی پنجاه و هشت سال می شود.

و در عمدة الطالب سنین عمر شریفش را پنجاه و پنج سال می نویسد، در ینابیع الموده نیز بهمین مقدار می نگارد، و در تیر المذاب بر این میزان می رود و در نور الأبصار باین روایت کفایت می جوید.

و در شرح شافیه با اینکه می نویسد چون پانزده سال از زمان سلطنت هارون برگذشت، در سال یکصد و هشتاد و سوم آن حضرت شهید شد، می گوید: عمر مبارکش چهل و هفت سال بود و مدت امامتش سی و پنج سال امتداد یافت، چنانکه در عیون اخبار نیز باین خبر نظر دارد.

والبته در لفظ اربعین بخط نگارش رفته و خمسین را اربعین نگاشته اند.

و در فتوحات القدس که ولادت را در ابتدای سال یکصد و بیست و هشتم و وفات را در یکصد و هشتاد و هشتم تقریر می دهد، مدت عمر مبارکش از شصت بیشتر خواهد بود.

و در فصول المهمه می گوید: مدت عمر شریفش پنجاه و پنج سال و از آن جمله بیست سال در زمان زندگانی پدر والا گهرش روزگار شمرده بود.

و در کشف الغمه که بزمان ولادت و وفات آن امام والا مقام علیه السلام اشارت کرده -

می گوید: پنجاه و پنج سال از اوقات شرافت آیاتش برگزیده بود و از روایات دیگرش پنجاه و چهار سال می رسد، و نیز در بعضی نسخ کشف الغمه بجهل و پنج سال نگارش رفته و از صحت بیرون است.

و ابن شهر آشوب مدت زندگانی آن حضرت را پنجاه و چهار سال، و اقامت با پدر فرخنده سیرش را بیست سال، و اگر نه سی سال می نگارد و در اخبار الدول مقدار روزگار کثیر الأنوارش را پنجاه و پنج سال رقم می نماید.

و در اعلام الوری نیز به پنجاه و پنج سال قائل است، و در بحار الأنوار باین مقدار اشارت شده است و به پنجاه و چهار نیز عنایت رفته است، و روز وفات را بروز جمعه تصدیق دارد.

و در ریاض الشهادة به پنجاه و پنج و چهار اشارت کرده است.

و در رجال ابي علي به پنجاه و پنج تصدیق نموده است.

و محمدبن طلحه شافعی عمر مبارکش را پنجاه و پنج سال اصح دانسته.

و در جلاء العیون می فرماید: وفات آن حضرت را در یکصد و هشتاد و سوم و بقولی هشتاد و یکم و بروایتی هشتاد و ششم، و روز وفات را موافق مشهور جمعه بیست و پنجم و بقولی پنجم رجب، و عمر شریفش پنجاه و پنج سال، و بقول بعضی پنجاه و چهار سال پس پانزده سال از مدت سلطنت هارون بود.

و در بحرالجمهر می گوید: عمر شریفش موافق مشهور پنجاه و هفت سال بوده است و با تصدیقی که می نماید که وفات آن حضرت در روز جمعه بیست و پنجم ماه رجب سال یکصد و هشتاد و سوم روی داده است، می باید تولد مبارکش در سال یکصد و بیست و ششم بوده باشد، و این خبر ضعیف است، در بیانی که ابن خلکان در وفیات الاعیان می نماید عمر مبارکش پنجاه و چهار سال یا پنجاه و هفت سال می شود.

و شیخ مفید مقدار زمان سعادت بنایش را به پنجاه و پنج سال بالغ می داند.

و در زینة المجالس به پنجاه و چهار سال و پنج سال اشارت می نماید.

و صاحب حبیب السیر عمر همایونش را به پنجاه و پنج سال اتصال می دهد.

و صاحب روضة الصفا از تقریر سال ولادت و وفات به پنجاه و پنج سال توجه دارد و می گوید: بروایت صاحب ربیع الأبرار چهل و پنج سال روزگار نهاده بود.

و در روضة الشهداء از تقریری که در سال ولادت و وفات می رود عمر شریفش قریب به پنجاه و نه سال می شود.

سبط ابن جوزی در کتاب تذکره می گوید: در سن مبارك آن حضرت بیچند قول اختلاف و رزیده اند: یکی پنجاه و پنج سال، دوم پنجاه و چهار سال، سوم پنجاه و هفت سال، چهارم پنجاه و هشت سال، پنجم شصت سال می نویسد.

بعضی گفته اند وفات آن حضرت در سال یکصد و هشتاد و سوم روی داده است، و از این پیش مذکور شد.

و سبط ابن جوزی وفات حضرت کاظم علیه السلام را در شهر رجب سال یکصد و هشتاد و هشتم رقم کرده است، و معلوم می شود آن خبر را قوی دانسته است و سن مبارکش را شصت سال یا قریب باین میزان می داند.

در جنات الخلود مسطور است که عمر مبارك آن حضرت پنجاه و چهار سال و بقولی پنجاه و پنج سال و بقولی شصت و پنج سال و بیست سال، با پدر ستوده اختر وسی و پنج سال بعد از پدر، و بقول ثانی چهل و پنج سال بعد از پدر، و بقول ثالث از ضرب اقوال مختلفه در سال و ماه تولد و فوت بیست و چهار صورت حاصل گردد، بشش نوع که هر نوعی چهار صورتست.

پنجاه و نه سال و چهار ماه و بیست و هشت روز یا چهار ماه و بیست و نه روز یا پنج ماه و هفده روز یا پنجاه و هیجده روز، سی و نه سال با کسرهای مذکور، سی و هشت سال با کسرهای مذکور، هفتاد و چهار سال با کسرهای مذکور، پنجاه و چهار سال با هر یک از کسرهای مذکور، پنجاه و سه سال با هر یک از کسرهای مذکور.

و نیز می نویسد سال وفات آن حضرت در سال یکصد و شصت و هشتم و بقول -

اصح یکصد و هشتاد و سوم در زمان هارون الرشید روی داد، و در آن سال بسیاری از شیعیان دچار رنج و آزار اهل روزگار شدند، پاره جلای وطن نمودند، و بعضی خود را بدیوانگی منسوب نمودند، چون بهلول و برخی خود را بحماقت شهرت دادند، مانند ملا نصرالدین، و بلیه عظیم و واقعه شدید گشت.

بالجمله این حساب های صاحب جنات الخلود روایتی که در بعضی کتب رسیده و عمر شریفش را چهل و هفت سال نوشته اند، چنانکه در عیون اخبار نیز مذکور است، مرقوم نیست.

و بعد از نقل این اقوال مختلفه می گوئیم:

چون از این پیش در جلد اول این کتاب معلوم نمودیم که اصح روایات در سال ولادت باسعادت حضرت کاظم علیه السلام هفتم یا اول شهر صفر سال یکصد و بیست و هشتم هجری است.

و نیز از شرح روایاتی که در سال وفات آن حضرت رقم شد معلوم می گردد که:

آن حضرت در روز جمعه هنگام چاشت و بقولی وقت عصر پنجم شهر رجب یا ششم یا بیست و چهارم یا بیست و پنجم رجب که موافق عقیدت بعضی از علمای عظام روز مبعث و اعمال و ادعیه مبعث در این روز سنت مؤکد است، گاهی که از عبادت فراغت یافته در سجده شکر بود که ندای «یا أيتها النفس المطمئنة إرجعي إلى ربك راضية مرضية» را از ساکنان عرش عظیم شنیده، آواز «إني ذاهب إلى ربي» را از صمیم قلب و جان برکشیده، مرغ روح مبارکش بکنگره عرش پرواز نمود.

پس مکشوف می شود که مقدار عمر مبارکش پنجاه و چهار سال و کسری بوده است، والله تعالی علم.

و بعضی روایات مسطوره دلالت بصحت این روایت دارد و پاره مقرون بعنایت نیست، زیرا که اگر بآن مقادارها قائل شویم و مقدار امامت آن حضرت را بان نسبت محسوب داریم، در مقدار امامت سایر ائمه هدی که بعد از آن حضرت -

صلوات الله عليهم امامت نموده اند اختلاف عظیم می رسد.

چنانچه در بحار الأنوار در ذیل معجزات حضرت کاظم صلوات الله علیه مرویست که علی بن ابی حمزه در آن سال که حضرت صادق وفات کرد از حضرت کاظم علیهما السلام پرسید: چند از روزگار مبارکت گذشته است؟ فرمود: نوزده سال، الخ.

بیان مدت امامت حضرت امام همام موسی بن جعفر علیه السلام

ابن شهر آشوب می گوید: در سال های امامت حضرت کاظم علیه السلام بقیه زمان سلطنت منصور، و از آن پس ده سال و یکماه و چند روز ایام سلطنت مهدی، و یکسال و پانزده روز مدت خلافت هادی، و تا مدت پانزده سال از سلطنت هارون الرشید بوده.

و مقام آن حضرت با پدر بزرگوارش حضرت صادق سلام الله علیه بیست سال و بقولی نوزده سال.

و ایام امامتش بعد از پدرش سی و پنج سال بود، و چون بامر امامت قیام گرفت عمر شریفش به بیست سال اتصال داشت.

و در عیون اخبار می گوید: مدت امامت آن حضرت سی و پنج سال و چند ماه بود.

و صاحب اعلام الوری بر نهج ابن شهر آشوب سخن می راند، لکن بتعیین مدت امامت آن حضرت سخن نمی راند.

کلینی در کافی مدت امامت و زندگانی آن حضرت را بعد از پدر بزرگوارش سی و پنج سال می نویسد.

در فصول المهمه نیز باین مبلغ اشارت شده است، و در کشف الغمه بهمین مقدار تصریح نموده است، و در شرح شافیه نیز مدت امامت شرافت آیتش را -

سی و پنج سال تقریر داده است، و در بحرالجمواهر بهمین روایت عنایت رفته است، شیخ مفید در ارشاد همین مدت را تصریح کرده است، و در زینة المجالس همین مقدار را می رساند.

در بحار الأنوار بروایت عیون اخبار اشارت کرده، و نیز می فرماید موافق روایتی که در عیون المعجزات است مدت امامت آن حضرت سی و چهار سال بوده است و در جلاء العیون نیز سی و پنج سال می نگارد.

و در جنات الخلود مسطور است که مدت امامت حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه موافق مشهور بیست و هشت سال و نه ماه و کسری است.

و می نویسد اما با هیچ يك از احتمالاتی که در مدت عمر مبارکش مرقوم گردید، بعلاوه با مدت درنگ آن حضرت با پدر بزرگوارش که بیست سال مذکور گشت، منطبق نمی گردد.

چه تتمه عمر مبارك آن حضرت بعد از پدر یا زاید بر آن احتمال است، یا کمتر از آن و آنچه از سنجیدن ماه و سال فوت آن حضرت و وفات پدر بزرگوارش محقق گردیده شانزده صورتست بچهار قسم:

هیجده سال و نه ماه، یا هشت ماه و بیست و نه روز، یا هشت ماه و ده روز، یا یازده ماه و بیست و نه روز، یا یازده ماه و یازده روز، یا یازده ماه و ده روز، بیست و سه سال با کسرهای مذکور نوزده سال بی زیاد و کم و بیست و چهار سال بی زیاد و کم است.

و این جمله که مذکور شد روایات کسانی است که بمدت امامت آن حضرت تصریح کرده اند، و آنانکه نکرده اند، و از زمان ولادت و وفات آن حضرت و پدر بزرگوارش سلام الله علیهما باز نموده اند، همچنان مدت امامت این حضرت مکشوف می شود.

و أصبح اقوال چنان می نماید بعد از آنکه در مجلد پنجم کتاب احوال حضرت صادق صلوات الله علیه باز نمودیم که:

وفات آن حضرت در شهر شوال سال یکصد و چهل و هشتم روی داده، و معلوم -

داشتیم وفات حضرت کاظم علیه السلام در شهر رجب سال یکصد و هشتاد و سوم اتفاق افتاده است، مدت امامت سی و چهار سال و کسری بوده است، واللہ اعلم.

بیان ثواب زیارت حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما

در مناقب ابن شهر آشوب مسطور است که ابن سنان گفت در حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم برای آن کس که پدر بزرگوارت را زیارت کند چه ثواب است؟ فرمود: «له الجنة فزره» بهشت از بهر اوست، پس آن حضرت را زیارت کن.

زکریا بن آدم روایت کند که حضرت امام رضا صلوات الله علیه فرمود: «إن الله نجى بغداد بمكان قبر أبي» خداوند تعالی شهر بغداد را از برکت جلالت مرقد مطهر پدرم از آفات و بلیات نجات داد، و این شعر را قرائت فرمود:

وقبر ببغداد لنفس زكية *** تضمنها الرحمن بالغرفات.

وقبر بطوس يالها من مصيبة *** ألحت على الأحشاء بالزفرات.

و این شعر از قصیده دعبل بن علی خزاعی علیه الرحمه است، که انشاء الله تعالی در جای خود مذکور می شود.

و نیز این شعر را در مناقب از ابوالحسن معاذ رقم کرده است:

زر بغداد قبر موسی بن جعفر *** قبر موسی مدیحه لیس ینکر.

هو باب إلى المهیمن تقضی *** منه حاجاتنا و تحبا و تحبر.

هو حصنی و عدتی و غیائی *** و ملاذی و موئلی یوم احشر.

صائم القیظ کاظم الغیظ *** فی الله مصفا به الکبایر تغفر.

کم مریض و افا إلیه فعافاه *** و أعمی أناه صبح و أبصر.

و هم این شعر را از ناشی شاعر مرقوم نموده است:

ببغداد وإن ملئت قصوراً *** قبور غشت غشت الأفاق نوراً.

ضريح السابع المعصوم موسى *** إمام يحتوي مجداً و خيراً.

بأكناف المقابر من فريش *** له حدث غدا بهجاً نصيراً

وقبر محمد في ظهر موسى *** يغشى نور بهجته الحضورا.

هما بحران من علم من علم و حلم *** تجاوز في نفاستها البحورا.

إذا غارت جواهر كل بحر *** فجواهرها ينزه أن يغورا.

يلوح على السواجل من بغاه *** تحصل كفه الدر الخطيرا.

و از این قبیل ابیات و اشعار بسیار است.

معلوم باد نفس ناطقه را با بدن دوگونه علاقه می باشد: يك علاقه از جهت صورت شخصیه بدن معین مخصوص، و این علاقه البته بعلت مرگ انقطاع می جوید و علاقه دوم از جهت ماده محفوظه الشخص، في ضمن أنه كانت بدنية أو ترابية أو غير ذلك، و این علاقه بسبب مرگ باطل نگردد.

اما در وجود مبارك پیغمبران و ائمه آنان علیهم السلام هیچ يك را انقطاع نباید.

چه ابدان مبارکه ایشان را چون بقبر اندر گذارند، بهمان حالت که در زمان وفات داشت باقی بماند، لاجرم آن نفسی که از آن بدن مبارک جدائی جسته همواره متوجه و خواستار بدن خود باشد، چنانکه شخص سفر کرده و از مکانی بمکانی رفته همیشه یاد وطن و منزلگاه خود را نماید.

و چون نفس شخص ولی و مؤمن باشد که دارای يك اندازه کمال و طهارتی است، مورد إشراقات أنوار یزدانی و فیوضات خداوند سبحانی گردد.

از این روی اگر نفسی که ادراك زیارت نفس کامل مطهر را می نماید بمرقد و محتد آن کس که زیارت او راه جسته توجهی بکمال و حضوری از صمیم قلب داشته باشد و این حاضر شدن بمرقد مبارک را در شمار حضور و صحبت مزور محسوب دارد، بناچار سودمند و مستفیض گردد.

چنانکه مسلم است که تمامت عقلای هر زمان که این مطلب را مرعی -

داشته اند باین سعادت نائل شده اند.

همانا امام فخر رازی در کتاب مطالب عالیات گوید که: شاگردان ارسطو پس از مرگ او زیارت قبرش می رفتند، و مسائل مشکله را حل می نمودند.

سهل است بعضی کسان درباره مطالب بقبر بعضی بزرگان متوسل می شده اند و در همان مقبره صاحب قبر را در عالم خواب می دیدند که جواب مسئله را در فلان کتاب که در فلان مکان و فلان اتاغ (اطاق ظ) در صفحه چندم آن کتاب است می نمود، و بعد از بیدار شدن بهمان که گفته بود بدست آورده و حل مسئله می شد.

و چون حالت دیگران که در عبادت و ریاضت و تصفیه نفس زحمتی کشیده اند بمقامی برسد که از قبور ایشان آثار کرامت مشاهدت رود.

البته رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم که از تمامت ما سوی برتری دارند، از خداوند فیاض هزاران هزار درجه فیض براجسام مطهره و ارواح مقدسه و تربت تابناک و مرقد پاک ایشان فزونتر شود، و زایران ایشان را بهره فراوان بدست آید که ایشان را در تمام عوالم امکانیه تصرفی خاص می باشد.

علامه مجلسی اعلی الله مقامه در کتاب تحفة الزائر می فرماید که: ابراهیم ابن عقبه در ضمن مکتوبی بحضرت امام علی النقی صلوات الله علیه معروض داشت و از زیارت امام حسین و امام موسی و امام محمد تقی علیهم السلام سؤال نمود تا کدام یک بهتر است.

آن حضرت در جواب مرقوم فرمود که: امام حسین علیه السلام مقدم است، زیارت این دو معصوم جامع تر و ثوابش عظیم تر است.

مجلسی می فرماید: گویا مراد اینست که زیارت امام حسین علیه السلام از زیارت هر یک از معصومین سلام الله علیهم أجمعین افضل است، لکن زیارت این دو معصوم علیهما السلام از زیارت آن حضرت جامع تر و بهتر است.

و احتمال دارد که مراد این باشد که زیارت امام حسین صلوات الله علیه را مقدم باید داشت، و این زیارتها را که بآن مضموم دارند جامع تر و ثوابش بیشتر می شود.

و بچندین سند صحیح از حسن بن علی و شا منقول است که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسش نمود چه ثواب دارد آن کس که قبر حضرت امام موسی علیه السلام را زیارت نماید؟ فرمود: از بهر اوست ثواب کسی که قبر امام حسین صلوات الله علیه را زیارت نموده باشد.

و در حدیث معتبر از حسین واسطی نقل کرده اند که گفت: در حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم: زیارت نمایم قبر امام موسی علیه السلام را در بغداد؟ فرمود: اگر ناچار باشی از پس حجاب یعنی دیوار زیارت کن.

و در روایت دیگر از آن حضرت از رفتن زیارت حضرت کاظم علیه السلام سؤال کردند، فرمود: نماز کنید در مساجدی که در پیرامون آن حضرتست.

مجلسی می فرماید: این دو حدیث بر حال خوف و تقیه محمول است، یعنی اگر از مخالفان بیمناک باشید در زیارت آن حضرت درون روضه شریفه نشوید و از بیرون زیارت کنید، و در مسجدهائی که بقبر مبارك آن حضرت نزدیکست نماز زیارت و دیگر نماز را بجای بیاورید.

چنانکه بسند موثق بلکه صحیح از حسین واسطی منقولست که: از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال نمود که چه ثوابست برای کسی که قبر پدرت را زیارت کند؟

فرمود: او را زیارت کنید، عرض کرد: در این زیارت چه فضیلت است؟ فرمود: فضلی در آن هست مانند فضل کسی که زیارت کند پدرش یعنی رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم را، عرض کرد اگر بترسم و نتوانم داخل روضه شریفه شوم چسازم؟ فرمود: از پشت دیوار زیارت کن.

و در روایت دیگر فرمود: از آن طرف جسر زیارت کن.

و بسند معتبر دیگر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که فرمود: هرکس پدر مرا در بغداد زیارت نماید، چنانست که رسول خدای و امیرالمؤمنین صلی الله علیهما و آلهما را زیارت کرده باشد، لکن رسول خدای و امیرالمؤمنین را بر سایر ائمه علیهم السلام فضل و افزونیست.

و در حدیث صحیح از امام محمد تقی علیه السلام مرویست که هرکس قبر موسی بن جعفر علیه السلام را زیارت نماید، بهشت از بهر اوست.

و در حدیث معتبر منقول می باشد که شخصی در خدمت امام رضا علیه السلام برفت و عرض کرد فدایت شوم زیارت قبر امام موسی علیه السلام در بغداد بواسطه تقیه مشقتی عظیم دارد، و ما می رویم و بر آن حضرت سلام می کنیم، و از پس دیوارها زیارت می نمائیم، پس برای زیارت آن حضرت چه ثوابست؟

فرمود: سوگند باخدای مانند کسی است که نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم برود و زیارت نماید.

و در حدیث دیگر در جواب همین سؤال فرمود: مانند کسی است که امام حسین صلوات الله علیه را زیارت نماید.

راوی می گوید، از آن پس شخصی بخدمت آن حضرت درآمد و از بغداد و بشارت مردم بغداد و اینکه مردم از شدت شرارت ایشان منتظر هستند که بزمین فرو روند با صدای عظیمی بشنوند که هلاک شوند، یا صاعقه بر ایشان نازل گردد، تذکره نمود.

آن حضرت فرمود که: تا امام موسی کاظم علیه السلام برکنار ایشان است عذاب نازل نمی شود.

و هم در تحفة الزائر از شیخ جلیل ابن شهر آشوب از علی بن خلیل مرویست که گفت: هیچ امری سخت تر و دشوارتر از بهرم روی نداد که از آن پس نزد قبر حضرت امام موسی علیه السلام بروم و بآن حضرت متوسل بشوم، جز آنکه یزدان تعالی آن دشوار را بر من آسان فرمود.

و جماعتی در بغداد زنی را نگران شدند که می دوید، گفتند: بکجا می روی؟ گفت: بطرف قبر موسی بن جعفر علیه السلام تا برای پسرم که او را بزندان افکنده اند دعا نمایم.

مرد حنبلی در آنجا بود استهزاء نمود و گفت: پسر در زندان بمرد، آن زن گفت: بارخدایا از تو بحق آن کس که او را در زندان شهید ساختند سؤال می نمایم -

که قدرت خود را بمن بازنمای. ناگاه پسر آن زن را رها کردند و پسر حنبلی را که با او استهزاء کرده بود بجنایت او بگرفتند.

و دیگر در تحفة الزائر از حسن بن جمهور مرویست که در سال دویست و نود و ششم که مطابق سال وزارت علی بن محمد بن الفرات در خدمت مقتدر عباسی بود.

احمد بن ربیعہ کاتب خلیفہ را نگران شدم کہ دستش را علت خورہ چنان در سپردہ کہ ناخوش بوی و سیاه گردیدہ، و یزید طیب امر نمودہ بود تا دستش را ببرند مگر زندہ بماند، و هرکس او را می دید در مرگ او شک نمی نمود.

ربیعہ در عالم خواب حضرت امیرالمؤمنین علیہ السلام را بدید، و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین از خدای طلب نمی کنی دست مرا بمن ببخشد، فرمود: من شغلها دارم لکن برو بسوی موسی بن جعفر تا او برای تو از خدا بطلبد.

چون صبح بردمید محملی طلبید و فرشها در آن بیفکندند و او را غسل داده خوشبوی ساخته در آن محمل بخوابانیدند، و جامه بر رویش بینداختند، و نزدیک قبر منور حضرت موسی بن جعفر علیہ السلام بردند.

ربیعہ بآن حضرت پناہندہ شد، و استغاثت و دعا نمود، و از تربت همایونش برگرفت و بر دستش تا کتف بمالید و دستش را بریست، چون روز دیگر چہر گشود دستش را باز نمود دید ہرگونہ گوشت و پوست کہ در دستش بودہ بجملہ بریختہ و بغیر از استخوانها و رگها و پی ہا چیزی دیگر نماندہ و آن بوی برطرف شدہ است.

چون این خبر بوزیر رسید بفرمود تا ربیعہ را در محمل نشانیدہ نزد او حاضر کردند تا خود آن حال را مشاہدہ کرد، و در اندک وقتی پوست و گوشت دستش بروئیدہ بصحت و اصلاح مقرون و بکتابت مشغول شد.

صالح دیلمی چنانکہ در جلد مزار بحار مرویست در این معجزہ و کرامت گفت: (و موسی قد شفی الکف من الکاتب إذ زارا).

مجلسی می فرماید: در ہر عصر و زمانی چندان معجزات و کرامات از ضریح مقدس این دو معصوم آشکارا می شود کہ بتقل احوال از منہ سابق حاجت نمی رود .

بنده نویسنده نیز عرضه می دارد تا این زمان که مدار سال هجرت بر یک هزار و سیصد و بیست و شش سال سپری می شود، آن چند معجزات و کرامات از مشاهد مقدسه ائمه هدی صلوات الله علیهم ظاهر و باهر می شود که از تمام انبیای سلف بیشتر است و اگر بخواهند جمع نمایند کتابهای بزرگ را باید مدون نمایند.

در جامع الاخبار سند بحسین بن علی و شامی رسد که گفت: از حضرت امام رضا علیه السلام از ثواب زیارت قبر منور امام موسی سلام الله علیه پرسیدم و عرض کردم ثواب زیارت آن حضرت مثل ثواب زیارت جدت حسین است؟ فرمود: بلی، هرکس زیارت بکند پدرم را زیارت کرده است جدم امام حسین را.

و دیگر در تحفة الزائر از عبدالرحمن بن مسلم مرویست که گفت: بحضرت موسی بن جعفر علیه السلام تشریف یافتم و عرض کردم: زیارت کدامیک از ائمه صلوات الله علیهم بهتر است؟ فرمود: هرکس اول ما را زیارت کند، چنان است که آخر ما را زیارت کرده و هرکس آخر ما را زیارت کرده چنان باشد که اول ما را زیارت نموده است.

معلوم باد چنانکه ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین نور واحد و گوهر تابنده دریای امامت و اختر فروزنده آسمان ولایت و بجمله خازن ودایع حضرت احدیت، و حافظ معادن اسرار نبوت، و مروج احکام شریعت هستند.

سوای رسول خدا و علی مرتضی صلوات الله علیهما و آلهما که فضل و فزونی خاص دارند در مراتب و شئون عالیه بر تمام آفرینش امتیاز دارند، پس ثواب زیارت ایشان نیز دارای مقامی عظیم هست.

اگر در یک مقامی بفرمایند مثلاً زیارت فلان امام بر امامی دیگر تفضیل دارد بر حسب حکمتی مخصوص است، شاید ضریح مقدس بعضی از ایشان که در زمین غربتی واقع شده و از شیعیان دور افتاده برای ترغیب زائرین فرموده اند.

یا اگر دو تن امام ممتحن در یک ضریح و قبۀ مدفون شده اند البته اشراقات انوار قدسیه الهیه در آن مشهد شریف بیشتر از مرقدی که یکتا را دربر دارد-

شامل احوال زائرین می شود.

یا نظر باعتقاد سائل که چندان استوار نبوده محض تأکید فرموده باشند.

و برای زائر شروط متعدده وارد است:

یکی اینکه باید مخارج مسافرت را از مال حلال نماید.

دیگر اینکه بی وضو و غسل درون حرم محترم نشود.

سوم اینکه دعای غسل یا حرکت را بدان طریق که در کتب وارد شده است بخواند.

چهارم اینکه هنگام ورود در حرم معظم جنب نباشد.

پنجم اینکه در روضه مطهره ایستاده رخصت دخول بجوید، وبدون اذن وارد روضه مبارکه نشود.

ششم عتبه سنیه را اگر ببوسد ثواب دارد، لکن اگر سجده نماید مشرکست، واگر سر بخاک بگذارد باید خدا را سجده شکر بگذارد، که او را توفیق این رتبه زیارت و ثواب رسید.

هفتم جامه های پاک بپوشد.

هشتم در زیارت نامه خواندن فریاد برنکشد و بلند قرائت ننماید چه خدای نهی فرموده و می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا أصواتکم فوق صوت النبی»، و امام در حکم پیغمبر است و مرده و زنده اش یکسان باشد، اما اگر برای شنیدن دیگران و مردم عوام بلند بخواند ضرر ندارد.

نهم اینکه با کفش و نعلین وارد روضه مطهره نشوند.

دهم اینکه با خضوع و خشوع نزدیک ضریح مقدس برود، و طواف ضریح ضرر ندارد بجای آورد.

یازدهم چون از زیارت فراغت یابد قرآن تلاوت کند و ثوابش را نثار روح مقدس امام علیه السلام بنماید، و نماز زیارت را بجای آورد، لکن پشت با ضریح نیاورد، بلکه رو با روی قبر بهتر است، و بعد از آن بالای سر، و بعد پائین پا، اما در حضرت سید الشهداء علیه السلام پائین پا احتیاط دارد، زیرا که قبور شریفه اولیاء -

و شهداء عليهم السلام در آنجا واقع است، و عبور از فراز قبر ایشان پسندیده نیست، چه جای گذاشتن نماز.

دوازدهم پشت بضریح از حرم خارج نشود و رعایت ادب را از دست نگذارد، بلکه بطریق قهقری بیرون آید تا خارج گردد و در شمار زائرین محسوب شود.

وهم در تحفة الزائر از حضرت امام رضا سلام الله علیه مرویست که هر امامی را عهدی در گردن دوستان و شیعیان او می باشد، و از جمله تمامی و وفای بعهد و نیکو ادا کردن آن، زیارت کردن قبرهای ایشانست.

در تحفة الزائر بسند معتبر از حضرت امام علی النقی علیه السلام مأثور است که چون خواهی موسی بن جعفر و محمد بن علی بن موسی علیه السلام را زیارت کنی، غسل بکن و خویشتن را پاکیزه و خوشبوی بگردان، و دو جامه طاهر و پاک برتن بیاری و نزد قبر مطهر امام موسی علیه السلام این کلمات را بگویی:

«السلام عليك يا ولي الله، السلام عليك يا حجة الله، السلام عليك يا نور الله في ظلمات الأرض، السلام عليك يا من بدالله في شأنه أنيتك زائراً عارفاً بحقك، معادياً لأعدائك موالياً لأوليانك فاشفع لي عند ربك يا مولاي».

پس حاجت خود را بطلب و بعد از آن بهمین کلمات بر امام محمد تقی سلام الله علیه سلام بفرست، و ابتدا کن بغسل و بگو، و انشاء الله تعالی در ذیل احوال شرافت منوال آن حضرت علیه السلام آن کلمات مسطور می شود.

شیخ طوسی علیه الرحمه می فرماید: چون خواهی امام موسی علیه السلام را وداع گوئی نزد قبر منورش بایست و بگو:

«السلام عليك يا مولاي يا أبا الحسن ورحمة الله وبركاته، أستودعك الله وأقرأ عليك السلام آمنا بالله وبالرسول وبما جئت به ودللت عليه، اللهم فاكتبنا مع الشاهدين».

ابن بابویه می فرماید: نزد سر مبارك حضرت امام محمّد تقی چهار ركعت نماز زیارت بگذار، دو ركعت برای زیارت امام موسی و دو ركعت برای زیارت امام -

محمد تقی صلوات الله علیهما، و نزد سر مبارک امام موسی علیه السلام زیارت مکن، زیرا که مقابل قبور قریش است، و جایز نیست آنها را قبله خود بگردانند.

مجلسی اعلی الله مقامه می فرماید: چون در آن زمانها تقیه بسیار سخت و شدید بوده است، لاجرم این زیارتهای مختصر را تعلیم فرموده اند، تا آسیبی بشیعیان نرسد.

و زیارات مبسوطه در کتب علما مرقوم است، اما از ظاهر چنان می نماید که تألیف جماعت علمای اعلام است و بهترین زیارات برای ایشان زیارات جامعه است، خصوصاً یک زیارت که از حدیثش معلوم می شود که بحضرت موسی بن جعفر علیه السلام مزید اختصاص دارد.

و هم در تحفة الزائر از ابن بابویه و دیگران مرویست که شخصی از امام علی النقی علیه السلام سؤال نمود: یا ابن رسول الله بمن تعلیم فرمای سخن بلیغ کاملی را که هر وقت یکتن از شما را زیارت نمایم بخوانم، فرمود: چون بدرگاه می رسی بایست و بگو:

«أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وأشهد أن محمداً صلى الله عليه وآله وسلم عبده ورسوله».

و باید که با غسل باشی، و چون اندر شوی و قبر را بنگری باز ایست و سی مرتبه بگو: الله أكبر، پس چند قدم با آرام دل و آرام تن راه برو و گامها را نزدیک بیک دیگر بگذار، پس بایست و سی مرتبه الله أكبر بگو، پس بنزدیک قبر رو و چهل مرتبه الله أكبر بگو، که یکصد تکبیر تمام شود، پس بگو.

و آن زیارت دوم جامعه است که در تحفة الزائر مذکور است، و از عبارتی که در زیارت سوم جامعه است «و مکبل فی السجن قدرضت بالحدید أعضاؤه»، تواند بود مزید اختصاص بآن حضرت داشته باشد.

بیان زیارت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در ایام هفته

در مجلد بیست و دوم بحار الأنوار مسطور است که از ایام هفته روز چهارشنبه با اسم موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد صلوات الله علیهم باید عرض زیارت کرد، و کلمات شریفه آن اینست:

«السلام علیکم یا أولیاء الله، السلام علیکم یا حجج الله، السلام علیکم یا نور الله فی ظلمات الأرض، السلام علیکم، صلوات الله علیکم و علی آل بیتکم الطیبین الطاهرین، بآبی أنتم و امی لقد عبدتم الله مخلصین، وجاهدتم فی الله حق جهاده حتی أتیکم الیقین، فلمن الله أعدائکم من الجن و الانس أجمعین، و أنا أبرء إلی الله و إلیکم منهم.

یا مولای یا ابا ابراهیم موسی بن جعفر یا مولای یا ابا الحسن علی بن موسی، یا مولای یا ابا جعفر محمد بن علی یا مولای یا ابا الحسن علی بن محمد، أنا مولی لکم مؤمن بسرکم و جهرکم متضیف بکم فی یومکم هذا و هو یوم الأربعاء و مستجیر بکم فأضیفونی و أجبرونی بآل بیتکم الطاهرین».

بیان ساعتی از روز که بحضرت امام همام موسی بن جعفر علیهما الصلاة والسلام اختصاص دارد

در جنات الخلود مسطور است که ساعت هفتم از فارغ شدن نماز ظهر است تا چهار رکعت از نافله عصر مختص بآن حضر است، و دعایش اینست:

«یا من تکبیر عن الأوهام صورته، یا من تعالی عن الصفات نوره، یا من قرب عند دعاء خلقه، یا من دعاء المضطرون، ولجأ إلیه الخائفون، ویسئله المؤمنون، وعبده -

أستلك بحق نورك المضىء، و بحق موسى بن جعفر عليك، و أتقرب به إليك و أقدمه بين يدي حوائجي، أن تصلي علي محمد و آل محمد».

پس مطلب و حاجت خود را بخواهد و در این ساعت شانه کردن موی و ریش که از جمله زینت است برای نماز عصر که بهترین صلوات است ضرور است، لهذا شانه را بدست راست برگیر و نشسته پیش سر را شانه بزنی، و در آن حال بگو:

«اللهم لا تردني على عقبي، و اصرف عني كيد الشيطان، ولا تمكنه على قيادي فيردني على عقبي».

و در حین شانه کردن ابروان بگو «اللهم زيني بزينة الهدى».

و شانه را برسینه خویشتن بزنی و بگو «اللهم فرج عني الهموم والغموم و وحشة الصدور و وسوسة الشيطان».

و بشانه کردن ریش مشغول شو، و از طرف زیر ریش ببالا شانه کرده در آن حال سورة انا أنزلناه، و بروایتی سورة والعاديات را بخوان، و شانه کردن ریش دفع هموم را می نماید.

بیان بعضی ادعیه حضرت کاظم علیه السلام که بقرائت آن مداومت می فرموده اند

در جنات الخلود مسطور است که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را ادعیه بسیار است، لکن باین سه دعا همیشه مداومت می فرمود.

یا خالق الخلق، و یا باسط الرزق، و یا فالق الحب، و یا باری النسم و محیی الموتی، و ممیت الأحياء، یا دائم النبات، و مخرج النبات، إفعل
بیما أنت أهله، فانك أهل التقوی و المغفرة، اللهم إني أستلك الراحة عند الموت، -

و العفو عند الحساب» .

و بروایتی دیگر «اللهم إني أسئلك الراحة عند الموت و المغفرة بعد الموت و العفو عند الحساب يا وهاب»، و این دعا از پیش مسطور شد.

و در آخر هر دعا می فرمود: «عظم الذنب من عبدك فليحسن العفو من عندك».

دعای دیگر هنگام وزیدن باد «اللهم اجعلها علينا رحمة و على الكافرين عذاباً، و صلى الله على محمد و آل محمد».

بیان کلماتی که در توسل بامام موسی کاظم علیه السلام وارد است

در جنات الخلود مسطور است، شفای امراض و بیماری و دفع امراض ظاهری و باطنی و سلامت ابدان منوط و مربوط بتوسل جستن بحضرت باب الحوائج موسی بن جعفر صلوات الله علیه و سلامه است .

«اللهم إني أسئلك بحق وليك موسى بن جعفر إلا عافيتني في جميع جوارحي مظهر منها وما بطن، ودفعت عني جميع الألام والأسقام يا جواد».

و چون مرض شدید باشد خصوصاً در اطفال قدری وجه نقد بنذر آن حضرت در زیر بالین گذارده، فردای آن تصدق و استشفای آن حضرت نماید، فی الحال شفا یابد، خصوصاً درد چشم و درد اعضا که مجربست.

بیان نماز حضرت مولی الاعظم موسی بن جعفر کاظم علیه السلام

در جنات الخلود مسطور است، چون شدتی روی نماید از نمازهای مشروع هر چند خواهی بجای بیاور، و از آن بسجده ملحق شو و سه بار بگو:

ص: 122

«يا قوة كل ضعيف يا مذل كل جبار، قد وحقك بلغ الخوف مجهودي ففرج عنتي».

پس طرف چپ را بر روی زمین بگذار و سه دفعه بگو:

«و يا مذل كل جبار يا معز كل ذليل قد وحقك أعياصبري ففرج عني».

پس پیشانی بر زمین بگذار و سه مرتبه بگو:

«أشهد أن كل معبود من دون عرشك إلى قرار أرضك باطل إلا وجهك تعلم كرتي ففرج عني».

پس تکیه بر دست بنشین و بگو:

«اللهم أنت الحي القيوم العلي العظيم الخالق الباريء المحيي المميت المبدىء البديع لك الكرم ولك الحمد ولك المن و لك الجود و حدك لا شريك لك يا واحد يا أحد يا صمد يا من لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا أحد كذلك الله ربي».

سه مرتبه «صل على محمد وآل محمد الصادقين وافعل بي كذا».

نماز دیگر برای خلاصی از حبس چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه را روزه بدارد، و در شب جمعه بین العشائین دوازده رکعت نماز بسپارد، و در هر رکعت بعد از حمد، دوازده بار سوره اخلاص بخواند و بعد از اتمام هر چهار رکعت در سجده بگوید:

«يا سابق الفوت ، ويا سامع الصوت ويا محيي العظام بعد الموت و هي رميم أسئلك باسمك العظيم الأعظم أن تصلي على محمد وآل محمد عبدك ورسولك و أهل بيته الطاهرين، وأن تعجل لي الفرج مما أنا فيه».

و از این پیش باین نماز اشارت شد، و در اینجا بمناسبت مقام مسطور گشت.

بيان سلام و صلواتي كه بر حضرت امام موسى كاظم عليه السلام تقديم مي نمايند

درمجلد بیست و دوم بحار الأنوار درباب زیارت ائمه اثني عشر صلوات الله عليهم مذکور است:

«السلام والصلوة على موسى الأمين العبد الصالح المكين.

السلام على سمي كلیم رب العلی، وابن خیر الأوصیاء، وابن سيدة النساء ووارث علم الأنبياء، السلام على نورالله في الأرض والسماء».

السلام على خازن علم نبي الهدى و المحنة العظمى الأمين الرضا المرتضى، وأبي الامام الرضا موسى بن جعفر خليفة الرحمن، وإمام أهل القرآن، وصاحب التأويل والتنزيل. السلام عليك يا سيدي يا أبا إبراهيم ورحمة الله وبركاته.

اللهم صل على الوصي الأمين، ومفتاح باب الدين، والعلم الواضح المبين و ابن رسول رب العالمين، موسى بن جعفر عليه السلام خليفة الله على المؤمنين، صاحب العدل والحق اليقين، وخازن بقايا علم النبيين، وعيبة علم المرسلين، ومعدن وحى النبيين، ووارث السابقين، و وعاء موارث الأئمة الماضين، العالم بما أنزل من عندالله بما كان أو يكون، امام الهدى و وارث من مضى من الألياء، وسيد أهل الدنيا، فأظهر به دينه على الدين كله ولو كره المشركون، وبالوصي من ولده وذريته».

ص: 124

بیان عقیده حضرت امام همام موسی بن جعفر صلوات الله علیهما

در جنات الخلود مسطور است که عقیده امام همام حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما کوسپندی نر بوده و سالم از همه عیوب، و دست و پا و پهلوی و چشم سیاه زاید بر هفت ماه تمام یا یکسال، و در هر عقیده این اوصاف سنت است.

مروست که پای و یک رانش را بقباله دهند و بروایتی ربعش را و بقولی ثلثش را بقباله گذارند، اگر قابله نباشد بمادرش دهند تا بهرکس خواهد تصدق یا تکلف نماید.

و باید که پدر و طفل از عقیده چیزی نخورند، زیرا که اعضای آن عقیده بمنزله اعضای طفل است.

و اینکه رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم گوشت شتر نخورده است، بهمین نکته است که عبدالله پدر بزرگوار آن حضرت را شتر فدیة نمودند.

و در حضرت صادق عرض کردند: «إنا طلبنا العقیقة فلم نجد فما تری أنتصدق بثمانها؟ قال: لا إن الله یحب إطعام الطعام وإراقة الدماء».

در طلب حیوانی برای عقیده برآمدیم و بدست نیاوردیم، روا میدانی که بهایش را به تصدق گذاریم؟ فرمود: روانیست، که خدای تعالی دوست می دارد که طعام را بخوراند و خون حیوان حلال را در آنجا که امر شده است بریزند.

و دعای شریف عقیده چنانکه در جنات الخلود مسطور است این است:

«بسم الله وبالله اللهم عقیقة عن فلان لحمها بلحمه ودمها بدمه و عظمها بعظمه اللهم اجعله وقاءاً لأل محمد علیهم السلام».

و بروایت دیگر از حضرت صادق صلوات الله علیه:

«بسم الله وبالله والحمد لله والله أكبر إیماناً بالله و ثناءً علی رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم -

والعظمة لأمره والشكر لرزقه والمعرفة بفضلته علينا أهل البيت».

أگر مولود مذکر باشد بگو: «اللهم إنک وهبت لنا ذکراً وأنت أعلم بما وهبت ومنک ما أعطيت وكلما صنعنا فتقبله منا على سنتک وسنة نبيک ورسولک صلواتک علیه وآله و اخصأنا الشيطان الرجيم، لك سفکت الدماء لاشريك لك والحمد لله رب العالمين، اللهم لحمها بلحمه ودمها بدمه، وعظمها بعظمه، وشعرها بشعره، وجلدها بجلده، اللهم اجعلها وقاءاً لفلان بن فلان».

بيان دعای احتجاج حضرت مولی الاعظم جناب امام موسى كاظم عليه السلام

درجنات الخلود مسطور است كه: دعای احتجاج حضرت موسى بن جعفر عليهما السلام اينست:

«توكلت على الحى الذى لا يموت، تحصنت بذى العزة والعظمة والجبروت واستعنت بذى الكبرياء والملكوت.

مولای استسلمت إليك فلا تسلمنى، وتوكلت عليك فلا تخذلني، ولجأت إلى ذلك البسيط فلا تطرحني.

أنت المطلب، وإليك المهرب، تعلم ما أخفي و ما أعلن، وتعلم خائنة الأعين و ما تخفي الصدور، فأمسك اللهم عني أيدي الظالمين من الجن والانس أجمعين و اشفني و ارحمني يا ارحم الراحمين».

حرز از هر بلیتی است و بقولی حرز آن حضرت، حرز امام حسن مجتبی علیهما السلام است كه:

«يا من جعل بين البحرين حاجزاً و برزخاً و حجراً محجوراً، يا ذا القوة والسلطان، يا عالى المكان، كيف أخاف و أنت أملی، وكيف أضام و عليك متكلي فغطني من أعدائك بسترک، و أفرغ علي من صبرک، و أظهرني على أعدائي، -

بأمرك و أيدني بنصرك، و إليك اللجوء، و نحوك الملتجى، فاجعل لي من أمري فرجا و مخرجاً.

يا كافي أهل الحرم من أصحاب الفيل، والمرسل عليهم طيراً أبابيل ترميهم بحجارة من سجيل، إرم من عاداني بالتنكيل.

اللهم إني أسئلك الشفاء من كل داء، والنصر على الأعداء، والتوفيق لما تحب و ترضى، يا إله من في السموات والأرض و ما بينهما و ما تحت الثرى بك أستشفى و عليك أتوكل، فسيكفيهم الله وهو السميع العليم».

در مهج الدعوات ابن طاوس علیه الرحمه مسطور است که چون هارون الرشید باهنگ قتل حضرت کاظم علیه السلام برآمد، مفضل بن ربیع را بخواند و گفت: مرا باتو حاجتی است که همی خواهم بجای گذاری، و در ازای این خدمت صد هزار درهم بتو عطا می کنم.

فضل از عظمت این سخن بر روی خاک افتاد و پیشانی بر خاک نهاد، و گفت: از روی حکم و امر است یا بر طریق خواهش و مسئلت است؟

هارون گفت: از روی خواهش است، پس از آن گفت: فرمان کردم در همین ساعت صد هزار درهم بسرای تو حمل کنند، و از تو خواستار می شوم بسرای موسی بن جعفر بروی، و سرش را نزد من بیاوری.

پس بآن خانه برفتم، و موسی بن جعفر علیه السلام را در آن خانه بنماز ایستاده دیدم، پس بنشستم تا از نماز فراغت گرفت، و روی با من آورده تبسم کرد و فرمود می دانم برای چه کار حاضر شدی، مرا مهلت بده تا دو رکعت نماز بگذارم.

آن حضرت را مهلت بدادم برخاست و کار وضو بیاراست و وضوئی کامل بساخت، و دو رکعت نماز بگذاشت، و آن نماز را بحسن رکوع و سجود باتمام آورد.

و بعد از نماز این حرز را بخواند و بناگاه از چشم من ناپدید شد، ندانستم زمینش ببلعید یا آسمانش فراکشید، ناچار بسوی هارون شدم و داستان -

بگذاشتم، هارون بگریست و گفت: خداوند او را از شر من پناه داد.

و از آن حضرت روایت کرده اند که فرمود:

«من قرأ كل يوم بنية خالصة وطويلة صادقة صانه الله عن كل محذور وآفة، وإن كانت به محنة خالصه الله منها وكفاه شرها، و من لم يحسن القراءة معه متبركاً حتى ينفعه الله و يكفيه المحذور و المخوف إنه ولي ذلك و القادر عليه».

هرکس این دعای شریف را در هر روز با نیت خالص و طویت صادق بخواند خداوند قادر قاهر او را از هر بلیتی محفوظ دارد و آن دعا اینست:

«بسم الله الرحمن الرحيم، الله أكبر، الله أكبر، الله أكبر، أعلى وأجل مما أخاف وأحذرو أستجير بالله».

این کلمات را بگوید و بقیه این دعای مبارك و سایر دعوات و حرزهای آن حضرت علیه السلام چنانکه بداستان آن اشارت رفت، در مهج الدعوات مسطور است.

و نیز یکی از حرزهای آن حضرت که در مهج الدعوات مرقوم است آن است که حضرت صادق صلوات الله علیه از آیات قرآنی بیرون آورده، حرز فرزندش موسی کاظم علیه السلام گردانید، و حضرت کاظم علیه السلام آن حرز مبارک را قرائت می نمود، و حرز جان خود می گردانید و آن اینست:

« بسم الله الرحمن الرحيم، لا-إله إلا الله أبداً حقاً حقاً، لا إله إلا الله إيماناً وصدقاً، لا إله إلا الله تعبداً ورفقاً، لا إله إلا الله تلطفاً ورفقاً»، إلى آخرها.

و نیز در مهج الدعوات این حرز مختصر بحضرت امام موسی بن جعفر صلوات الله علیهما منسوب داشته است.

«بسم الله الرحمن الرحيم، اللهم اعطني الهدى و ثبتني عليه و احشرنني عليه آمناً أمن من لاخوف عليه ولا حزن ولا جزع إنك أهل التقوى وأهل المغفرة».

و چون اغلب این ادعیه کلاً أم بعضاً، از این پیش مسطور شده است با عادت حاجت نیست، و بهمین قدر که رقم شد کفایتست.

بیان قنوت حضرت امام الاعظم موسی کاظم علیه السلام

در مهج الدعوات مسطور است که حضرت کاظم سلام الله علیه این دعا را در قنوت قرائت می فرمود:

«یا مفزع الفزع، و مأمّن الهالع، و مطمع الطامع، و ملجأ الضارع، یا غوث اللفهان و مأوی الحیران و مروی الظمان و مشیع الجوعان وکاسی العریان و حاضر کل مکان بلادک و لاعیان و لا صفة و لا بطلان.

عجزت الأفهام وضلت الأوهام عن موافقة صفة دابة من الهوام فضلاً عن الأجرام العظام مما أنشأت حجاباً لعظمتك وأنى يتغلغل إلى ما وراء ذلك بما لا يرام.

تقدست یا قدوس عن الظنون و الحدوس، و أنت الملك القدوس بارىء الأجسام و النفوس، و منخر العظام و ممیت الأنام و معيدها بعد الفناء و التطمیس.

أسئلك یا ذا العلا و العز و الثناء أن تصلي علی محمد و آله اولی النهی و المحل الأوفی و المقام الأعلى، أن تعجل ما قد تأجل، و تقدم ما قد تأخر، و تأتي بما قد أوجبت إثباته، و تقرب ما قد تأخر في النفوس الحضرة أوانه، و تكشف البأس و سوء اللباس و عوارض الوسواس الخناس الذى في صدور الناس، و تكفينا ما قد رهقنا، و تصرف عنا ما قد ركبنا، و تبادر اصطلام الظالمين، و نصر المؤمنين، و الادالة من المعاندين، آمین رب العالمین».

و دعای دیگر در قنوت خود قرائت می فرمود مفصل و مبسوطست بنگارش آن مبادرت نشد، هرکه خواهد بمهج الدعوات رجوع نماید.

بیان خواص و فضل دعای جوشن که از حضرت کاظم علیه السلام وارد است

اگرچه دعای مشهور بجوشن مشهورتر و معمول تر از آنست که حاجت بنگارش آن باشد، لکن محض مزید شوق و میل مطالعه کنندگان بقرائت این دعای مبارک بفضول و خاصیت این دعای شریف اشارت می شود.

در مهج الدعوات از حضرت موسی بن جعفر از پدرش جعفر صادق از پدرش از جدش از پدر ستوده سیرش حسین بن علی امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین، مرویست که امام حسین فرمود:

پدرم امیرالمؤمنین علیه السلام با من فرمود: آیا نیاموزم بتوسری از اسرار خداوند عزوجل را که رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم با من بیاموخته است، و از اسرار آن حضرتست که هیچ کس را بر آن مطلع نساخته است.

عرض کردم: آری ای پدر فدایت گردم.

فرمود: روح الامین جبرئیل علیه السلام در وقعه روز احد در روز یکشنبه بر حضرت رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم، فرود شد و آن روزی سخت و پرگداز و برتن مبارک رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم، زرهی بود که از شدت گرما و حرارت آن روز توانائی حملش را نداشت.

رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم فرمود: پس سر باسماں برکشیدم و خدا را برخواندم.

در این حال در های آسماں را برگشوده نگریستم و جبرئیل با نور بر من فرود شد و گفت: السلام عليك یا رسول الله، گفتم و عليك السلام یا أخی جبرئیل، گفت: خداوند علی اعلیٰ ترا سلام می رساند و ترا به تحیت و اکرام تخصیص می دهد، و می فرماید این زره را از تن بیرون کن و این دعا را بخوان، و چون قرائت نمودی و با خود داشتی مثل همین جوشن است که برتن تو می باشد.

گفتم: ای برادر من جبرئیل، این دعا مخصوص بمن است یا از بهر من وامت منست؟

گفت: یا رسول الله، این دعا از حضرت خدا هدیه ایست بسوی تو و امت تو.

گفتم: ای برادر من جبرئیل، آجر و مزد این دعا چیست؟

گفت: هرکس این دعا را بخواند هنگام صبح یا زمان عشا، خداوند تعالی او را بصالح الأعمال ملحق دارد، و هو من التوریه والانجیل والزبور و الفرقان و صحف ابراهیم.

گفتم: یا اخی جبرئیل، هرکس این دعا را قرائت نماید خداوندش این ثواب بخشد؟

گفت: آری و عطا می کند خداوند او را بهر حرفی دو زوجه از حورالعین و چون از قرائت آن فراغت یافت، خداوند از بهرش خانه در بهشت بنیان کند، و بعدد حروف توریه و انجیل و زبور و فرقان عظیم بدو ثواب بخشد.

گفتم: تمام این ثواب برای کسی است که این دعا را قرائت نماید؟

گفت: آری یا رسول الله، سوگند بآن کس که ترا بحق و راستی به نبوت و رسالت مبعوث داشت، بدرستی که خدای تعالی عطا می کند بآن کس که این دعا را بخواند، مانند ثواب ابراهیم خلیل و موسی کلیم و عیسی روح الامین و محمد حبیب.

گفتم: کل این ثواب برای صاحب این دعاست؟

گفت: آری یا رسول الله، هرکس این دعا را بخواند و با خود دارد، برای او بیشتر از آنچه مذکور داشتم می باشد.

سوگند بآن کس که ترا بحق به پیغمبری برانگیخت که در پشت مغرب، زمینی است که در آن زمین مخلوقی از آفریدگان خدای است که او را عبادت کنند و عصیانش را نکنند و گوشت های روهای ایشان از شدت گریه ریخته شده است، پس خدای تعالی بایشان وحی فرستاد از چه گریه می کنید با اینکه در یک چشم برهمزدن معصیت مرا مرتکب نشده اید؟ عرض کردند: می ترسیم خدای بر ما غضب کند -

و ما را بآتش عذاب کند.

علی صلوات الله علیه می فرماید: عرض کردم: یا رسول الله در آنجا ابلیس یا یکی از بنی آدم نیست؟

فرمود: سوگند بآن کس که مرا بحق به پیغمبری برانگیخت نمی داند که خدای تعالی آدم را و نه ابلیس را بیافرید و شمار آن جماعت را جز خدای احصا نکند و گردش و سیر آفتاب در بلاد ایشان چهل روز است، نه می خورند و نه می آشامند و خداوند تعالی بصاحب این دعا بشماره ایشان و عبادت ایشان ثواب می بخشد.

رسول خدای با جبرئیل فرمود: خدای تعالی این همه ثواب را باین جماعت که این دعا قرائت کنند می دهد؟ عرض کرد: سوگند بآن کس که ترا براستی به نبوت بعثت داد، خداوند تعالی در آسمان چهارم خانه بنیان کرد که آن را بیت المعمور گویند، در هر روزی هفتاد هزار فرشته بآن خانه اندر آیند و از آنجا بیرون شوند، و دیگر بآنجا باز نشوند، و تاقیامت براین منوال باشد و بدرستی که یزدان عزوجل بصاحب این دعا ثواب این جمله فرشتگان را عطا فرماید، و هم او را بعدد مؤمنین و مؤمنات از انس و جن از آن روز که ایشان را بیافریده تا روزی که در صور بردمند ثواب بخشد.

وهم جبرئیل گفت: سوگند بآن کس که ترا براستی پیغمبری داد، هرکس این دعا را در ظرفی پاک و پاکیزه با آب باران و زعفران بنویسد، پس از آتش غسل داده باندازه که تواند بنوشد، یعنی بمریض بچشانند، خداوند تعالی او را از هر دردی که در بدن و هرگونه بیماری که دارد شفا دهد.

گفتم: ای برادر من جبرئیل، این همه فضیلت برای این دعا است، و جمله این ثوابها را خداوند تعالی بصاحب این دعا می بخشد؟

گفت: قسم بآن کس که ترا بحق به نبوت مبعوث داشت، هرکس این دعا را خوانده باشد و از جهان درگذرد در زمره شهیدان اندر است.

گفتم: در جمله شهدا بحر یا شهداء بر است؟

گفت: سوگند بآن کس که ترا براستی به پیغمبری انگیزش داد که خداوند -

تعالی می نویسد برای او ثواب هفتصد هزار شهید از شهداء بیابان را یعنی آنانکه در بیابان در راه خدای جهاد کرده و شهید شده اند، بصاحب این دعا عطا فرماید.

گفتم: یا اخی جبرئیل، آیا خداوند عطا می کند او را ثواب این جمله را؟

گفت: سوگند بخداوندی که ترا بحق مبعوث فرمود، در آن شب که ایشان این دعا را بخواند، خداوند متعال بر وی اقبال کند و با نظر رحمت بدو بنگرد، و تمام حاجات دنیا و آخرت او را برآورده گرداند.

گفتم: ای جبرئیل، از این جمله که بنمودی بر من بیفزای.

گفت: در آن شب که این دعا را قرائت نماید، خداوند شر شیطان را و مکیدت آنها را از وی بگرداند و تمام اعمال او را مقبول بگرداند، و اموال او را مطهر سازد، و همچنین در عمل های جماعت مؤمنین و مؤمنات همین ثواب بخشد.

گفتم: ای برادر من جبرئیل، از این جمله که بازگفتی بر من بیفزای.

گفت: یا رسول الله، همانا اسرافیل با من گفت که: خداوند تعالی فرمود: سوگند بعزت و جلال خودم که هرکس که با من ایمان بیاورد و باین دعا تصدیق نماید، او را پادشاهی عطا کنم و ملک بخشم، و من هستم خداوند معبود که تمام آفرینش بمن روی کنند، و حاجت بمن آوردند، هرگز گنجهای مرا کاستن نرسد، و بخشش و نوال مرا فنا و زوال نیاید، و اگر بهشت برین را برای يك بنده از بندگان مؤمن خود مقرر دارم این عطیت و موهبت بهیچ وجه از خزائن من نکاهد.

ای محمد، منم آن کس که چون اراده امری را بفرمایم می گویم باش و فوری موجود می شود، و آنچه اراده فرمایم فی الفور همان می شود، همانا من چون بنده را عطائی فرمایم، بقدر عظمت و سلطنت و قدرت خود عطیت نمایم.

ای محمد، اگر بنده از بندگانم این دعا را از روی نیت خالص و یقین صادق هفتاد مره برفراز سر آنانکه در این جهان مبتلا ببلا شده اند، از پیسی و خوره و دیوانگی بخوانند، ایشان را از آن بلا عافیت بخشم، و آن امراض را از اجساد ایشان بیرون کنم.

خوشا بحال آن کس که ایمان بیاورد بخدا، و تصدیق کند پیغمبر او را و اعتقاد نماید باین دعا، و این ثواب، و ویل و وای بر آن کس باد که منکر آن گردد، و بآن ایمان نیاورد.

ای پیغمبر خدای، اگر انسانی بنویسد این دعا را بجای بکافور و مشك، و غسل بدهد او را و پاشد آن آب را بر کفن مرده، خداوند تعالی صد هزار لمعه نور در قبرش می فرستد، و هول منکر و نکیر را از وی بر می تابد، و او را از عذاب گور آسوده می گرداند.

و هفتاد هزار فرشته که با هر يك طبقی از نور باشد بقبر او می فرستد تا آن نور را بروی نثار کنند، و او را بجانب بهشت ببرند، و او را بگویند که خداوند تبارك و تعالی ما را باین کار امر کرده است، و با تو تا روز قیامت انیس و مونس هستیم.

و گور او را باندازه که دیدار بنگرد وسعت بخشند، و دری از بهشت بگورش برگشایند، و او را چنانکه عروس را در حجله اش بخوابانند، در قبرش آسایش دهند.

و این حال بسبب حرمت و عظمت این دعای مبارکست، و خداوند تعالی می فرماید: من شرم دارم از بنده که این دعا با کفن او باشد.

جبرئیل گفت: ای محمد از خداوند باری شنیدم می فرمود: این دعا پنج هزار سال پیش از آفرینش جهان بر ساق عرش نوشته شده است.

و هر بنده که با نیت خالص و صادق بدون اینکه مخلوط بشك و ریب باشد این دعا را در اول ماه رمضان بخواند، خداوندش ثواب شب قدر عطا فرماید.

و خداوند در هر آسمانی هفتاد هزار فرشته، و در بیت المقدس هفتاد هزار فرشته و در مشرق هفتاد هزار فرشته، و در مغرب هفتاد هزار فرشته بیافریند که هر فرشته را بیست هزار سر، و در هر سری بیست هزار دهان، و در هر دهانی بیست هزار زبان باشد، و خداوند تعالی را بلغات مختلفه تسبیح نمایند، و ثواب -

تسبیح خود را برای کسی مقرر دارند که این دعا را می خوانند.

ای پیغمبر خدای، هیچ پیغامبری نبوده است مگر اینکه این دعا را بخوانده و هیچ بنده نباشد که باین دعای خدای را بخواند، جز اینکه در میان آن بنده خواننده و خدای سوای يك حجاب نماند، یعنی این چند تقرب یابد و از خدای هر چیزی را بخواهد خدای باو عطا کند.

و هرکس باین دعای خدای را بخواند، خداوند تعالی در آن هنگام که وی از گور محشور می شود، هفتاد هزار ملك بدو مبعوث دارد که در دست هر ملکی علمی از نور باشد.

و هفتاد هزار غلام بدو فرستد که در دست هر غلامی زمام و مهار شتری باشد که شکمش از لؤلؤ، و پشتش از زبرجد أخضر، و قوائم او از یاقوت احمر، و برپشت هر بختی قبه و هر قبه را چهارصد در، و هر دری چهارصد تخت، و بر هر سریری چهار صد فراش از سندس و استبرق، و بر هر فراشی و جامه خوابی چهارصد حوریه و چهارصد خدمتکار و برای هر حوریه و خدمتکاری چهار صد گیسوی مشک اذفر، و بر سر هر وصیفه و خدمتکاری ناجی از طلای احمر باشد، که خدای را تسبیح و تقدیس کنند و ثوابش را بآن کس که این دعا را می خواند باز گذارند.

و بعد از این جمله هفتاد هزار فرشته بدو می آیند که هر یک را جامی از مروارید سفید و در آن چهار رنگ از شراب و آب خالص و شیری که طعمش دیگرگون نشده و خمیری که لذت بخشنده آشامندگان، و عسلی که مصفی می باشد، بدست اندر است.

بر سر هر ملکی طبقی و بر هر طبقی مندیلی است که بر آن مکتوب است: لا إله إلا الله لا شريك له.

و در زیر این کلمات نوشته اند: این هدیه ایست از جانب خدای بسوی فلان بن فلان که بر این دعا مواظبت داشته است.

و این هدیه را در عرصات قیامت بیاورند و تمام مخلوق بسویش بنگرند-

و می گویند: کیست این شخص، از چه روی در پیرامون این جمله غلمان و خدمتکاران براشتران نور سوار و فرشتگان در پیش روی او و پس سر او فراهم شده، او را بزیر عرش می رانند؟

پس منادی از جانب خداوند رحمت ندا کند، ای بنده من بدون حساب بجنت اندر شو.

یا رسول الله، هر بنده این دعا را بخواند فرشتگان از بسکه حسنات از بهرش می نگارند و سیئات را از نامه اعمالش می زدایند، برنج و تعب اندر شوند.

رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم فرمود: هیچ بنده از امت من نیست که در ماه رمضان سه دفعه یا یک دفعه این دعا را بخواند جز اینکه خدای تعالی جسدش را بر آتش حرام گرداند، و بهشت بر وی واجب گردد، و قدر و منزلتش در پیشگاه خدای تعالی عظیم و جلیل باشد.

و هرکس خدای را باین دعا بخواند، خداوند تعالی گروهی از ملائکه را بدو برگمارد تا او را از معاصی محفوظ دارند و خدای را تسبیح و تقدیس نمایند، و از تمام بلیات نگاهبان باشند، و درهای بهشت را بر وی برگشایند، و درهای جهنم را بر بندند.

و چندانکه زنده بماند در امان خدای بگذراند، و هنگامی که نوبت در نوشتن این سرای رسد، آن حسنات و جمیل ثواباتی که در حضرتت توصیف نمودم، خدای از بهرش آماده کرده باشد.

رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم فرمود: ای جبرئیل مرا باین تشویق نمودی.

جبرئیل عرض کرد: ای محمد، این دعا را جز با مؤمنی که مستحق آن باشد و توانی در حفظش نماید، و بآن استهزاء نکند و هر وقت قرائت نماید با نیت صادق خالص باشد، و در حال طهارت علاقه نماید، نیاموز، چه جز مطهران این دعای مبارک را مس نمی کنند.

حضرت حسین بن علی صلوات الله علیه می فرماید: پدرم امیرالمؤمنین علی بن -

ایطالب در امر این دعا و حفظ آن وصیتی عظیم با من بگذاشت، و فرمود: ای پسرک من، این دعا را برکفن من برنگار، و من چنان کردم که پدرم فرمان داده بود.

و این دعای شریف کنجی است از گنج های خدائی و معروف بدعای جوشن است.

ای کسی که حامل این دعای مبارک و مطلع بر آن هستی، ترا بخدای سوگند می دهم، که این دعا را جز با شخصی مؤمن که از دوستان اهل بیت و مستحق و دوست آن باشد مگذار.

و اگر بکسی که مستحق آن نباشد یا کسی که استهزاء بآن نماید بیاموزی از خداوند عظیم مسئلت می نمایم که ترا از ثواب آن محروم بدارد، و سودی را که از آن توقع دارند بخسارت و ضرر باز گرداند، و اینست وصیت من در این حرز.

و این دعاء معروف است بحررز جوشن، خدای تعالی این دعای مبارک را حرز و امان بگرداند، برای کسی که این دعا را بخواند از آفات دنیا و آخرت.

و رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم با علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود:

ای علی این دعا را با اهل خود و فرزندان خود بیاموز، و برقرانت آن انگیزش بده تا بخوانند، و بحضرت خداوند توسل جویند، و بنعمت خدای اعتراف بورزند و بهیچ مشرکی نیاموزند، و این کار را حرام دانند، چه اگر مشرک هم بخواند هر حاجتی خدا طلب کند بدو عطا فرماید، و او را کفایت و وقایت نماید.

و رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم فرمود: ای علی، جبرئیل علیه السلام از قدر و منزلت و فضیلت این دعا با من باز نمود، که قادر برتوصیف آن نیستم و جز خداوند جل جلاله و تعالی شانه احصای آن را نتواند کرد، و الحمد لله رب العالمین.

معلوم باد این دعای مبارک معروف بجوشن صغیر می باشد، در مهج الدعوات می نویسد که در آن هنگام که موسی بن مهدی خلیفه عباسی مشهور بهادی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را احضار کرد، قرائت فرمود و حاضران در الواح آبنوس -

بنوشتند، و این داستان با بعضی عبارات آن را از پیش مسطور داشتیم.

و در کتاب منهاج العارفين نیز بخلاصه شرح این دعای مبارك اشارت کرده و این دعا را مرقوم داشته است، لکن با آنچه در مهج الدعوات مذکور است بی تفاوت نیست.

و در منهاج العارفين نیز بحکایت هادی خلیفه و هلاکت او در همان شب که قصد قتل حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نموده بود گزارش گرفته است.

و نیز در مهج الدعوات مذکور است که چون آن حضرت این دعا را قرائت نمود، روی با ما آورد و فرمود: از پدرم جعفر بن محمد شنیدم که از پدرش علي ابن الحسين از پدرش از جدش امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین حدیث می نمود که آن حضرت از رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم، شنید می فرمود:

بنعمت خدای عزوجل پروردگار شما اعتراف کنید، و از تمامت گناهان خود بحضرت خدای بازگشت گیرید، چه خدای تعالی بندگان شاکر خود را دوست می دارد.

راوي گوید: بعد از آن بنماز برخاستیم، و آن جماعت متفرق شدند، و اجتماع دیگر ایشان برای قرائت کتاب و خبر مرگ هادی و بیعت هارون الرشید بود.

و از بیانی که در مهج الدعوات مذکور است، چنان ظاهر می شود که روایت این دعای مبارك از سید بن طاوس نبوده است، و از ملحقات ابو طالب بن رجب بن تقی الدین حسن بن داود رحمة الله علیه است.

بیان دعای معروف بدعای اعتقاد و بعضی ادعیه حضرت کاظم علیه السلام

در مهج الدعوات مذکور است که علی بن مهزیار گفت از حضرت موسی ابن جعفر علیهما السلام شنیدم که باین دعا که معروف بدعای اعتقاد است خدای را می خواند:

«إلهي إن ذنوبي وكثرتها قد غيرت وجهي وحجبتني عن استيهال رحمتك وبعادتني عن استنجاز مغفرتك، ولولا تعلقى بآلائك، وتمسكي بالرجاء لما وعدت أمثالي من المسرفين، وأشباهي من الخاطئين بقولك: يا عبادي الذين أسرفوا على أنفسهم لا تقنطوا من رحمة الله إن الله يغفر الذنوب جميعاً إنه الغفور الرحيم».

و هم در آن کتاب مسطور است که از آن جمله دعای مستجاب است که روایت کرده اند، این دعای شریف از مولای ما حضرت ابي ابراهيم موسى بن جعفر صادق صلوات الله عليهم.

مرويست، هيچ غمگين و اندوهناکی و مکروبی این دعا را قرائت نکنند مگر اینکه خدای تعالی آن غم و اندوه را از وی برگیرد، و از عذاب قبرش محفوظ بدارد، و روزی وی را گشاده فرماید، و او را در روز قیامت در جرگه شهیدان و صدیقان محشور فرماید، و در حضرت خدای عزوجل بعدد آنانکه خدای را می خوانند ثواب یابد، و هیچ چیز نخواهد مگر اینکه خداوندش عطا فرماید، و تمامت گناهان او را اگرچه بشمار ریگ عالج باشد بیامزد.

عالج، بفتح عین مهمله و کسر لام و جیم، بروزن فالج ریگ زاریست در میان فید و قریات که از منال جماعت طی و بقولی از وادی القری است.

ابتدای دعای شریف اینست:

«بسم الله الرحمن الرحيم، سبحانك اللهم وبحمدك اثنى عليك و ما عسى أن -

يبلغ من ثنائي عليك و مجدك مع قلة عملي وقصر ثنائي و أنت الخالق و أنا المخلوق و أنت الرازق و أنا المرزوق، و أنت الرب و أنا المربوب، و أنت القوي و أنا الضعيف»، تا آخر دعاء شريف.

بيان دعائی که از حضرت کاظم عليه السلام در اسم اعظم وارد است

در مهج الدعوات در باب اسم اعظم و دعواتی که شامل این نام بزرگ خداوندی است، از محمد بن حسن صفار رحمة الله عليه وارد است که: مولای ما حضرت موسی بن جعفر عليه السلام در زیر ناودان کعبه قرائت می فرمود.

و نیز محمد بن حسن گوید: سکین بن عمار گفت: در مکه معظمه بخواب اندر بودم، پس در عالم خواب کسی نزد من بیامد و گفت: بپای شو همانا در زیر ناودان مردی است که خداوند را باسم اعظمش می خواند، در فزع شدم و بخفتم. در دفعه دوم بهمان صورت مراندا کرد همچنان فزعناك شده سر بخواب بردم.

چون در دفعه سوم شد آن گوینده گفت: برخیز ایفلان بن فلان، و آن دعا کننده را باسم خودش و باسم پدرش نام برد و گفت: وی عبد صالح یعنی موسی بن جعفر است که خدای را در زیر میزاب بنام بزرگش می خواند.

پس بپای شدم و غسل کردم و بحجر درآمدم، در آن حال مردی را بدیدم که جامه خود را بر سر خود بیفکنده و بسجود اندر است، پس در عقب سر آن حضرت بنشستم و شنیدم در حال سجده می گفت:

«یا نور یا قدوس یا نور یا قدوس یا نور یا قدوس، یا حی یا قیوم یا حی یا قیوم، یا حی لا یموت، یا حی لا یموت، یا حی لا یموت، یا حی حین لاهی، یا حی حین لاهی، یا حی لا إله إلا أنت، یا حی لا إله إلا أنت، یا حی لا إله إلا أنت، أسئلك بلا إله إلا أنت، أسئلك بلا إله إلا أنت، -

أَسئَلُكَ بِلا إِلَهَ إِلا أَنْتَ، وَأَسئَلُكَ بِاسْمِكَ بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْعَزِيزِ الْمَتِينِ»، تا سه دفعه.

سکین گوید: این کلمات را آن حضرت در زیر ناودان طلای مکه مکرر همی ساخت تا از برکردم، پس از آن سر برکشید «فالتفت کذا و کذا» و در این هنگام روشنائی فجر طالع شد پس از آن بسوی ظهر کعبه بیامد، وهو المستجار پس نماز فریضه را بگذاشت، و از آن پس از آنجا بیرون شد.

ابن طاوس علیه الرحمه می فرماید: این حدیث را نیز که در اسم بزرگ خداوند تعالی و غریب ترین دعاهائی می باشد که اسم اعظم در آنست مذکور می دارم، و این لفظ آنست و در روایت عطا وارد است که بتجربه رسانیده است که اسم اعظم خداوند است، وهی:

«بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، يَا اللّهُ يَا اللّهُ يَا اللّهُ، يَا رَحْمَنَ يَا رَحْمَنَ يَا رَحْمَنَ، يَا نُورَ يَا نُورَ يَا ذَا الطُّوْلِ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ»، و این دعائی است که در آن اسم اعظم است.

از ربیع بن یونس مرویست که: عالم یعنی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام این دعا را می خواند، و بیست و نه کلمه است.

بعد از آنکه نماز بگذاشتی هر وقت که بخواهی و دوست می داری دویست مرتبه می گوئی «لا-حول ولا-قوة إلا-بالله آمنت بالله الأحد الصمد».

و دویست مرة «أعبدالله لا اشرك به شيئاً»، و دویست مرتبه «لا حول ولا قوة إلا بالله».

پس از آن خدای را باین دعا می خوانی:

«يا متعالی یا مهیمن یا حی یا قیوم یا بدیع السموات والأرض یا ذا الجلال والأکرام أسئَلُكَ بحق اسمك الأعظم الأكبر الأجل الأعز الأکرم العدل النور وهو اسمك».

و از آن پس بر اثر این کلمات دعا می کنی و این اسم را مذکور می داری:

«لا إله إلا الله ما أعظم الله لا إله إلا الله عهد رسول الله، اهدني تعبير كلفيته حصص لابرح طيفطص الم الله لا إله إلا هو الحي القيوم لا إله إلا هو رب العرش العظيم».

پس از آن بر اثر این کلمات باین بیست و نه اسم دعا می کنی، و درحالتی که ایستاده باشی قرائت می نمائی و می گوئی:

«اللهم انى أسئلك إنك حي قيوم رحمن ديان عظيم واحد سبحان ربي ورب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين.

اللهم وأنت ملك وأنت مجيد، مؤمن، مهيمن، ملك، مالك، متكبر، صدر صمد، مولى، ملىء، معط، مانع، معز، متعزز، متعال، محسن، مجمل، منعم متفضل، مسبح، ماجد، مجيد، متحنن، محي، مميت، مبدىء، معيد، مقتدر، مبين، متين.

أسئلك رضوانك والجنة، وأعوذ بك من سخطك والنار.

اللهم وأنت حي، حميد، حكيم، حكم، حق، حفيظ، حافظ حسيب، حبيب، أسئلك رضوانك والجنة وأعوذ بك من سخطك والنار.

اللهم وأنت ديان، دائم، ديموم، دائم، دافع، فادفع عني شر ما أهدر من دنياي وآخرتي، أسئلك رضوانك والجنة، وأعوذ بك من سخطك والنار.

اللهم وأنت سميع، سامع، سيد، سند، فاسمع ولا تعرض عني وسلمني من الشر كله، وأسئلك رضوانك والجنة وأعوذ بك من سخطك والنار.

اللهم وأنت واسع، وهاب وال، ولى، وفى، واف، وكيل، واد، ودود، وارث، اجعلني من ورثة جنة النعيم، أسئلك رضوانك والجنة، وأعوذ بك من سخطك والنار.

اللهم وأنت رحمن، رحيم، رؤف، رب، رازق، رقيب، رافع، رفيع، فارزقني من حيث أحتسب ومن حيث لا- أحتسب، أسالك رضوانك والجنة، وأعوذ بك من سخطك والنار.

اللهم وأنت هاد، فاهدني بهدایتك من الظلمات إلى النور، فإنه لا هادی إلا أنت، أسئلك رضوانك والجنة، وأعوذ بك من سخطك والنار.

اللهم وأنت ذاكر ذو العرش، ذو الطول، ذو الألاء، والمعارج، والمن القديم، ذو الجلال والأكرام، ذو القوة الممتين، فقولني لعبادتك، أسئلك رضوانك والجنة، وأعوذ بك من سخطك والنار.

اللهم وأنت نور، ناصر، نصير، فتاح بالخيرات، أعني على نفسي، وانصرني على عدوك وعدوى من الجن والأنس، وانصرني على القوم الظالمين، وعلى الشيطان الرجيم.

اللهم انصرني نصر عزيز مقتدر، أسئلك رضوانك والجنة، وأعوذ بك من سخطك والنار.

اللهم وأنت عالم، عليم علامة الغيوب، عال، على، عزيز، عفو، عطا فعدل، فاعف عني ماسلف من خطاياي وذنوبي، ووقفني فيما بقي من عمري بطاعتك، أسئلك رضوانك والجنة، وأعوذ بك من سخطك والنار».

بیان دربان حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه

باید دانست که آن کس که باب الحوائجش گویند و برای هر گونه مسائل دنیوی و اخروی به حضرت مرحمت و عنایتش پویند، و هر چه از او بخواهند و بپرسند و طلب نمایند برآورده شود و مظهر صفات خداوند رؤف، رحیم، کریم، عالم خبیر، قادر جواد باشد که در تمام آناء لیل و نهار بمصدق.

«و بابه مفتوح للطلب والوغل، ولا یملہ إلحاح الملحین ولا یشغله شأن عن شأن».

هرگز گمان نباید برد که جواب ایشان چون دربان دیگر مردمان -

هستند، بلکه یقین باید داشت کبر و ناز و حاجب و دربان در این درگاه نیست، تقریر دربان و حاجب و نشستن از پس پرده و گزیدن خلوت و تعیین جلوت، همه از راه عجز و بیچارگی و عدم بضاعت معنوی و علم و دانش و عرفان و بصیرت نامه حقیقی است.

مثلا اگر فقیهی بر تمام مسائل و احکام فقهیه دانا و ملکه او باشد، و در نظرش حاضر و در خاطرش موجود باشد و طلبه آن علم بدرگاه او وفود دهند، هرگز نمی خواهد در بروی ایشان بر بندد، چه مطلوب ایشان را حاضر و کامل دارد، و سخت دوست می دارد از آن گنج لایفنی مبدول، و مردمی را بهره ور و مشغول و متشکر و مسرور گرداند.

اما اگر طلبه حکمت بدرگاه او آیند چون گنجینه خاطرش از آن گوهر خالی است، لابد از ملاقات ایشان اجتناب گیرد، و در پرده حجاب شود، پس عمده سبب پرده نشینی و خلوت گزینی از عدم مایه و نقصان پایه است.

و در حضرات ائمه اطهار که متاع دو جهان در پیشگاه فیاض و درگاه جودشان آماده و عیانست، حاجب چیست، دربان را چکار است.

چنانکه در ذیل فصول سابقه و آمدن رسول هارون و پاسخ غلام آن حضرت که مولای مرا حاجب و دربانی نیست، مؤید این مقال مرقوم شد.

منادی روزگار و مؤذن لیل و نهار، در تمام ساعات و آناء روز و شب بانگ «ادعونا نستجیب لکم» را گوشزد تمام آحاد آفرینش می نماید، تا مقام طلب و استعداد مدعوین چه باشد.

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست، ورنه تشریف ایشان بر بالای هیچ کس کوتاه نیست.

پس بایست معنی حاجب و دربان ایشان را بدانست که بچه معیار است، ظروف تمام نفوس بأقسام نعمات صوریه و معنویه این دارایان خزائن الهیه، بر حسب لیاقت و استطاعت خودشان مملو است، خواه خازن را بشناسند یا نشناسد -

بخل وحسد و امساک و لأمت را در حضرت مکارم آیتشان راه نیست.

جیب و دامان هرکس را باندازه قدرت و احتمال آکنده سازند، دریای کبیر را باندازه خودش و پیمانانه صغیر را باندازه خودش سرشار دارند، و در امتلای هیچ يك دریغ نمی فرمایند، اگر در عالم ظاهر محسوس نباشد در باطن همین است.

در مناقب ابن شهر آشوب مرویست که مفضل بن عمر جعفی در حضرت موسی بن جعفر سمت درباری، و بر سلاطین جهان رتبت سلطانی داشت، تفصیل حال مفضل بن عمر مکنی بابی عبدالله و بقولی أبو محمد جعفی کوفی و اختلافی که در مذهب او کرده اند و او را در شمار وکلاء و بوابین شمرده اند انشاء الله تعالی در جای خود مسطور می شود.

در تذکرة الأئمة مذکور است که دربان حضرت کاظم صلوات الله علیه محمدبن فضل بوده است.

معلوم باد محمدبن الفضل در زمره أصحاب حضرت کاظم علیه السلام مذکور نیست، ابن فضل بدون تعیین مضاف مذکور می باشد، و در رجال ابی علی مسطور است که: محمد بن فضل کوفی از اصدحاب کاظم علیه السلام، وضعیف الروایه است.

بیان شاعر و مباح حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه

در تذکرة الأئمة مسطور است که شاعر حضرت کاظم علیه السلام سید حمیری بود، وهو ابو عامر، وبقولی ابو هاشم سید اسماعیل بن محمدبن زیدبن ربیعة الحمیری.

و در اینجا مقصود از لفظ سید همان معنی لغوی این لفظ است که بمعنی سواد و بزرگی و سیادت است، نه اینکه فاطمی یا علوی نسب باشد.

و در رجال ابی علی مرویست که ابو عامر اسماعیل بن محمد حمیری، مردی ثقه جلیل القدر عظیم الشأن و المنزله بود، و اشعار بلیغه و فصیححه می سرود، -

و از فضائل و مفاخر این بزرگوار شرحی می دارد.

و از این پیش در ذیل احوال مهدی خلیفه عباسی بپاره حالات او اشارت شد، و از این بعد نیز در مقامات دیگر مسطور می شود، جلالت قدرش را همان که سیاهی رویش به بیاض مبدل شد.

بیان ظهور مذهب واقفیه و سبب توقف ایشان بر کاظم علیه السلام

در تعلیقات و بعضی کتب رجال و احادیث در ذیل احوال محمد بن بشیر مرویست که: وی مردی غالی ملعون و از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام بود.

و حضرت امام رضا علیه السلام درباره او فرمود: «إنه یکذب علی أبي الحسن موسی علیه السلام فأذاقه الله حر الحدید».

بر حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام دروغ می بست، از این روی خداوندش حر حدید و سوز آهن گذاخته بچشانید.

و ابو علی در منتهی المقال می گوید: محمد بن بشیر غال ملعون از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام و احادیث کثیره در ذم او و خبث او و لعن او و قول او و اعتماد او به تناسخ و جایز دانستن و مباح گردانیدن و طی ذکور و نفرین امام علیه السلام در حق او که مقتول گردد، و کشته شدن بدترین کشته گردیدن بعد از آنکه او را بأنواع عذاب معذب داشتند، وارد است.

و در رجال کشی مسطور است که: محمد بن بشیر از حیثیت اعتقادی که در باره موسی بن جعفر علیه السلام دارد نادر و لطیف است گفته اند:

چون حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام از این سرای ایرمان بجهان جاویدان شتافت، و جماعت واقفیه بر آن حضرت وقوف گرفتند، یعنی گفتند آن حضرت قائم موعود معهود است، و پس از وی امامی نیست.

محمدبن بشیر که مردی مشعبد و صاحب مخاریق و معروف بآن صفت بود، بیامد و مدعی بر آن شد که باید بر موسی بن جعفر علیه السلام وقوف گرفت، و هم اکنون موسی علیه السلام در میان مردم ظاهر است، و تمامت جهانیان او را می نگرند، و آن حضرت برای نورانیان بنور و اهل کدورت را بکدورت در مثل خلق ایشان برحسب انسانیت لعمانیه جلوه گر است.

و محمدبن بشیر این سخن را در آن هنگام اظهار نمود که هنوز آن حضرت محبوس نگشته و از دنیا رحلت نفرموده بود می گفت و گفت: از آن پس غایب شد و تمام خلق از ادراکش محجوب شدند، و آن حضرت در میان ایشان قائم و موجود است، چنانکه بود تفاوتی که پدید گشته است اینست که اکنون آن حضرت را چنانکه از این پیش می دیدند نمی بینند.

و این محمدبن بشیر از مردم کوفه از موالی بنی اسد و او را اصحابی بود که می گفتند: موسی بن جعفر نمرده و شهید نگشته و محبوس نشده است، بلکه غایب و مستتر است و قائم مهدی است.

و آن حضرت در زمان غیبت خود محمدبن بشیر را در میان امت بخلافت بگذاشت و او را وصی خود نمود، و خاتم مبارک و علم خود و تمام مایحتاج امت خود را در امر دین و دنیای ایشان بدو سپرد، و تمامت امر خود را بدو تفویض کرد، او را قائم مقام خود ساخت.

پس محمدبن بشیر بعد از آن حضرت امام است، و آن جماعت گفتند: موسی بن جعفر صلوات الله علیهما قائم آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم است، و امامت حضرت امام رضا علیه السلام و سایر ائمه صلوات الله علیهم را منکر هستند.

عثمان بن عیسی الکلابی می گفت: از محمدبن بشیر شنیدم همی گفت: انسان برحسب ظاهر آدم است و برحسب باطن ازلی است و قائل بائین بود، و هشام ابن سالم با وی در مقام مناظره برآمد، و محمدبن بشیر بر آن عقیدت اقرار کرد و انکار نورزید.

و این جماعت گویند: چون محمد بن بشیر از این جهان درگذشت، با پسرش سمیع بن عمل وصیت بگذاشت، لاجرم سمیع امام است.

و نیز هرکس را که سمیع وصی گردانید امام باش، و طاعتش بر امت فرض است تا زمانی که موسی بن جعفر علیه السلام خروج نماید، و ظهور فرماید در آنچه بر مردمان لازم است، از حقوق او در اموال ایشان و غیر ذلك از آنچه بآن واسطه بحضرت خدای تقرب حاصل توان کرد.

پس ادای آن بر امت بسوی اوصیای محمد بن بشیر تا قیام قائم، یعنی حضرت کاظم علیه السلام فرض است.

و این جماعت چنان گمان می برند که علی بن موسی صلوات الله علیهما و هرکس که از فرزندان علی بن موسی و فرزندان موسی صلوات الله علیه مدعی امامت شود باطل است، و چنین کسی دروغگوی است، و طیب الولاده نیست.

لاجرم ایشان را از انساب خود نفی کنند و تکفیر نمایند تا چرا مدعی امامت شدند، و نیز کسانی را که بامامت ایشان قائل هستند تکفیر نمایند، و خون و مال ایشان را مباح شمارند.

و هم این جماعت بر آن عقیدت هستند که اقامت نمازهای پنجگانه و روزه ماه رمضان از جانب یزدان برایشان فرض است، لکن زکاة و حج و سایر فرائض را منکر می باشند.

و محارم و فروج و غلمان یعنی سپوختن با ایشان را مباح خوانند، و بقول خدا یتعالی «وَأَيُّوْجُهْم ذَكَرَانًا وَاِنَاثًا»، استدلال جویند.

و نیز به تناسخ قائل باشند و گویند ائمه واحداً واحداً منتقل از قرنی بقرنی شوند، و در میان ایشان در هر چه مالک هستند از مال یا خراج یا غیر ایشان مواسات واجب است و گویند: هرکس بچیزی در راه خدای وصیت کند مخصوص بسمیع بن محمد و اوصیای او بعد از او می باشد.

و مذاهب ایشان در امر تقویض همان مذاهب غلاة جماعت واقفه است،

و ایشان نیز بحلال قائل هستند، یعنی آنچه را که مذکور شد که حلال می شمارند ایشان نیز حلال می دانند.

«وزعموا أن كل من انتسب إلى محمد فهم ثبوت و طروق» و چنان می دانند که هرکس خود را بمحمد صلی الله علیه و اله وسلم منسوب می شمارد بیرون از منزلت صحت است.

چه می گویند محمد پروردگار است، و در آن کسان که خود را بدو منسوب می دارند حلول فرموده، و آن حضرت را فرزندی و مادری نیست، و در این حجاب های بی پایان محجب و پنهانست.

و این فرقه و همچنین فرقه مجسمه و علیاویه و اصحاب اَبی الخطاب بر آن عقیدت رفته اند که هرکس ادعا نماید که از آل محمد است در نسب خود مبطل و برخداوند مفتر و کاذبست.

و این جماعت همان کسان هستند که یزدان تعالی درباره ایشان می فرماید: یهود و نصاری هستند، در آنجا که فرموده است: «و قالت الیهود و النصارى نحن أبناء الله وأحباؤه، قل فلم يعذبکم بذنوبکم بل أنتم بشر».

جماعت یهود و نصاری گفتند ما پسران خدا و دوستان ایزد هردو سرانیم، در جواب ایشان بگو ای محمد پس از چه روی عذاب می کند شما را بگناهان شما، یعنی اگر شما فرزندان و دوستان یزدان بودید البته بیبست از معاصی و ذنوب برکنار باشید، پس از چه روی شما را بعلت گناهان شما عذاب می فرماید و حال آنکه بیرون از شان والد نسبت بولد و دوست بدوست است، بلکه شما بشر و از انواع دیگر مخلوق و لایق عذاب و ثواب و طاعت و معصیت هستید.

و در اینجا جماعت خطایه می گوید: «بل أنتم بشر ممن خلق محمد» بلکه شما جنس بشر هستید از مخلوقاتی که محمد بیافریده است (و ممن خلق علی)، و از آفریدگانی که علی بیافریده است، در مذهب علیاویه می باشد.

پس این جماعت که خود را باین حضرت منسوب می دارند، سخن بدروغ می رانند -

زیراکه از آفریدگان ایشان می باشند نه منسوبان ایشان، چه ایشان را فرزندی نیست، و نیز پدر و مادری ندارند که متولد شده باشند، چه ایشان محمد و علی را پروردگاری که «لم یلد ولم یولد» است می دانند.

«تعالی الله عما یصفون وعما یقولون علواً کبیراً، ولم یکن له کفوا أحد».

بیان قتل محمد بن بشیر و پاره شعبده ها و نیرنگ های او

سبب قتل محمد بن بشیر را در رجال کشی و بعضی کتب رجال چنین مرقوم داشته اند که:

این ملعون مردی نیرنگ باز و دروغ پرداز بود و با جماعت واقفیه چنان می نمود که بر مذهب ایشانست و بر حضرت موسی بن جعفر توقف دارد، و آن حضرت را مهدی موعود و قائم معهود و زنده جاوید می داند، و بامامی دیگر قائل نمی باشند و موسی کاظم علیه السلام را صاحب رتبت ربوبیت می شمرد و خود را از جانب او پیغمبر می خواند.

و صورتی نزد او بود که بساخته بود و در پیکر شخصی بیاراسته مانند صورت ابی الحسن از جامه های حریر و پپاره داروها آلوده و مالیده و حیل مختلفه در آن بکار برده، چنانکه مانند صورت انسانی بر آورده و پیچیده داشته.

و چون خواستی شعبده بکار بردی در آن صورت بردمیدی، و در مکانی پپای داشتی، و با یاران خود گفتی که حضرت ابی الحسن علیه السلام نزد من حاضر است، اگر دوست می دارید او را بنگرید و بدانید که من پیغمبرم، بشتابید تا او را بر شما نمایان کنم.

آن جماعت با کمال شوق و رغبت مسئلت می کردند، و محمد بن بشیر ایشان را بآن مکان در می آورد، و این وقت آن صورت درهم پیچیده بود و انسانی نمودار نبود.

و با آن جماعت می گفت آیا در این خانه کسی را مقیم و غیر از من و خودتان هیچ کس را می نگرید؟ می گفتند: نمی بینیم و در این خانه احدی حاضر نیست، می گفت: پس بجمله بیرون شوید.

آن مردم بیرون می رفتند و محمدبن بشیر در پشت پرده که حایل بود می رفت و آن صورت پیچیده را برگرفته در آن می دمید، آنگاه آن پرده را که در میان خود و ایشان برافراشته بود می افکند و آن جماعت بصورتی ایستاده و شخصی که گویا شخص *أبي الحسن عليه السلام* است نگران می شدند، و منکر هیچ چیز آن نمی شدند.

و خود محمدبن بشیر نزدیک *بأن* هیکل می ایستاد، و از راه نیرنگ چنان که آن حضرت بمکالمه و مناجات اندر است، و همی *بأن* پیکر نزدیکتر می شد گویا با هم مشاوره می نمایند و از آن پس با چشم و ابرو و اشارت و کنایت ایشان را دور ساخته پرده را فروهسته، و ایشان هیچ کس را نمی دیدند.

و او را اقسام و انواع شعبده و افعال و اشیاء عجیبه بود که مانندش را ندیده بودند، و از این روی به تیه ضلالت و هلاکت درافتادند.

و مدتی براینگونه بگذرانید تا گاهی که داستان او باستان پاره خلفای عصر که هارون یا دیگری باشد معروض افتاد، و باز نمودند که محمدبن بشیر زندیق است، بفرمود او را بگرفتند. و خواست او را بقتل رساند، ابن بشیر گفت: یا *أمیرالمؤمنین* مرا باقی بگذار چه من برای تو چیزهائی ترتیب می دهم که پادشاهان را مرغوب باشد.

خلیفه او را رها نمود، از آن جمله دوالی و ألواحی مرتب کرده راست و معلق گردانیده زیبق در میان آن ألواح بیفکنده و آن دوالی بدون اینکه کسی مباشر گردد از آب شط پرشده بوستان خلیفه را مشروب و خلیفه را بشگفتی می آورد.

و همچنین شعبده های دیگر می ساخت و بهشت و حور و غلمان می نمود، خلیفه او را بخود تقرب داد و مقام و مرتبت عالی بخشید، و بر اینگونه چندی برگذشت.

تا روزی پاره از آن ألواح و تخته ها بشکست و زیبق از آن بیرون جست و از روان شدن سیماب رنگ و آبش برفت، و بوستان را آبش نرفت، و رونق بازارش بشکست.

و چنان بود که حضرت ابی عبدالله و ابی الحسن علیهما السلام در حق او نفرین کرده و از خدای مسئلت نموده بودند که حر حدید را بدو بچشانند، لاجرم دعای ایشان مستجاب گشت، و بعد از آنکه آن ملعون بأنواع عذاب معذب شد، حرارت آهن تافته را نیز بچشید.

و چنان بود که هاشم بن ابی هاشم از اینگونه نیرنگها و مخاریق را از وی بیاموخته بود، از این روی بعد از وی بخویشتن خواندن گرفت.

علی بن حدید مدائنی گوید: شنیدم از کسی که از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسش نمود و عرض کرد آیا نشنیده باشی که محمد بن بشیر می گوید: تو نه آن موسی ابن جعفر هستی که امام ما و حجت مائی در میان ما و خدای تعالی.

آن حضرت سه دفعه او را لعن کرده فرمود: «أذاقه الله حر الحدید، قتله الله أخبث ما یکون من قتلة»، خداوند گرمی آهن را بدو بچشانند، و او را بسخت تر کشتی بکشد.

عرض کرد: فدایت شوم، گاهی که من این سخن را از ابن بشیر شنیده باشم آیا خون او بر من حلال نیست؟ آیا خون او مانند خون کسی که رسول خدا و امام ر اسب نماید مباح نمی باشد؟

فرمود: «نعم بلی والله حل دمه و أباحه لك ولمن سمع ذلك منه»، خونش برای تو و هرکس که چنین سخنی را از وی بشنود حلالست.

عرض کردم: آیا کسی که چنین سخنی را در حق تو گوید سب ترا نکرده است؟

فرمود: «هذا سب الله ولرسوله، و سب لأبائی و ساب لی، و أی سب؟ یقصر (أقصر ظ) عن هذا و لایفوقه هذا القول»، چنین کسی که چنین سخنی را جسارت و جرأت کند و بگوید خداوند و رسول خدا و پدران من و خودم را سب کرده -

است، و هرگونه سبی که بنماید بدرجه این سب نیست.

عرض کرد: اگر وی بمن آید و بدون اینکه بیمی داشته باشم و او را نکشم گناه من بچه اندازه است؟.

فرمود: «يكون عليك وزر أضعافاً مضاعفة من غير أن ينتقص من وزره شيء أما علمت أن أفضل الشهداء درجة يوم القيامة من نصرالله ورسوله بظهر الغيب ورد عن الله ورسوله»؟.

وزر و گناه ابن بشیر بچندین برابر برگردن تو باشد بدون آنکه از وزر گناه ابن بشیر چیزی کاسته گردد، آیا نمی دانی که برترین و فزونتترین شهداء در روز قیامت آن کس باشد که خدای و رسول خدای را نصرت کند و آنچه نشاید و نزیید از ایشان بازگرداند.

و بهمین اسناد از ابن ابی حمزه بطائنی مرویست که گفت: از حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام شنیدم می فرمود:

«لعن الله محمد بن بشير، وأذاه الله حر الحديد، إنه يكذب علي، براء الله منه وبرئت إلى الله منه، اللهم إني أبرء إليك مما يدعي في ابن بشير اللهم أرحني منه».

خداوند لعنت کند محمد بن بشیر را و بچشانند او را گرمی آهن را همانا بر من دروغ می بندد، خداوند از او بری است و من بخدای تعالی از وی برائت و بیزار می جویم، بار خدایا من بسوی تو از آنچه ابن بشیر درباره من دعوی می کند برائت جویم، بار خدایا مرا از اقوال و شر او آسایش بخش.

پس از آن فرمود:

«يا علي ما أحد اجترى أن يتعمد علينا الكذب إلا أذاه الله حر الحديد وإن بنانا كذب علي بن الحسين عليهما السلام فأذاه الله حر الحديد».

وإن المغيرة بن سعيد كذب علي أبي جعفر عليهما السلام فأذاه الله حر الحديد.

وإن محمد بن بشير لعنه الله يكذب علي برنت إلى الله منه، اللهم إني أبرء -

إليك مما يدعيه في محمد بن بشير، اللهم أرحني منه.

اللهم إني أسئلك أن تخلصني من هذا الرجس النجس محمد بن بشير، فقد شارك الشيطان أباه في رحم امه».

ای علی هیچ کس نیست که آن جرأت و جسارت را بکند و دروغ بر ما بنهد، جز اینکه خداوندش حرارت حدید را بچشانند.

چنانکه بنان و مغیره بن سعید و أبو الخطاب بر علی بن الحسین و ابوجعفر و پدرم جعفر علیهم السلام دروغ بستند و بعداب آهن تافته معذب شدند.

واینک محمد بن بشیر لعنة الله عليه بر من دروغ می بنهد، بخداوند تعالی از وی بیزار می جویم، خداوند از آنچه پسر بشیر در حق من دعوی می کند بحضرت تو برائت دارم بار خدایا مرا از وی راحت بخش.

بار خدایا از تو مسئلت می کنم که مرا از این رجس و نجس محمد بن بشیر رستگاری دهی، چه شیطان با پدرش در رحم مادرش شرکت نموده است.

علی بن ابی حمزه می گوید: هیچ کس را ندیدم که بآن سختی بکشد.

بیان رد و ابطال عقاید کسانی که بر حضرت کاظم علیه السلام وقوف می گیرند

در بحار الأنوار مسطور است که: آنچه دلالت می نماید بر فساد و بطلان مذهب جماعت واقفیه که در امامت حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام، وقوف می جویند و می گویند آن حضرت مهدی موعود است اینست که:

آن حضرت وفات یافت و موش ظاهر و مشهور، و آن شهرت بحد رسید، چنانکه موت پدرش و جدش و پدر پیشینانش علیهم السلام مقام شهرت و استفاضت گرفت.

و اگر در این امر بحالت شك اندر بودیم باز جماعت ناووسیتیه و کیسانیه -

و غلاة و مفوضه که در وفات آباء عظامش علیهم السلام با ما مخالف شدند و گفتند ایشان نمرده و زنده اند، جدائی و از عقیدت ایشان بیزاری نمی گرفتیم.

علاوه بر این موت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما باندازه سمت شهرت گرفت که موت هیچ يك از پدران بزرگوارش علیهم السلام را این درجه شهرت نبود.

زیرا که بدن مبارکش را چنانکه مسطور شد مکرر بمردمان بنمودند، و قضاة عصر و شهود را حاضر ساختند و بر روی جسر بغداد فریاد برکشیدند و گفتند:

این بدن همان کس می باشد که جماعت رافضه گمان می برند که زنده است و نمی میرد اینک بمرگ طبیعی درگذشته و جسدش را در این مقام بگذاشته اند، بیائید و بنگرید و تفحص کنید و بشناسید و بدانید و براینگونه رفتارها و گفتارها و نمایشها و گذارشها آوردند چندانکه امکان خلاف در آن را باقی نگذاشتند.

و موت آن حضرت از آن مشهور تر است که محتاج بنگارش اخبار و روایات باشد.

چه هرکس برخلاف این معتقد باشد باید منکر ضروریات باشد، و هرکس در موت این حضرت شك نماید باید منکر موت سایر آباء عظامش علیهم السلام و دیگران گردد، و بموت هیچ کس و ثوق نیابد.

بعلاوه اینکه مشهور از آن حضرت اینست که پسرش علی بن موسی علیهما السلام را وصی گردانید و امر خود را بعد از موت خود با آن حضرت تفویض نمود، و اخباری که در این مورد رسیده است بیشتر از آنست که بجد احصا و شمار درآید، و برخی از آن در حیز تحریر می آید، و اگر آن حضرت زنده و باقی بودی احتیاجی بآن نمی رفت.

بنده نگارنده گوید: چون در کار این امام والا مقام علیه السلام بنگرند پاره حکمت ها را دریابند.

چون خلفای عباسی خود را پسر عم پیغمبر و وارث کرسی و منبر می دانستند و مردمان نیز در پیشگاه ایشان بعقیدتی می رفتند، چنان شد که -

غالباً متجاهر بفسق و فجور شدند و مرتکب مناهی و محرمات گردیدند، تا مردمان را بر مراتب ایشان آگاهی افتد، و در عقاید باطنیه ایشان انقلاب و اضطراب پدیدار آید، و ایشان را افزون از سلاطین جور و ظلمه روزگار ندانند.

دیگر اینکه بواسطه اعلی درجه اقتدار و اموال و احتشام و تسلط و خونخواری ایشان امر تقیه سخت گردید، و ائمه هدی صلوات الله علیهم گوشه عزلت گرفتند، و کار بتقیه می راندند، و روزگار شیعیان ایشان دشوار همی گشت، چنانکه نزدیک بود در عقاید و ارادات ایشان سستی افتد.

لاجرم حضرات ائمه برحسب حکمت و تقاضای زمان در بروز و ظهور معاجیز و کرامات و خواریق عادات، و صیانت عقاید و مقاصد شیعیان توجهات خاصه مبذول فرمودند.

و آن چند بروز و ظهور دادند که شیعیان ایشان راه را نگردانند و بیگانه را نشناسند، و باموال و زخارف جهان فریفته نشوند، و از انزوای پیشوایان خود ملول نگردند.

و چون این معجزات و کرامات بسیار شد آنانکه ضعیف الدماغ بودند نتوانستند برتابند، و در حق پیشوایان این غلو ورزیدند و پاره شیادان زمان نیز برای انجام مقاصد خود این جمله را دست آویز نمودند.

حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه را آن انوار امامت و اسرار ولایت و لمعان ایزدی و فروز علم سرمدی بود که:

نوع بشر را طاق استدرک واستبصار و استخبار نبود که همه در بحر ولایت و نور امامت و کوه و قار آن حضرت سرگشته و متحیر می شدند، و بمرتب غلو می رسیدند و در حق آن حضرت بمرتب ربوبیت و قائمیت یا مهدویت قائل می شدند و بعضی متوقف گردیدند و منکر امام دیگر می شدند.

از آن روی در محبس بغداد یا بصره محبوس و مقید می گشت تا بدانند رتبه مخلوقیت و جهت ربوبیت دارد و منکر موت و شهادت او نشوند.

و برای آنکه آن حالت محبوبیت و مقهوریت ظاهری اسباب ضعف عقیدت شیعه و افتتان بحشمت و دولت و اقتدار خلفای عصر نگردد، گاهی آن معجزات و خوارق عادات را ظاهر می ساخت.

و برای اینکه دوستان و شیعیانش آن حضرت را زنده و جاوید ندانند، آن حضرت محبوس و مسموم می شود و باشارت و اجازت باطنیه ولایتیه اش شهود و قضاة و طبیب را ببالینش حاضر می نمایند، تا امر را مشتبه نمایند.

اما بیشتر ثابت می شود که مرتکب شهادت و مسموم شدن آن حضرت شده اند و در این مورد باز می نماید که ایشان باعث شهادت من شده اند.

و نیز می رساند که من نیز چون سایر خلق جهان بخواهم مرد، و چون پدران بزرگوارم که هر یک از جهان بگذشتند فرزند ارشد و اعلم و اتقی ایشان خلیفه پدر گردید، فرزند برومندم علی الرضا علیه السلام وصی و جانشین من و بعد از من امام بریت و والی امور امت و واجب الاطاعه است.

و از آن پس که وفات می نماید هارون الرشید برای توهین امر آن حضرت در حمل جنازه شریفه اش چنانکه باید توجه نمی گیرد.

چندانکه سلیمان و دیگر شیعیانش آنگونه آشوب و ازدحام و مردم بغداد بجمله حاضر و ناظر و حمل آن جنازه مطهره را بدانگونه محتشم و محترم قرار می دهند که تمامت جهانیان آگاه می شوند.

از یک طرف بغض و کین و عدم پایه و مایه خلیفه عصر و و معاندین مشهود و از طرف دیگر جلالت مقام و نهایت عظمت و منزلت امام علیه السلام بر خاص و عام مشهود گردید.

بعلاوه چون آن جنازه شریفه را بر جسر نهادند و مردمان را آواز دادند که بیایید و بنگرید آن کس را که رافضه پاینده و زنده می دانند اینک بمرگ طبیعی در گذشته است، و گروه بگروه بیامدند و بدیدند و دقت کردند و بشناختند و موت آن حضرت را بدانستند.

آن کسان که مثل محمد بن بشیر ملعون و امثال او که برای مقاصد دنیوی خود در ظاهر انکار، و در باطن اقرار نمودند، همه بر مرگ آن حضرت یقین کردند، و پسر فروزنده گوهرش علی بن موسی را وصی مطلق و امام برحق دانستند، و راه تشکیک برای هیچ کس نماند.

در حقیقت آن زحمات هارون یا یحیی یا سندی یا شاهک یا اعوان دربار خلافت، همه باعث قوت امر امام رضا علیه السلام گردید.

و از آن هنگام که هارون و اتباعش آن حضرت را از مدینه طیبه بیغداد انتقال دادند، تا زمانی که از این جهان ارتحال فرمود، تمام ترتیبات و تدبیرات ایشان جز ابطال اعمال و افعال خودشان و اثبات حق آن حضرت و ائمه بعد از آن حضرت را ثمری دیگر نبخشید، و مفاد آیه کریمه «و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین»، را ظاهر ساختند.

و اگر خلیفه زمان و قضاة و علماء و اعیان عصر و اعیان خلیفه را علم و دانش صحیح بودی، هرگز گرد این اعمال نگردیدندی، و بدست خود بطلان خود و اثبات حق طرف برابر را لایح نمی گردانیدند.

«ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی أبصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً و لهم عذاب أليم، ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون، صم بکم عمی فهم لا یرجعون، ولا یتکونوا کالتي نقضت غزلها من بعد قوة أنكانا تتخذون أیمانکم دخلاً بینکم أن تكون امة هی اربی من امة إنما ییلوکم الله به ولیبین لکم یوم القیمة ما کنتم فیہ تختلفون، ولنجزین الذین صبروا أجرهم بأحسن ما كانوا یعملون، إنه لیس لهم سلطان علی الذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون».

بیان اسبابی که موجب دعوت نمودن جماعتی را بمذهب واقفیه گردید

هم در بحار الأنوار مرویست که نصوصی که بر امامت امام رضا علیه السلام وارد است، خود برهان قاطعی بر ابطال مذهب واقفیه است.

و هم اخباری که در این معنی در کتب امامیه مسطور و معروف و مشهور می باشد، بیشتر از حدشمار است، و هرکس خواهد از آن کتب در خواهد یافت.

و اگر گویند شماها چگونه سخن از این اخبار می آورید و بر موت آن حضرت مدعی هستید، با اینکه جماعت واقفه نیز اخبار کثیره را روایت می کنند که متضمن آنست که حضرت کاظم علیه السلام نمرده است، و قائم مشار الیه می باشد، و این اخبار در کتب ایشان و کتب اصحاب شما موجود است.

پس چگونه جمع میان این دو رشته اخبار می نمائید و چگونه با این حال مدعی علم بموت و ارتحال آن حضرت می شونید.

در جواب می گوئیم یاد نمودند آن اخبار جز بر طریق استظهار و تبرع نیست و نه از آن که در علم بموت آن حضرت باین اخبار حاجتمند باشیم.

چه علم بمرگ آن حضرت بطوری حاصل است که هیچ راه شک در آن نیست، چنانکه بموت پدران بزرگوارش علم بلاشک داریم، و هرکس در موت وی تشکیک نماید، در حکم آنست که بموت ایشان و سایر مردمی که بموت ایشان علم داریم دچار شک و شبهت باشد.

و اینکه بذکر این اخبار استظهار می نمائیم محض تاکید بر این علم راست، چنانکه در آنچه بدستیاری نور عقل و شرع و ظاهر قرآن و اجماع و غیر ذلک بر آن آگاهی داریم، روایت اخبار کثیره نیز می کنیم، با اینکه حاجتی عقلاً و نقلاً و شرعاً و اجماعاً بنقل اخبار نداریم و نگارش آن اخبار محض تأکید است.

واما آن اخباری که جماعت واقفه مذکور می دارند بجمله اخبار آحاد است، حجتی معارضد آن نیست و ادعای علم بصحت آن امکان ندارد.

ومع هذا این جماعتی که راوی آن اخبار می باشند محل طعن و دق هستند، وبقول وروایات ایشان وثوقی نیست، و بعد از جمله این مطالب این اخبار را تأویل و تبیین است، و اغلب آن موضوع است، چنانکه در بعضی کتب مسطور و مشروح است.

و سبب و جهتی که داعیه آن شد که قومی قائل بوقف شدند و ثقات روات حکایت کرده اند، اینست که:

اول کسی که این اعتقاد را ظاهر ساخت علی بن ابی حمزه بطنینی، و زیاد بن مروان قندی و عثمان بن عیسی الرواسی بودند که:

در این جهان ناساز دهان حرص و آز باز و بحطام بید و آس دست طمع و طلب دراز، و برای نیل بمقصد و مقصود خویش مخلوق را با خالق انباز، و جمعی گول و حریص را با خویش همراز، و انجام نکوهیده را با آغاز ناستوده خود دمساز کردند، و گروهی را از آن اموال که بخیانت بدست آوردند مثل حمزه بن بزیع و ابن المکاری و کرام خثعمی و امثال ایشان را بهره یاب نمودند.

از یونس بن عبدالرحمن علیه الرضوان مرویست که گفت: حضرت ابی ابراهیم صلوات الله علیه وفات کرد و هیچ کس از اقوام آن حضرت نبود مگر اینکه نزد او مالی بسیار موجود بود. و همین وجود اموال کثیره سبب گردید که ایشان بر آن حضرت وقوف گرفتند و موت آن حضرت را برای طمع آن اموال منکر شدند.

چه اگر بموت آن حضرت و امامت امام رضا علیه السلام اقرار می کردند، باید آن اموال را بحضرت امام رضا علیه السلام باز دهند، هفتاد هزار دینار نزد زیاد بن مروان قندی، و سی هزار دینار نزد علی بن ابی حمزه موجود بود.

و من چون این حال را بدیدیم، وحق را مکشوف داشتیم، و بامر ابی الحسن علی -

ابن موسی الرضا علیهما السلام و امامت و وصایت آن حضرت گاهی داشتم بسخن درآمدم، و مردمان را بآن حضرت دعوت کردم.

زیادبن مروان و علی بن ابی حمزه چون این حال را نگران شدند، بمن پیام فرستادند که سبب اینکار و کردار چیست، اگر مال و خواسته می خواهی ترا مستغنی می گردانیم، و ضمانت کردند که ده هزار دینار مرا دهند و گفتند: از این سخن و این دعوت دست بردار.

از قبول این سخن امتناع ورزیدم و در جواب ایشان گفتم: همانا از ائمه صادقین صلوات الله علیهم أجمعین روایت داریم که فرموده اند:

«إذ ظهرت البدع فعلى العالم أن يظهر علمه فان لم يفعل سلب نور الايمان».

هر وقت در میان امت بدعتها آشکار و موجب حیرت اخیار و جرأت آشکار گردد، بر دانایان زمان واجب است که علم و دانش خود را آشکار نمایند، و اگر پوشیده بدارد نور ایمان مسلوب شود.

و من هرگز مجاهده در امر خدای را از دست نمی دهم، و بهر حال که باشم جهاد می ورزم، چون این جواب را بشنیدند مرا دشنام دادند، و بکین من اندر شدند.

این روایت در رجال کشی و بعضی کتب دیگر بهمین طریق مسطور است.

ابو علی در کتاب منتهی المقال می گوید: علی بن ابی حمزه و اسم ابی حمزه سالم بطائنی و کنیش ابوالحسن مولی کوفی انصاری و قائله ابی بصیر یحیی بن قاسم و از حضرت ابی عبدالله و ابی الحسن موسی علیهما السلام راوی بود، و از آن پس قائل بوقف و یکی از ارکان واقفه شد، و مردی کذاب و متهم بود.

مرویست که حضرت امام رضا علیه السلام بعد از مرگ ابو حمزه فرمود:

«إنه أفتد في قبره فسئل عن الأئمة فأخبر بأسمائهم حتى انتهى إلى فسئل فوقف، فضرب على رأسه ضربة امتلاء قبره ناراً».

او را در قبرش می نشانیدند و از او اسامی پیشوایانش می پرسند و او یگان بیگان مذکور می دارد تا بمن می رسد، و توقف می جوید، پس چنان گریز آتشین -

و ضربتی سنگین بر سرش می نوازند که قبرش از آتش پر می شود.

و نیز در رجال ابی علی مسطور است که ابو عمر و عثمان بن عیسی الکلابی العامری مولی بنی رواسی از مشایخ و وجوه جماعت واقفه و یکی از وکلاء مستبدین بمال موسی بن جعفر علیه السلام، و از حضرت ابی الحسن علیه السلام راوی بود، و مالی که از حضرت رضا علیه السلام بدست اندر داشت آن حضرت را ممنوع داشت، امام علیه السلام بر وی سخط نمود و ابو عمر و از آن پس تائب شد و آن مال را بآن حضرت تقدیم نمود.

و هم در آن کتاب مسطور است که: ابوالفضل و بقولی ابو عبدالله زیادبن مروان قندی انصاری مولی بنی هاشم از حضرت ابی عبدالله و ابی الحسن علیهما السلام روایت داشت و در امام رضا علیه السلام وقوف گرفت، و از ارکان جماعت واقفه بود.

و در ارشاد او را از خواص حضرت ابی الحسن علیه السلام وثقات آن حضرت و اهل علم و ورع و فقه و از شیعیان آن حضرت شمرده و نیز روایتی از وی از حضرت امام موسی برنص امامت فرزند ارجمندش امام رضا علیه السلام مذکور داشته است.

اما ابو علی می گوید: زیادبن مروان این حدیث را روایت نمود، لکن بعد از وفات حضرت کاظم علیه السلام منکر شد، و بوقف قائل گشت، و آنچه از اموال حضرت امام موسی علیه السلام نزد او بود محبوس داشت.

و نیز در آن کتاب مسطور است که محمدبن بکران بن جناح، و بقولی بکر بن جناح، از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام و بر مذهب واقفه است.

و دیگر در بحار الأنوار مرویست که حضرت ابی ابراهیم علیه السلام از جهان درگذشت، و نزد زیاد قندی هفتاد هزار دینار و نزد عثمان بن عیسی الرواسی سی هزار دینار، و پنج تن جاریه و مسکنش در مصر بود.

حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام بایشان پیام فرستاد که هر چه از این اموال نزد شما است و آنچه از پدرم نزد شما فراهم شده از اثاث و کنیزکان بار کنید و حمل نمائید، چه من وارث پدرم و قائم مقام او هستم و ما میراث آن حضرت را قسمت کردیم و شما عذری در حبس کردن آنچه برای من و وراثت آن حضرت نزد شما فراهم شده -

است نیست، یا کلامی بهمین تقریب پیام فرمود.

اما ابن ابی حمزه انکار او را کرد و بآنچه نزد او بود اعتراف نمود و همچنین زیاد قندی.

و اما عثمان بن عیسی بآن حضرت نوشت که همانا پدرت صلوات الله علیه نمرده و آن حضرت زنده و قائم هست، و هرکس بگوید مرده است مبطل است، و عمداً می گوید آن حضرت درگذشته است، چنانکه تو می گوئی، و آن حضرت امر نفرموده است که چیزی بتو دهم، و اما کنیزکان را آزاد کردم و تزویج نمودم.

صدوق علیه الرحمه در این مورد می فرماید: حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما نه از آن کسان بود که جمع مال بفرماید.

لکن این اموال در زمان سلطنت رشید فراهم شده و آن حضرت را دشمنان بسیار بود، و آن حضرت را آن قدرت نبود که آن اموال را مگر بمردمی اندک که برایشان وثوق داشت که سر آن حضرت را مکتوم می دارند تقریق نماید، از این روی این اموال بعلت این مطلب فراهم گردید.

و حضرت کاظم علیه السلام همی خواست که طوری نشود که از آن حضرت نزد رشید سعایت کنند و گویند حمل اموال بدرگاه آن حضرت می شود، و بامامت آن حضرت عقیدت دارند، و در اندیشه خروج نمودن بر رشید هستند، و اگر این ملاحظه در کار نبود آنچه از این اموال فراهم شده بود آن حضرت متفرق می ساخت.

علاوه بر اینکه این اموال نه آنست که اموال فقراء بود، بلکه موالی آن حضرت از جان و دل محض اکرام و مبرات نسبت بآن حضرت مخصوص بحضور مبارکش تقدیم می کردند.

و هم صدوق علیه الرحمه در کتاب عیون اخبار بعد از نگارش اخباری که بر وفات حضرت کاظم علیه السلام تصریح می نماید، چنانکه از این پیش مذکور داشتیم می فرماید:

این اخبار را در این کتاب برای آن ایراد نمودیم که بر کسانی که بر موسی -

ابن جعفر صلوات الله علیهما توقف می جویند رد نمائیم.

چه این جماعت گمان می برند که آن حضرت زنده است، و منکر امامت حضرت امام رضا و امامت ائمه دیگر که بعد از امام رضا علیهم السلام می باشند هستند، و چون وفات امام موسی علیه السلام صحت یابد، مذهب و عقیدت این جماعت باطل گردد.

و نیز این جماعت را در دعوی خود سخنی است که همی گویند حضرت صادق علیه السلام فرموده است: امام را جز امام غسل نمی دهد، و آن حضرت اگر امام بود، پس این اخبار چیست که مذکور می دارید که امام موسی را دیگری جز امام رضا علیهما السلام غسل داده است.

و ایشان را در این کلام خود حجتی بر ما اقامت نمی شود، زیرا که صادق علیه السلام نهی فرموده است که امام را غسل بدهد کسی که امام نباشد، پس اگر داخل بشود کسی که غسل بدهد امام را در آن نهی که آن حضرت فرموده است باین سخن امامت آن امام که بعد از وی امام هست باطل نخواهد شد، چه آن حضرت فرموده است که امام نیست، مگر آن کس که غسل بدهد امام پیش از خود را، پس تعلق جماعت واقفه از این حیث باطل می شود.

علاوه براینکه ما در پاره این اخبار روایت داریم که امام رضا علیه السلام پدرش موسی بن جعفر سلام الله علیه را بطوری که از حاضران مخفی بود و احدی بر آن حال اطلاع نداشت غسل داد.

و جماعت واقفه منکر آن نیستند که برای امام طی الأرض می شود، و خدای تعالی مسافت بس دور را از بهرش نزدیک می گرداند، و در مدتی بس اندک از مشرق بمغرب عالم سفر می فرماید.

راقم حروف گوید: مگر این خبر در حق علی بن الحسین و امام محمد تقی وارد نشده است که جسد مطهر حضرت سید الشهداء و امام رضا علیهم السلام را بیامدند و غسل دادند.

بیان پاره اخباری که بر موت حضرت کاظم علیه السلام و ابطال مذهب واقفه تصریح دارد

در بحار الأنوار از کافی و عیون اخبار از علی بن رباط مرویست که گفت: در حضرت علی بن موسی الرضا علیهم السلام عرض کردم همانا نزد ما مردی است که می گوید پدرت علیه السلام زنده است، و تو بر این امر عالمی.

فرمود: «سبحان الله، مات رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ولم یمت موسی بن جعفر؟! بلی والله لقد مات و قسمت أمواله و نکحت جواریه».

بزرگست خدا، رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم، می میرد و موسی بن جعفر علیه السلام نمی میرد؟! سوگند با خدای موسی بمرد و من اموالش را تقسیم و جواری او را بشوهر دادم.

و هم در بحار الانوار در باب ام فروه بنت اسحاق که از زوجات حضرت کاظم علیه السلام بود و امام رضا علیه السلام بعد از وفات آن حضرت وی را مطلقه ساخته، روایتی وارد است که انشاء الله تعالی در مقام خود مسطور می شود.

و نیز در بحار و عیون اخبار از ربیع بن یونس مسطور است که گفت: سوگند با خدای حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از متوسمین بود و می دانست کسانی را که بعد از آن حضرت وقوف می جویند، و امامی را که بعد از آن حضرت امام می شود منکر می شوند، و آن حضرت بر آن جماعت کظم غیظ می نمود و آنچه را که در خدمت او از آن مردم مکشوف بود، برایشان آشکار نمی ساخت، از این روی آن حضرت را کاظم نامیدند.

و هم در آن کتاب از حسین بن احمد بن حسن بن علی بن فضال مرویست که گفت: نزد عمم علی بن حسین بن فضال شیخی از مردم بغداد را می دیدم که با عمم مهازله می نمود.

یکی روز با عم من گفت: ای معشر شیعه یا اینکه گفت ای معشر رافضه -

از شما شیرتر در جهان ندیده ام.

عمم بدو گفت: از چه روی می گوئی خداوندت لعنت فرماید؟

گفت: گاهی که دختر احمد بن ابی بشر سراج را تزویج نمودند، و زمان وفات احمد در رسید با من گفت: ده هزار دینار از موسی بن جعفر علیه السلام نزد من بودیعت اندراست، و چون آن حضرت وفات کرد، پسرش را از آن دنانیر محروم داشتم و با او نسپر دم و شهادت دادم که موسی علیه السلام نمرده است.

خدای را در حق من بنگرید و مرا از آتش نجات بخشید، و این دینارها را بحضرت رضا علیه السلام تسلیم کنید، اما سوگند با خدای ما یکدانه و حبه از آن جمله را بیرون نیاوردیم، و احمد بن ابی بشر را بحال خود گذاشتیم که در آتش جهنم بسوزد و شعله ور گردد.

و چون اصل مذهب واقفه امثال این حکایات باشد چگونه بروایات ایشان و ثوقی و اتکالی خواهد بود.

و اما آن اخباری که در طعن بر رواة واقفه وارد است بیشتر از آنست که احصا نمایند، و در کتب امامیه مذکور است، و بنگارش پاره از آن اقدام می شود.

اشعری از خشاب از ابو داود روایت کند که گفت: من وعینه نی فروش نزد علی بن ابی حمزه بطائنی رئیس جماعت واقفه بودیم.

پس از ابو حمزه شنیدم می گفت که: ابو ابراهیم علیه السلام با من فرمود: «فما أنت و أصحابك یا علی إلا أشباه الحمیر»، تو و یارانانت جز بمانند خران نیستید.

پس عینه با من گفت: آیا شنیدی؟ گفتم آری، سوگند با خدای بدرستی بشنیدم، گفت سوگند با خدای تا زنده هستم گامی بسویش برنگیرم.

و دیگر ابن عقده از علی بن حسن بن فضال از محمد بن عمر بن یزید و از علی ابن اسباط هردو تن روایت کند که گفتند عثمان بن عیسی رواسی با ما گفت: که زیاد قندی و ابن مسکان گفتند:

در خدمت ابی ابراهیم علیه السلام تشریف داشتیم، بناگاه فرمود در این ساعت بهترین -

مردم روی زمین بر شما داخل می شود، پس حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام که در این هنگام کودک بود اندر آمد، گفتم آیا بهترین اهل زمین اینست.

پس از آن حضرت رضا نزدیک شد و امام موسی علیه السلام او را در بغل کشید و ببوسید و فرمود: ای پسرک من می دانی چه گفتند این دو تن؟ عرض کرد: آری ای سید من، ایشان در حق من شک ورزیدند.

علی بن اسباط می گوید: پس این حدیث را با حسن بن محبوب بگذاشتم، گفت: این حدیث را ابتر و ناقص آوردند، یعنی آخرش را مذکور نداشتند.

لکن علی بن رئاب بمن حدیث آورد که حضرت ابی ابراهیم علیه السلام با زیاد قندی و ابن مسکان گفت:

«نقناة الحیة میاه کمان ان با تازه کنیم إن جحدتماه حقه أو خنتماء فعلیکما لعنة الله والملائكة والناس أجمعین، یا زیاد لا تنجب أنت وأصحابك أبداً».

اگر شما دو تن حق امام رضا را منکر شوید یا با او خیانت ورزید، لعنت خدای و فرشتگان خدای و مردمان بر شما باد، ای زیاد تو و یارانت هرگز نجیب نمی شوید.

علی بن رئاب می گوید: از آن پس زیاد قندی را بدیدم و با او گفتم: با من پیوست که حضرت ابی ابراهیم سلام الله علیه چنین و چنان فرمود، در جواب گفت: گمان می برم که مغزت پریشان و خردت فاسد شده است، و از آنجا بگذشت و مرا بگذاشت، من نیز با او تکلم نکردم و بدو نگذشتم.

حسن بن محبوب می گوید: از آن بعد همواره مترصد ظهور دعای حضرت ابی ابراهیم علیه السلام در حق زیاد بودیم تا گاهی که در زمان امام رضا علیه السلام ظاهر گشت، از وی آنچه شد و در حالی که زندیق و بدکیش بود بمرد.

و نیز در بحار الأنوار و مناقب از ابوالبلاد مرویست که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: «ما فعل الشقی حمزة بن بزيع؟» چه کرد حمزه بن بزيع شقی؟.

عرض کردم: اینک در اینجا قدم داده است، فرمود: «یزعم أن أبي حى وهو اليوم شكاك، ولا يموتون غداً إلا على الزندقة».

گمان می برد که پدرم امروز زنده است و او امروز بشك اندر است، و این جماعت امروز شكاك هستند و فردا بکیش زندیق می میرند.

صفوان می گوید با خویشان همی گفتم اینکه فرمود: ایشان شکاک هستند من نیز ایشان را باین حال دیده ام اما چگونه بر حال زندقه بخواهند مرد، و اما مدتی اندك برگذشت و ما را خبر رسید که یکی از آن مردم در زمان مرگ خود سخنی بر زبان بگذرانید که برکفر او دلالت داشت، گفتم: همانا این خبر بر صدق این حدیث دلیلی روشن است.

و دیگر در بحار از علی بن رباح مرویست که گفت: با قاسم بن اسماعیل فرشی ممتور گفتم: از محمد بن ابی حمزه چه شنیدی؟ گفت: جز یک حدیث از وی نشنیدم، ابن رباح می گوید: از آن پس محمد بن ابی حمزه احادیث بسیار بیرون آورده از وی روایت نمودند.

ابن رباح می گوید: از قاسم بن اسماعیل پرسیدم چند حدیث از حنان بشنیدی، گفت: چهار یا پنج حدیث، می گوید: بعد از آن حدیث های بسیار بیرون آورد و از وی روایت کردند.

و احمد بن محمد بن عیسی از سعد بن احمد عمر روایت نماید که از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم می فرمود:

آیا ابن ابی حمزه همان کس نیست که روایت می کند که سر مهدی را عیسی بن موسی که صاحب سفیانی است بهدیه می فرستند و گفت که: حضرت ابی ابراهیم علیه السلام هشت ماه بسوی من باز می گشت، آیا کذب ابن ابی حمزه برای این مردم روشن نشد.

و از محمد بن سنان مرویست که علی بن ابی حمزه را در حضرت امام رضا علیه السلام مذکور کردند او را لعن نمود و فرمود: همانا علی بن ابی حمزه همی خواست خدای را در آسمان خدای و زمین خدای پرستش نکنند، و خداوند ابا فرمود مگر اینکه نور خود را تمام گرداند و اگر چند مشرکان مکروه داشته، و این لعین مشرک -

عرض کردم: مشرکست؟ فرمود: آری «والله وإن رغبم أنفه» سوگند با خدای و اگرچه بینی او برخاک مالیده شود.

و در کتاب خدای بدین گونه وارد است «یریدون أن یطفوا نورالله بأفواههم»، می خواهند نور خدای را بکلمات و ترهات خود خاموش نمایند و خداوند نور خود را بحد کمال و تمام رساند، هر چند مشرکان مکروه شمارند.

و در حق علی بن حمزه و امثال او اخبار رسیده است که می خواهند نور یزدان را خاموش نمایند.

و بالجمله طعن و دق بر این طایفه اکثر از آنست که در حیز نگارش اندر آید، پس چگونه می توان بروایات این طایفه که دارای این احوال هستند و صلحای سلف را در نکوهش و مثالب و تکذیب ایشان آنگونه اقوال است و ثوق و اعتماد گرفت.

و اگر نه معاندت کسانی که باین گونه اخبار نا استوار تعلق می جویند سبب بودی هیچ نمی شایست که گوش باین اخبار بسپارند، و محل اعتنا شمارند، چه نصوصی که در امامت و وصایت حضرت امام رضا علیه السلام وارد است چندانست که استماع این نوع اخبار ورد و طرد آن کافی است.

و نیز معجزات با هراتی که بدست مبارک امام رضا علیه الصلاة والسلام نمودار و برصحت امامت آن حضرت ادله استوار، و در متون کتب اخبار و صفحات لیل و نهار مذکور است، ابطال آنگونه اقوال و عقاید سخیفه را می نماید.

و بهمان جهت جمعی مثل عبدالرحمن بن حجاج و رفاعه بن موسی و یونس ابن یعقوب و جمیل بن دراج و حماد بن عیسی، و جز ایشان که از اصحاب حضرت امام موسی علیه السلام و در موت آن حضرت شك آورده بودند و بوقوف قائل شدند و از آن عقیدت باز گردیدند.

و همچنین بعضی کسان که در عصر خود امام رضا علیه السلام دچار شك بودند مثل احمد بن محمد بن ابی نصر و حسن بن علی و شایع و غیر ایشان که قائل بوقف شدند.

از مذهب خود بازگشتند، و ملتزم حجت و قائل بامامت امام رضا و امامان دیگر علیهم السلام که بعد از آن حضرت و از اولاد آن حضرت بودند گردیدند.

بنده نویسنده گوید: اینکه امام رضا علیه السلام فرمود: علی بن حمزه خواست خدای را در آسمانش و زمینش پرستش و اطاعت نکنند- إلى آخر الخبر، اشارت باینست که «بنا عرف الله و بنا عبدالله»، بواسطه ما آفریدگان آسمان و زمین خدای را شناختند و پرستش کردند.

چه ائمه هدی شمس درخشنده علم و معارف ارض و سما می باشند، و اگر بواسطه این نبودی خدای را شناختند، و عبادت و اطاعت نکردند، و اگر بواسطه معرفت نبودی خدای تعالی خلقت خلقت نمی فرمودی.

چنانکه بخواجه هردو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه و اله وسلم، می فرماید: «لولاك لما خلقت الأفلاك»، چه علت غائی خلقت معرفت است، و جز بوجود مبارك رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم معرفت حاصل نشود، و بدون معرفت عبادت که موجب دوام و قوام رشته مخلوقانست موجود نگردد.

پس آن کس که منکر امام رضا علیه السلام بشود با علت غائی آفرینش مخالف و در حقیقت نور خدای را معاند است و بناچار:

چراغی را که ایزد بر فرورد *** هر آن کس پف کند ریشش بسوزد.

بلکه آن پف بیشتر اسباب فزایش آن شعله یزدانی گردد، و خرمن وجودش را خاکستر نماید.

در بحار و عیون اخبار از جعفر بن محمد نوفلی مرویست گفت: در حضرت امام رضا علیه السلام که این وقت در قنطره ابریق جای داشت مشرف شدم، سلام براندم و بنشستم و عرض کردم: فدایت شوم همانا مردمی هستند که چنان می دانند که پدرت علیه السلام زنده است.

فرمود: «كذبوا لعنهم الله، لو كان حياً ما قسم میراثه، و لا نکح نساؤه ولكنه والله ذاق الموت كما ذاقه علي بن أبي طالب علیه السلام».

دروغ گفتند، خدای لعنت کند ایشان را، اگر زنده بود میراث آن حضرت تقسیم نمی شد، و زن های او شوهر اختیار نمی کردند، یعنی تقسیم میراث و شوهر گرفتن زن های شخصی بدون طلاق جز پس مرگ آن شخص نمی شود، قسم بخدای پدرم طعم مرگ را بچشید.

چنانکه علی بن ابیطالب علیه السلام، که اول و افضل ائمه هدی صلوات الله علیهم است، جماعت غلاة و نصریه بعضی سخنان گفتند و آن حضرت را خداوند و زنده جاوید شمردند، شربت مرگ بنوشید.

و تا کنون که سال های دراز برگزشته و امامان دیگر بعد از آن حضرت بر مسند امامت برآمده اند، و بر همه کس محسوس شد که امیرالمؤمنین سلام الله علیه وفات کرده است، و اشتباهی برجای نمانده است.

و همچنین پدرم علیه السلام وفات کرده است و من بجای او بنشسته ام و میراث او را بورثه تقسیم کرده ام، و زن های او بشوهر رفته اند.

جعفر نوفلی می گوید: عرض کردم مرا بچه امر می فرمائی، یعنی بعد از تو باید بکدام کس اقتدا نمایم؟

فرمود: «علیک بابنی محمد من بعدی، فأما أنا فانی ذاهب فی وجه لا أرجع مزارک قبر بطوس و قبران بیغداد».

برتو باد که بعد از من بخدمت فرزندان محمد جواد علیه السلام اقتدا و اعتماد بجوئی، و اما من بجانبی می روم که باز نمی گردم و زیارتگاه تو قبری در طوس، و دو قبر است بیغداد. عرض کردم فدایت شوم، یک قبر را می شناسم، دوم کدام است؟

فرمود: زود باشد که آن قبر را نیز بشناسید، پس از آن فرمود: «قبری و قبر هارون هکذا، و ضم اصبعیه»، قبر من و قبر هارون الرشید چنین است و دو انگشت مبارکش را بهم بچسبانید، یعنی باهم متصل خواهد بود.

و نیز در بحار الأنوار و عیون اخبار در باب وصایای حضرت امام موسی کاظم علیه السلام، از بکرین صالح مرویست که با ابراهیم پسر حضرت ابی الحسن موسی -

ابن جعفر علیهما السلام گفتم:

سخن تو در حق پدرت چیست؟

گفت: زنده است.

گفتم: در حق برادرت ابي الحسن چگوئی؟

گفت: ثقة و راستگو است.

گفتم: وی می فرماید پدرت از این جهان درگذشت.

گفت: آن حضرت بآن چه می فرماید اعلم است.

پس دیگر باره آن سخن را اعادت کردم، ابراهیم نیز اعادت نمود.

گفتم: پدرت وصیت بفرمود؟

گفت: آری، گفتم: بسوی کدام کس وصیت کرد؟ گفت: به پنج تن از ما وصیت نمود، و علي عليه السلام را بر جمله ما تقدم داد.

و دیگر در بحار و رجال کشی از داود رقی مسطور است که در حضرت امام رضا عليه السلام عرض کردم: فدایت گردم، سوگند با خدای در امر ولایت و امامت تو هیچ چیز در سینه ام ولوج نمی کند، مگر يك حدیث که از ذریح شنیده ام که از حضرت ابي جعفر عليه السلام روایت نمود.

فرمود: آن چیست؟ گفت: شنیدم آن حضرت می فرمود: «سابعنا قائمنا انشاء الله».

هفتمین ما قائم ما خواهد بود، اگر خدای بخواهد.

فرمود: «صدقت و صدق ذریح و صدق أبو جعفر عليه السلام»، تو راست گفتی و ذریح راست گفت و أبو جعفر عليه السلام براستی فرمود.

و داود می گوید: سوگند با خدای از این سخن برشك من بیفزود، پس از آن امام رضا عليه السلام با من فرمود: ای داود بن ابی کلدی:

«أما والله لولا أن موسى عليه السلام قال للعالم ستجدني إنشاء الله صابراً ما سأله عن شيء، وكذلك أبو جعفر عليه السلام لولا أن قال إنشاء الله لكان كما قال، فقطعت عليه». سوگند با خداوند اگر موسی پیغمبر عليه السلام با خضر سلام الله عليه نمی گفت -

زود است که مرا صابر و شکیبا دریایی انشاءالله از هیچ چیز از وی سؤال نمی کرد و همچنین ابو جعفر سلام الله علیه اگر نمی فرمود انشاءالله هرآینه چنان بودی که گفت، پس سخن بر وی قطع شد.

راقم حروف گوید: این حدیث برحسب ظاهر رنجور، و روایت آن تا بداود غیر موفق و غیر مشهورند، و در هر صورت مقصود حضرت ابی جعفر اینست که سابع ما یعنی امام هفتم بعد از من که امام پنجم هستم قائم ما است و او امام دوازدهم است.

چه یکی از ائمه بزرگوار که در وجود و ظهور حضرت قائم اخبار واحادیث بسیار یاد فرموده، حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه است، و علاوه براین، خود حضرت امام رضا علیه السلام که این سخن می فرماید، امام هشتم است.

پس تصریح می نماید که مقصود حضرت قائمست، نه اینکه مراد این باشد که حضرت موسی بن جعفر که امام هفتم است قائم است، و باید بآن حضرت وقوف جست، و بعقیدت واقفه رفت.

و دیگر از محمدبن فضیل مرویست که گفت: در حضرت ابی الحسن سلام الله علیه عرض کردم: فدایت شوم، ابن ابی حمزه و ابن مهران بن ابی سعید را در آن حال بجای گذاشتم که از تمام مردم روز نسبت بحضرت پروردگار بیشتر دشمنی داشتند، یعنی با تو خصومت داشتند و خصومت با تو خصومت با خداوند تعالی است.

فرمود: «ما ضرك من ضل إذا اهتديت، إنهم كذبوا رسول الله صلى الله عليه واله وسلم و كذبوا فلاناً و فلاناً، و كذبوا جعفرأ و موسى عليهما السلام، ولی بابائي اسوة».

چه زیانت می رساند آن کس که بوسطه گمراهی اندر باشد، گاهی که تو براه راست اندر باشی، همانا رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم و فلان و فلان را و جعفر صادق و موسی کاظم علیهما السلام را تکذیب کردند، و مرا پیدران بزرگوارم پیروی باید نمود، یعنی در آن معاملت که با ایشان ورزیدند من نیز باید دچار آن اقوال و اعمال و پیرو ایشان باشم.

عرض کردم فدایت شوم ما روایت می کنیم که تو با ابن مهران فرموده ای: خداوند فیروز دلت را ببرد و فقر و نیازمندی را بخانه ات درآورد.

فرمود: «کیف حاله و حال بره»، اکنون روزگار وی برچه منوال است.

عرض کردم: ای آقای من بحالتی سخت دچار و در بغداد بکربت اندرند و اینک حسین بن مهران را آن قدرت و استطاعت نیست که برای عمره بیرون شود، آنحضرت سکوت فرمود.

و دیگر در آن دو کتاب از داودبن محمد از احمدبن محمد مرویست که گفت: حضرت ابی الحسن علیه السلام در میان بنی زریق بر من وقوف گرفت و با آواز بلند فرمود: ای احمد، عرض کردم: لبیک.

فرمود: «لما قبض رسول الله صلى الله عليه واله وسلم جهد الناس في إطفاء نور الله فأبى الله إلا أن يتم نوره بأمر المؤمنين.

فلما توفي أبو الحسن عليه السلام جهد علي بن أبي حمزه وأصحابه في إطفاء نور الله، فأبى الله إلا أن يتم نوره.

وإن أهل الحق إذا دخل عليهم داخل سروابه، وإذا خرج عنهم خارج لم يجزعوا عليه، وذلك أنهم على يقين من أمرهم.

وإن أهل الباطل إذا دخل فيهم داخل سروابه، وإذا خرج عنهم خارج جزعوا عليه، وذلك أنهم على شك من أمرهم، إن الله جل جلاله يقول «فمستقر و مستودع».

چون رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم، درگذشت و برضوان حق پیوست پاره گفتند نمرده است، و پاره عنوان های دیگر پیش آوردند و در اطفاء نور خدا یعنی ولایت امیرالمؤمنین بکوشیدند، لکن خداوند تعالی جز اتمام نور ولایت و امامت خود را با امیرالمؤمنین ابا فرمود، و بوجود مبارك آن حضرت تمام گردانید.

و چون حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام از این جهان رخت بسرای نشست بریست، محمدبن ابی حمزه و اصحابش در اطفاء نور خدا یعنی نور ولایت و امامت -

من بکوشیدند و خدای ابا فرمود مگر اتمام نور مبارکش را.

و بدرستی که اهل حق هرچه برایشان وارد شود چون از جانب خداوند است بان مسرور شوند، و هرچه از ایشان بیرون شود، چون بمشیت حق است از ذهاب آن جزع نگیرند، زیرا که درکار خود بریقین باشند.

و اهل باطل چون چیزی برایشان درآید مسرور گیرند، و چون خارج گردد اندوهناک شوند، چه درکار خود بشکوریب اندرند، همانا خداوند جل جلاله می فرماید: «فمستقر و مستودع».

حضرت ابي عبد الله عليه السلام می فرماید: مستقر بمعنی ثابت، و مستودع عبارت از معار و ودیعه است، یعنی این يك می پاید و آن يك باز پس گرفته می شود.

دیگر دربحار و رجال کشی از جعفر بن احمد از یونس بن عبدالرحمن از حسین بن عمر مرویست که گفت: با او گفتم که با من خیر داد که بر پدرت درآمد و گفت که من در حضرت خداوند جبار باتو احتجاج ورزم که مرا بترك عبدالله فرمان کردی و گفتم من امام هشتمم.

فرمود: آری، هرگناهی در این کار باشد درگردن من است.

گفت: من نیز همانگونه احتجاج که پدرم با پدرت کرد بر تو می نمایم، چه تو با من خیر دادی که پدرت جهان را بدرود کرد و تو بعد از آن حضرت صاحب این امر هستی، فرمود: آری.

گفتم من از مکه بیرون نیامدم مگر آن هنگام که نزدیک بود این امر بر من روشن گردد، و این چنانست که فلان شخص مکتوب را بر من فروخواند، و مذکور شده بود که متروکات صاحب ما نزد تو است.

فرمود: براستی گفتمی و براستی گفته است: «أما والله ما فعلت ذلك حتى لم أجد بداً، ولقد قلته على مثل جدع أنفى ولكني خفت الضلال والفرقة».

سوگند با خدای این کار را جز در هنگام ناچاری نکردم و چون این سخن را بلابید براندم و از روی تقیه باز گفتم چنان دشوار بود که گفتمی بینی مراقطع کرده -

باشند، لکن چون از ضلالت و تفرقه شیعیان بیمناک بودم متحمل این مشقت شدم.

مجلسی اعلی الله مقامه می فرماید: مقصود از ترکه صاحب ما یعنی آنچه علی علیه السلام از علامات امامت مثل سلاح و جفر و غیر ذلك بجای گذاشته، و احتمال دارد که اراده حضرت قائم علیه السلام را فرموده باشد بنابر اضافه بسوی مفعول.

و دیگر در بحار و رجال کشی از سهل از حسین بن بشار مرویست که چون موسی بن جعفر علیه السلام در حضرت پروردگار جوار گرفت، بسوی علی بن موسی سلام الله علیهما راه برگرفتم درحالی که بموت موسی و امامت علی بن موسی صلوات الله علیهما مؤمن نبودم مگر اینکه با خود بر این اندیشه بودم که از آن حضرت سؤال نمایم و او را تصدیق کنم.

چون بمدینه رسیدم بحضرتش روی نهادم و این وقت آن حضرت در صواء بود.

معلوم باد در بعضی نسخ صواء در بعضی صوباً نوشته اند، صواء با الف ممدوده در مراد الاطلاع مسطور نیست، أما صوار با صاد مهمله و واو و الف وراء مهمله، نام موضعی است در مدینه، و صوبا بضم صاد مهمله و بعد از واو ساکنه باء موحد، قریه ایست از قراء بیت المقدس و چنان می رسد که در این مقام صوار مقصود است که نام موضعی است در مدینه.

بالجمله می گوید: از حضرتش اجازت و بخدمتش شرافت گرفتم، آن حضرت مرا نزدیک بخواند و ملاطفت فرمود، و همی خواستم از آن حضرت از پدرش یعنی از وفات موسی بن جعفر سلام الله علیهم پیروم.

امام رضا علیه السلام بر من پیشی گرفت و با من فرمود: ای حسین «إن أردت أن ينظر الله إليك من غير حجاب فوال آل محمد وال ولی الأمر منهم».

اگر می خواهی یزدان تعالی بنظر رحمت بلا واسطه بر تو نگران باشد آل محمد صلی الله علیه و اله وسلم و آنکس را که از میان ایشان دارای رتبت ولایت و امامت است دوستدار باش.

می گوید: عرض کردم: بحضرت خدای عزوجل می نگرم، فرمود: آری -

حسین می گوید: از این معجزه بزرگ برفوت پدرش و امام خودش یقین کردم پس از آن با من فرمود: «ما أردت أن أذن لك لشدة الأمر وضيئه، ولكني علمت الأمر الذي أنت عليه».

نمی خواستم بسبب سختی امر تقیه و تنگی آن ترا اجازت بدهم لکن چون حالت ترا یعنی شك و ریب ترا در خاطر خطور می دادی می دانستم اجازت دادم و بر تو مکشوف داشتم.

آنگاه سکوت کرده فرمود: «خبرت بأمرک»، مرا بامر تو خبردار کردند، عرض کردم: آری، چنان می نماید که آن حضرت چون حسین را دارای ظرفیت کامل نمی دانست اینگونه بفرمود تا پاره خیالات بدو راه نکند.

و دیگر در هر دو کتاب از علی بن عبدالله زمیری مسطور است که بحضرت ابی الحسن علیه السلام عریضه برنگاشتم و از واقفه پرسیدم در جواب مرقوم فرمود:

«الواقف حائد عن الحق، و مقیم علی سیئته، إن مات بها کانت جهنم مأواه و بیس المصیر».

آن کس که بر حضرت موسی کاظم (وقفه کند ظ) و امام بعد از آن حضرت را منکر شود از راه حق دور و اگر بر آن عقیدت بمیرد برسینه خود مقیم است، جایش در جهنم و گردشگاه ناخوش است.

و از فضل بن شاذان سند بامام رضا علیه السلام می رسد که از آن حضرت از جماعت واقفه سؤال کردند، فرمود: «یعیشون حیاری و یموتون زنادقة»، سرگردان و حیران زندگی کنند، وزندیق و بدکیش درگذرند.

و هم از یوسف بن یعقوب مرویست که در حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام عرض کردم باین جماعت که گمان می برند پدرت زنده است، چیزی از مال زکاة عطا کنم؟

فرمود: «لا تعطهم فإنهم کفار مشرکون زنادقة»، چیزی بایشان عطا مکن -

چه ایشان مردمی کافر و مشرک و زندیق هستند.

و هم در بحار و رجال کشی از ابو بکر بن صالح مرویست که گفت: از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم فرمود: مردمان در این آیه شریفه چگویند؟ عرض کردم فدایت گردم کدام آیه؟ فرمود: قول خدای عزوجل که می فرماید:

«وقالت اليهود يدالله مغلولة غلت أيديهم ولعنوا بما قالوا بل يدها مبسوطتان يتنقق كيف يشاء».

مردم یهود گفتند: دست قدرت خدای در بند اندر است مغلول باد دست ایشان که چنین سخن کنند و ملعون شدند بآنچه گفتند، بلکه هردو دست قدرت و رحمت خدای همواره مبسوط است و چنانکه خواهد و مصلحت بداند انفاق می فرماید.

عرض کردم در تفسیر آن اختلاف کرده اند، حضرت ابي الحسن عليه السلام فرمود: «ولكني أقول: نزلت في الواقعة، إنهم قالوا لا إمام بعد موسى عليه السلام، فردالله عليهم، بل يدها مبسوطتان، و اليد هو الامام في باطن الكتاب، وإنما عني بقولهم لا إمام بعد موسى عليه السلام».

لکن من می گویم این آیه شریفه درباره جماعت واقفه وارد شده است، چه ایشان می گویند بعد از موسی کاظم علیه السلام امامی نیست، لاجرم خدای تعالی این کلام و عقیدت ایشان را برایشان برتافت، و این سخن را مردود و مطرود ساخت، باینکه فرمود بلکه هردو دستش مبسوط است و دست بر حسب معنی باطنی قرآن همان امام علیه السلام است، و مقصود قول جماعت واقفه است که گفته اند: بعد از موسی علیه السلام امامی دیگر نیست.

راقم حروف گوید: از این کلام معجز ارتسام بر می آید که جماعت واقفه در منزلت جماعت یهود هستند، و امام در حکم دست قدرت و انفاق خداوند رزاق می باشد که بدون وجود او جمله آفرینش را مجال تعیش نمی ماند.

و دیگر در بحار الأنوار و رجال کشی از محمد بن عاصم مرویست که گفت:

از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم فرمود: ای محمد بن عاصم بمن پیوست که تو با جماعت واقفه مجالست می کنی؟

عرض کردم: آری فدایت گردم با ایشان مجالست می کنم اما با ایشان مخالف هستم.

ایشان

فرمود: با این جماعت مجالس مباش چه خدای عزوجل می فرماید: «وقد نزل علیکم فی الكتاب أن إذا سمعتم آیات الله یکفربها ویستهزء بها فلا تقعدوا معهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره إنکم إذا مثلهم».

بتحقیق که نازل فرمود بر شما در کتاب که چون آیات خدای را بشنوید بان کافر می شوید و استهزاء می نمائید، پس با اینگونه مردم که بچنین حال اندرند مجالست و معاشرت نکنید تا گاهی که بحدیثی دیگر خوض نمایند چه اگر در آن وقت با آنها بنشینید و آمیزش بگیرید، شما نیز مانند ایشان خواهید بود.

می فرماید: مقصود با آیات آن اوصیای عظام هستند که جماعت واقفه بایشان کافر شدند.

و دیگر از سلیمان جعفری مرویست که گفت: در خدمت حضرت ابی الحسن در مدینه حاضر بودم، ناگاه مردی از اهل مدینه بحضرتش درآمد، و از آن حضرت از حال واقفه سؤال کرد.

فرمود: «ملعونین اینما تقفوا اخذوا و قتلوا تقتیلاً سنة الله فی الذین خلوا من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلاً».

این جماعت چنانکه خدای تعالی فرموده است ملعون هستند، هر کجا باشند باید آنها را گرفت و بقتل رسانید، و این سنت خدای است که در حق پیشینیان جاری است و هر چه را که خدای سنت نهاد دیگرگون نشود.

«إن الله لا یبدلها حتی یقتلوا عن آخرهم»، و خدای این سنت را تبدیل ندهد تا این جماعت بتمامت کشته شوند.

مجلسی علیه الرحمه می فرماید: شاید مراد این باشد که در زمان رجعت -

و هم در آن دو کتاب از حکم بن عیص مرویست که گفت: با خال خود سلیمان ابن خالد بر حضرت ابی عبدالله علیه السلام در آمدم، فرمود: ای سلیمان این پسر کیست؟ عرض کرد: خواهر زاده من است.

فرمود: «هل يعرف هذا الأمر»، آیا بامر امامت و ولایت حقه عارفست؟

عرض کرد: بلی، فرمود: «الحمد لله الذي لم يخلفه شيطاناً»، سپاس خداوندی را که او را بوسوسه شیطان دچار نگردانید.

پس از آن فرمود: ای سلیمان «عوذ بالله ولدك من فتنة شيعتنا»، فرزندان خود را از فتنه شیعیان ما بخدای پناهنده کن.

عرض کرد: فدایت شوم، چیست این فتنه؟

فرمود: «إنكارهم الأئمة عليهم السلام ووقوفهم على ابني موسى عليه السلام قال ينكرون موته ويزعمون أن لا-إمام بعده أولئك شر الخلق».

منکر شدن این جماعت است امام های دیگر را و وقوف ایشان بر پسر م موسی علیه السلام، فرمود: این جماعت منکر مرگ موسی می شوند، و چنان می پندارند که بعد از وی امامی نیست، و این مردم بدترین آفریدگان هستند.

و هم در آن دو کتاب از محمد بن ابی عمیر از مردی از اصحاب ما حدیث می نماید که گفت: در حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم: فدایت گردم، همانا جماعتی بر پدرت علیه السلام وقوف گیرند گمان همی برند که آن حضرت نمرده است.

فرمود: «كذبوا وهم كفار بما أنزل الله عز وجل على محمد صلى الله عليه واله وسلم، ولو كان الله يعد في أجل أحد من بني آدم لحاجة الخلق إليه لمد الله في أجل رسول الله صلى الله عليه واله وسلم».

روغ می گویند و ایشان بآنچه خدای عزوجل بر محمد صلی الله علیه واله وسلم، نازل کرده است کافر باشند، و اگر ببایستی خدای تعالی در مدت عمر یکتن از بنی آدم امتداد دادی بسبب حاجت خلق باو، هر آینه عمر رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم، را دراز و دیر باز گردانیدی.

علامه مجلسی اعلی الله مقامه می فرماید: شاید جماعت واقفه که منکر موت حضرت کاظم علیه السلام بودند، استدلال می کرده اند که مردمان بوجود مبارکش حاجتمند هستند.

لاجرم حضرت امام رضا علیه السلام ایشان را و استدلال ایشان را جواب می دهد که وفات رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم، ناقض آنست، چه البته مخلوق را بوجود همایونش حاجت هاست، معذک چون اجل محتوم و وقت معلوم در رسید وفات کرد، و اوصیاء و خلفاء بزرگوارش علیهم السلام ملجاء و معاذ خلق هستند.

پس این عبارت منافی در امتداد عمر و زمان حضرت قائم علیه السلام نیست، چه مصالحتی دیگر را متضمن است، یا اینکه مراد امتداد بعد از حضور اجل مقدر است که نمی شاید.

راقم حروف گوید: چنانکه مکرر در مکرر طی این کتب مبارکه اشارت رفته است، وجود مبارک انبیای عظام و اوصیای فخام علیهم السلام برای حفظ شرایع و احکام ایزد علام است که موجب بقای نظام و قوام عالم و بنی آدم است، و هرگز این سلسله را گسیختن نباشد، و برای هر یک از ایشان زمانی مقدر و مدتی معین است.

و چون از ادای تکالیف شرعیه و اجرای اوامر الهیه بر حسب تقاضای زمان و مصلحت وقت برداختند، جانب دیگر جهان و دیگر آشیان گیرند، و اتمام این امر را با وصی و ولی خود و خلیفه خود محول دارند.

لاجرم چون حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه واله وسلم، از تکالیف رسالت و نبوت فراغت یافت، و نوبت پرواز بآشیان قدس و مرکز انس رسید، حفظ آن حدود و سنن و تکالیف را با امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشت.

و چون نوبت آن حضرت پایان رسید، امامی دیگر متصدی شد.

و در زمان حضرت خاتم الأوصیاء صاحب العصر والزمان صلی الله علیه بواسطه تقیه و قلت یاران و قوت جباران از انظار مستور و چون آفتاب عالمتاب در حجاب سحاب بزیست و در آن حال که غایب و مسطور است مربی و متصرف در تمام -

مخلوق و امور است.

لاجرم بیایست زمانی دراز و مدتی دیرباز بیاید، تا هنگام ظهور مبارکش در رسد.

پس وفات رسول خدا و ائمه هدی منافی بقای آن حضرت نیست، چه وجود مبارك امام خواه حاضر مشهور، یا غایب مستور، واجب و لازم است و آنچه از رسول خدای خواهند بدست او جاری و آشکار می شود.

و دیگر در آن دو کتاب مستطاب از محمدبن فضیل مرویست که گفت: در حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم: چگونه است حالت قومی که بر پدرت موسی علیه السلام توقف گیرند؟

فرمود: خدای لعنت کند ایشان را «ما أشد کذبهم أما إنهم یزعمون أني عقیم وینکرون من یلی هذا الأمر من ولدی».

تا چند دروغ ایشان سخت شدید است، آیا نه اینست که ایشان چنان گمان می کردند که من عقیم هستم و منکر امامت امامی بودند که از فرزندان من می باشند، یعنی همان طور که آنچه در حق من می گفتند بدروغ رفته بودند و کذب ایشان آشکار شد، همچنان در حق پدرم نیز بدروغ سخن کردند.

راقم حروف گوید: از این خبر چنان معلوم می شود که جماعتی بر حضرت امام رضا علیه السلام نیز واقف بوده اند و دیگر در آن دو کتاب از عمر بن یزید مرویست که گفت: بر حضرت ابی عبدالله علیه السلام در آمدم، پس چندی در حالتی که سر مبارك بزرگ داشت از فضایل شیعه با من حدیث نمود.

پس از آن فرمود: «إن من الشيعة بعدنا من هم شر من النصاب» پاره از شیعیان بعد از ما می آیند که از جماعت ناصبی بدتر باشند.

عرض کردم: فدایت شوم آیا آن جماعت خود را دوستدار شما نمی شمارند و بتولای شما نمی روند و از دشمن شما بیزار نمی جویند؟.

ص: 182

فرمود: آری، عرض کردم فدایت گردم، بر ما آشکار فرمای تا بشناسیم ایشان را، و از ایشان نباشیم.

فرمود: ای عمر تو هرگز از ایشان نباشی «إنما هم قوم یفتنون بزید و یفتنون به موسی» ایشان جماعت زیدیه و واقفیه باشند.

و نیز در بحار از علی بن جعفر مرویست که گفت: مردی بخدمت برادرم موسی بن جعفر علیه السلام تشریف جست، و عرض کرد: فدایت شوم، صاحب این امر کیست؟

فرمود: «أما إنهم یفتنون بعد موتی، فیقولون هو القائم علیه السلام وما القائم إلا بعدی بسنین».

این جماعت واقفه بعد از موت من مفتون شوند و می گویند: من همان قائم و صاحب الأمر موعود هستم، لکن قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، سالها بعد از من می آید.

و دیگر در بحار الأنوار از ابو علی از حسین بن محمد بن عمر بن یزید از عمش مرویست که گفت: بدایت امر گروه واقفه از آن بود که:

سی هزار دینار نزد اشاعته از زکاة اموال ایشان و آنچه برایشان واجب گردیده فراهم شده بود، و ایشان آن مال را بسوی دو تن وکیل حضرت امام موسی علیه السلام که در کوفه بودند و یکی از ایشان حیان سراج و آن دیگر نیز با او بود، و این هنگام حضرت کاظم علیه السلام بزدان اندر بود.

و ایشان بآن دنانیر خانها بدست کردند، و عقد و عقود بنمودند، و غلات و حبوبات بخریدند و چون موسی علیه السلام بروضه رضوان خرام گرفت و این خبر بآن دو تن رسید، موت آن حضرت را منکر شدند، و در میان شیعیان منتشر ساختند که آن حضرت نمرده است چه اوست قائم موعود.

و جماعتی از شیعیان باین سخن اعتماد کردند، و قول ایشان را در میان مردمان انتشار دادند.

و بهمین حال بودند تا گاهی که زمان مرگ آن دو وکیل فرارسید، و از زندگانی دنیا مأیوس شدند، این وقت وصیت نمودند که آن مال را بورثه امام موسی علیه السلام -

بدهند و این هنگام برای شیعیان مکشوف افتاد که ایشان این سخن را محض حرص مال دنیا منتشر می نمودند، تابآن بهانه که موسی علیه السلام نموده است، آن اموال را بر نگاهدارند.

و چون هنگام مرگ ایشان و ترک همه چیز فراهم شد، پرده از روی کار برداشتند، و آنگونه وصیت بگذاشتند، تا آن زر و وبال را بسرای آخرت نیز جمال نباشند.

و هم در آن کتاب از محمد بن رجاء خیاط از امام محمد تقی علیه السلام مرویست که: فرمود: «الواقفة هم حمیر الشیعة»، گروه واقفه خرهاى شیعه هستند.

آنگاه این آیه شریفه را تلاوت کرد: «إن هم إلا كالانعام بلهم أضل سبيلا».

و هم در آن کتاب از منصور از حضرت امام صادق محمد بن علی الرضا علیهما السلام مرویست که جماعت زیدیه و واقفیه و نصاب در خدمتش بمنزله واحده هستند.

و نیز در بحار الأنوار از ابن عمر مرویست که: مردی از حضرت امام محمد تقی سلام الله علیه از این آیه شریفه پرسید: «وجوه یومئذ خاشعة عاملة ناصبة»، فرمود: درباره نصاب و زیدیه وارد و نازل شده، و واقفه از نصاب می باشند.

و هم در آن کتاب از جعفر بن محمد بن یونس مرویست که گفت: جماعتی از اصحاب ما بمن آمدند و رقاع عدیده با خود داشتند که حضرت ابی الحسن علیه السلام در جواب مسائل آنها رقم فرموده بود، مگر رقعه واقف که بحال خود بازگشته و در آن چیزی قلم نشده بود.

و دیگر از یحیی بن مبارک مرویست که مسئله چند بحضرت امام رضا علیه السلام برنگاشتم و آن حضرت جواب مرا بداد، و در پایان آن مکتوب این آیه شریفه، «مذبذبین بین ذلك لا إلى هؤلاء ولا إلى هؤلاء»، را مذکور نمودم.

فرمود: در حق واقفه نازل شده است، و تمام آن جوابها را بخط مبارکش دیدم نوشته بود.

«لیس هم من المؤمنین ولا من المسلمین، هم لمن کذب بآیات الله و نحن -

أشهر معلومات فلا جدال فينا ولا رفت ولا فسوق فينا، انصب لهم يا يحيى من العداوة ما استطعت».

این گروه واقعه نه از جماعت مؤمنان و نه از مسلمانان هستند، ایشان تکذیب آیات خدای را می نمایند، و ما می باشیم شهر معلومات که در قرآن وارد است، لاجرم جدال و رفت و فسوقی در ما نیست، ای یحیی چندانکه بتوانی آیات عداوت و آیات خصومت را برای ایشان منصوب بگردان.

و هم در آن کتاب از ابن ابی یغفور مسطور است که گفت: در حضرت صادق علیه السلام حضور داشتم، در آن حال حضرت موسی کاظم سلام الله علیه در آمد و بنشست.

حضرت ابی عبدالله صلوات الله علیه فرمود: یا ابن ابی یغفور، این بهترین فرزندان منست و از تمامت ایشان نزد من محبوبتر است، جز اینکه خداوند عزوجل جماعتی از شیعیان ما را گمراه می گرداند.

یعنی جماعتی بر حسب اقتضای فطرت و استعداد و لیاقت خودشان از جاده مستقیم منحرف می شوند، پس بدان که آن جماعت را خلاقی در آخرت نیست، و خداوند تعالی روز قیامت با ایشان تکلم نکند، و آنان را تزکیه نفرمایند، و مر ایشان را شکنجی دردناک عرض کردم فدایت بگردم دل من از ایشان برگشت.

فرمود: بواسطه موسی قومی از شیعیان ما بعد از مرگش گمراه شوند و از راه جزع و فزع گویند نمرده است، و امامان بعد از وی را منکر شوند، و شیعیان را بضالت خودشان دعوت نمایند، و این کردار موجب ابطال حقوق ما، و ویرانی دین خداوند است.

ای پسر ابی یغفور، پس خداوند و رسولش از ایشان بری و بیزار هستند، و ما از ایشان بیزار باشیم.

و نیز در بحار و رجال کشی و بعضی کتب اخبار از حمزان بن اعین مسطور است که گفت: در حضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم: آیا من از جمله شیعیان شما هستم؟

فرمود: آری، سوگند باخدای در دنیا و آخرت هیچ يك از شیعیان ما نباشند جز اینکه نام او و نام پدرش در خدمت ما مکتوب است، مگر اینکه از دین برگردد.

عرض کردم: فدایت شوم، آیا از شیعیان شما کسی هست که بعد از معرفت بشما از شما روی برتابد؟

فرمود: ای حمران تو ایشان را درک نمی کنی، حمزه می گوید: از آن پس در این حدیث تناظر داشتیم، و از آن پس این حدیث را بحضرت امام رضا علیه السلام مکتوب نمودیم و از آن جماعت شیعه که حضرت اُبی جعفر علیه السلام مستثنی داشته بود سؤال کردیم.

در جواب مرقوم فرمود: «هم الواقعة علی موسی بن جعفر علیه السلام»، ایشان جماعتی هستند که بر موسی بن جعفر علیه السلام وقوف گیرند، و ائمه بعد از آن حضرت را منکر باشند.

و هم در بحار و رجال کشی و غیرهما از اسماعیل بن سهل مرویست که گفت: پاره از اصحاب ما بما حدیث راند و از من خواستار شد که نامش را پوشیده بدارم و گفت:

در خدمت امام رضا علیه السلام بود، پس علی بن ابی حمزه و ابن سراج و ابن مکاری بحضرتش درآمدند، و ابن ابی حمزه عرض کرد: پدرت چکرود؟ فرمود: درگذشت، عرض کرد: بمردن درگذشت؟ فرمود: آری، عرض کرد: بکدام کس عهد ولایت را بگذاشت؟ فرمود: با من عهد نهاد، عرض کرد: پس تو از جانب خدای امام الطاعة هستی؟ فرمود: آری.

ابن سراج و ابن مکاری عرض کردند: سوگند با خدای آن حضرت ترا مکانت داده است که امامت خود را آشکار فرمائی.

فرمود: وای بر تو بچه چیز متمکن شده ام آیا می خواهی بیغداد بروم و باهارون بگویم من امام هستم و طاعتم فرض است، سوگند با خدای این کار بر من نیست، و بدرستی که این مطلب را برای شما می گویم، گاهی اختلاف کلمه و تشبیه امر شما -

ب من می رسد، تا سر شما در دست دشمن شما نیفتد.

ابن ابی حمزه عرض کرد: همانا چیزی را اظهار نمودی که هیچ يك از پدران تو ظاهر نمی کردند، و بآن تکلم نمی فرمودند.

فرمود: سوگند با خدای تکلم کرده است بآن بهترین پدران من، رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم، گاهی که خداوند امر فرمود آن حضرت را که عشیرت اقریبین خود را انذار فرماید، پس از اهل بیت خود چهل تن فراهم ساخته و با ایشان فرمود: من، من فرستاده خداوندم بسوی شما.

و از میان ایشان ابولهب عم آن حضرت در تکذیب آن حضرت و تحریک و تحریص مردمان بمخالفت و مخاصمت آن حضرت شدیدتر بود.

پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم، با ایشان فرمود: «إن خدشني خدشاً فلست بنبي»، اگر جزئی و آسیبی و خراشی از وی بمن رسد، پس من پیغمبر نیستم، «فهذا أول ما أبدع لكم من آية النبوة»، پس این سخن و این عهد و شرط اول چیزی بود که برای شما از آیت و علامت نبوت ابداع نمود.

من گویم: «إن خدشني خدشاً فلست بامام»، اگر از هارون بمن آزاری رسید پس من امام نیستم، و این اول چیزی و نخست عنوانیست که برای شما از آیت نبوت ابداع می نمایم.

علی بن ابی حمزه عرض کرد، همانا از پدران بزرگوارت علیهم السلام، بروایت اندر داریم که امر امام را یعنی امر غسل و کفن او را متولی نمی شود مگر امامی مثل آن امام.

کنایت از اینکه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را بعد از وفات دیگران غسل دادند، و او در بغداد و تو در مدینه بودی، چنانکه از این پیش باین حدیث و جواب آن اشارت شد.

امام رضا علیه السلام فرمود: با من بازگویی آیا حسین بن علی علیهما السلام امام بود یا امام نبود؟ علی بن ابی حمزه عرض کرد: آن حضرت امام بود، فرمود: کدام کس -

متولی غسل و کفن و دفن آن حضرت شد؟ عرض کرد: علي بن الحسين سلام الله عليهما.

فرمود: علي بن الحسين در کجا بود، در دست عبدالله بن زیاد محبوس بود.

عرض کرد: امام زین العابدین برای انجام آن امر بیرون آمد و مستحفظین آن حضرت نمی دانستند و بکربلا و قتلگاه درآمد، و امر غسل و کفن آن حضرت را پایان رسانیده، دیگر باره بازگردید.

حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود: اگر این کار برای علي بن الحسين علیه السلام ممکن شد که بکربلا بیاید و کار پدرش را بانجام رساند، پس برای صاحب این امر - یعنی برای من - نیز ممکن است که بیغداد بیاید و کار پدرش را فیصل داده باز گردد، و حال اینکه نه در حبس و نه در اسیری بوده است.

علي بن ابی حمزه عرض کرد: برای ما روایت شده است که امام از جهان نمی گذرد تا گاهی که عقب خود را بنگرد.

ابو الحسن علیه السلام فرمود: «أما ما رویتم فی هذا غیر هذا الحدیث» آنچه شما را در این باب روایت رسیده است جز این حدیث است، عرض کرد: نیست.

فرمود: «بلي والله لقد رویتم فيه : إلا القائم»، این حدیث باین نهج رسیده است. و شما نمی دانید معنی آن را و نمی دانید برای چه گفته شده است.

علي بن ابی حمزه عرض کرد: آری، سوگند با خدای این عبارت در این حدیث است.

حضرت ابوالحسن علیه السلام فرمود: وای بر تو چگونه بر چیزی یعنی بر ذکر حدیثی جرأت می کنی که پاره از آن را فرو می گذاری، پس از آن فرمود: ای شیخ از خدای بترس و از آن کسان مباش که از دین خدای روی برتابند.

و دیگر در رجال کشی و بحار از ابن ابی سعید مکاری مرویست که: بر حضرت رضا علیه السلام درآمد و عرض کرد: در بر روی مردمان برگشودی و برای فتوی بنشستی، و حال اینکه پدرت این کار را نمی کرد، یعنی بتقیه می گذرانید، و تو باین وضوح حکم و فتوی می رانی و مردمان را آشکارا به پیشگاه مبارک بار می دهی،

و از آسیب هارون اندیشه نمی فرمائی.

فرمود: از هارون باکی و باسی بر من نیست، و از آن پس فرمود:

«أطفأ الله نور قلبك، و أدخل الفقر بيتك، و يلك أما علمت أن الله تعالى أوحى إلى مريم إن في بطنك نبياً فولدت مريم عيسى، فمريم من عيسى و عيسى من مريم، وأنا من أبي و أبي مني».

خداوند فروغ دلت را خاموش، و نشان نیازمندی و بی چیزی را در خاندانت نمایان فرماید، آیا ندانستی که خداوند تعالی بمریم علیها السلام وحی فرستاد که آن کودک که بشکم اندر داری پیغمبر است، پس عیسی را مریم بزاد و مریم از عیسی علیه السلام و عیسی از مریم است، و من از پدرم و پدرم از من است.

علی بن ابی حمزه عرض کرد: ترا از مسئله پرسش می کنم.

فرمود: «ما أخالك تسمع مني و لست من غممي، سل»، گمان نمی برم بسخن من و امر و نهی من گوش سپاری و مرا رئیس و راعی و شبان خود بشماری و در زمره متابعان من اندر باشی، معذلك پرس تا چه پرسی.

ابن مکاری عرض کرد: مردی را مرگ در رسید و در آن حال گفت «ما ملكته قديماً فهو حر» هر بنده را که از قدیم مالك شدم آزاد است، و هر مملوکی را که قدیم نباشد آزاد نیست.

فرمود: وای بر تو آیا این آیه شریفه را «والقمر قدرناه منازل حتى عاد كالعرجون القديم»، قرائت نکرده باشی، «فما ملك قبل السنة أشهر فهو قديم» هر چه را شش ماه پیش از وفات مالك شده باشد قدیم است، «و ما ملك بعد السنة الا شهر فليس بقديم»، و آنچه را که تا زمان مرگش کمتر از شش ماه از هنگام مملوکیش سپری گردیده باشد قدیمی نیست.

راوی می گوید: ابن مکاری بیرون شد و آن چند فقر و بلیت بروی نازل شد که خداوند تعالی بمقدارش عالم است.

راقم حروف گوید: از این پیش در طی همین مجلد در باب عتق مملوك -

باین آیه شریفه و شرح آن اشارت رفت.

و هم در بحار الأنوار و رجال کشی مرویست که: ابن مکاری در حضرت امام رضا علیه السلام درآمد و عرض کرد: خداوند بتو آن منزلت داده است که ادعا کنی آنچه را که پدرت می نمود؟

فرمود: چیست ترا خداوند نورت را خاموش کند، و از آسیب فقر بخانه ات اندر آورد، آیا ندانستی که خداوند جل و علا بعمران وحی فرستاد که ترا فرزندی ذکور می بخشم، پس مریم را بدو عطا کرد و برای مریم عیسی متولد شد و عیسی از مریم است.

و بقیه حدیث سابق بهمان طور که نگارش یافت مذکور می دارد، و در آنجا مرقوم می دارد که من و پدرم یک چیز هستیم.

مجلسی رفع الله درجه می فرماید: شاید چون آن جماعت در نفی امامت آن حضرت متمسک شدند بآنچه از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده اند که فرموده: بدرستی که از فرزندان من قائم است، یا اینکه حضرت کاظم همان قائم است.

حضرت امام رضا علیه السلام، در این عبارت داشت که مقصود اینست که قائم از آن حضرتست، نه اینکه خود امام موسی قائم است.

و نیز در آن دو کتاب از ابو سعید محمد بن اسماعیل زیات مرویست که گفت: در صحبت زیاد بن مروان قندی سفر حج نهادیم و در طریق مکه و خود مکه و در حال طواف در هیچ روز و شبی از هم جدائی نمی جستیم.

تا یکی شب بآهنگ او برفتم و او را تا طلوع فجر نیافتم و بدو گفتم: از درنگ تو اندوهناک شدم، چه حال پیش آمد که چنین افتاد؟

گفت: در تمام این مدت در ابطح در خدمت ابی الحسن یعنی ابو ابراهیم مشرف بودم، و پسرش علی علیهما السلام در جانب راست آن حضرت بود.

با من فرمود: ای ابوالفضل، یا فرمود: ای زیاد، این پسر من علی است، سخن او سخن من، و کردار او کردار من است، اگر ترا حاجتی باشد بدو عرضه دار-

و گفتارش را پذیرفتار باش، چه او جز بحق برحق نگوید.

ابن ابی سعید می گوید: چندانکه خدای می خواست مکث نمودیم تا برآمکه را آن حادثه که روی داد نمودار شد، و زیاد بحضرت ابی الحسن رضا علیه السلام مکتوبی بنوشت، از اظهار این حدیث یعنی اظهار برنص امامت آن حضرت یا پوشیدن آن از بیم فتنه پرسید.

حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود: این حدیث را ظاهر کن، چه ترا از ایشان گزندی نمی رسد و زیاد آشکار ساخت.

و چون این حدیث یعنی این امر حادث که مذهب واقفیه باشد حدوث گرفت با ابوالفضل گفتم: کدام چیز باین امر معادل تواند بود، یعنی هیچ چیز باظهار امر امام و ترویج آن و اظهار نص بر آن برابر نیست، و دارای چنان فضل و فزونی نباشد، پس از چه روی در این امر بزرگ سخن نمی گذاری.

در جواب گفت: اکنون آن هنگام نیست که در این کار گفتاری نمایم و هرچند درکوفه و بغداد و هرکجا اندر بودیم، درکشف این امر و آن سخن راندن بر وی الحاح نمودم همین سخن را می راند.

تا اینکه در پایان کلامش گفت: ويحك «و فتبطل هذه الأحاديث التي رويناها»، در این امر اولاً بتقیه و بعد از آن بمفتريات واقفیه متمسك شد، و از این خبر معلوم شد که زیاد را مفتريات آن جماعت از نهج حق منحرف ساخته و امر را بر وی مشتبه ساخته بود.

و هم در آن دو کتاب مستطاب مسطور است که عبدالله بن مغیره گفت: واقفی بودم و بر آن حال و عقیدت سفر حج نمودم و چون در مکه معظمه رسیدم، چیزی در سینه ام خلجان کرد، و در ملتزم بیاویختم و عرض کردم بار خدایا تو بر حال طلب و اراده من آگاهی مرا بهترین ادیان و عقاید ارشاد فرمای.

فوراً در دل افتاد که بحضرت امام رضا علیه السلام تشریف جویم.

پس بمدینه درآمدم و بدر سرای آن حضرت بایستادم و با غلام آن حضرت گفتم:

باقای خود عرض کن مردی از اهل عراق بر درسرا می باشد، فی الحال آوازی از درون سرای بشنیدم فرمود: ای عبدالله بن مغیره اندر آی.

پس داخل سرای شدم، چون بمن نظر کرد فرمود: خداوند دعایت را برآورده ساخت و ترا بدین خودت هدایت فرمود.

چون این معجز را بدیدم عرض کردم: گواهی می دهم که تو حجت خدائی و امین خداوندی بر آفریدگان خدای.

و دیگر در آن در کتاب از یزیدبن اسحاق بن شعر که از همه مردمان در دفع این امر یعنی امامت آن حضرت شدیدتر بود، مروی ست که یک دفعه برادرم محمد که مستوی بود با من بمخاصمه و مجادله درآمد.

و بعد از آنکه سخن در میان من و او بطول انجامیده بود با او گفتم: اگر صاحب تو دارای چنان منزلتی است که تو میگوئی، از وی خواستار شو تا خدای را در کار من بخواند تا بقول و عقیدت شما باز آیم.

می گوید: محمد با من گفت که بحضرت امام رضا علیه السلام درآمد، و عرض کردم: فدایت گردم، همانا برادری از خود سالخورده تر دارم و او میگوید پدرت امام موسی علیه السلام زنده است، و من با او بسی مناظرت کردیم.

تا اینکه روزی از روزها گفت از صاحب خودت خواستار شو اگر دارای آن رتبت و منزلت منبع یعنی مقام امامت است، خدای را در حق من بخواند تا من نیز بقول شما قائل شوم، و من سخت دوست می دارم که خدای را در باره او بخوانی.

می گوید: حضرت ابی الحسن علیه السلام بجانب قبله التفات نمود و چندانکه خدای می خواست ذکر نمود، آنگاه عرض کرد گوش و چشم و مجامع قلب او را مأخوذ بدار تا او را بسوی حق بازگردانی.

می گوید: آن حضرت این کلمات را بر زبان می راند در حالی که دست راستش را بلند کرده بود.

می گوید: چون یزید باز آمد مرا بآنچه بود حدیث نمود، سوگند باخدای -

جز اندکی درنگ ننمودم تا بحق سخن راندم.

و هم در آن دو کتاب از ابو خالد سجستانی مرویست که: چون حضرت ابی الحسن وفات کرد بر آن حضرت وقوف جست، یعنی از واقفیان گشت.

پس از آن در نجوم خود نظر کرد و بدانست که حضرت کاظم علیه السلام وفات کرده است، پس بر موت آن حضرت یقین نمود و با یاران خود که بر مذهب واقفیه بودند مخالفت جست.

و هم در آن دو کتاب از حسین بن عمر بن یزید مروی است که گفت: بخدمت امام رضا علیه السلام در آمدم و در امامت آن حضرت شك داشتم، و در طی طریقی که داشتم مردی که او را مقاتل بن مقاتل می نامیدند با من هم کجاوه بود، و در کوفه بر امامت آن حضرت اقرار داشت.

با او گفتم همانا عجلت ورزیدی، یعنی این چند زود از چه بر امام رضا با مامت اعتراف ورزیدی، گفت: در این باب علم و برهانی دارم.

حسین می گوید: پس از آن بحضرت رضا سلام الله علیه عرض کردم: پدرت درگذشت؟ فرمود: آری، سوگند بخدای.

«وإني لفي الدرجة التي فيها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وأمير المؤمنين عليه السلام و من كان أسعد بقاء أبي مني».

و من در همان درجه سوگواری امیرالمؤمنین علیه السلام در وفات رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم می باشم و کیست که از من در زندگی پدرم خوش بخت تر باشد، یعنی اگر آن حضرت زنده بودی من از همه کس در بقای او سعادتمندتر بودم، پس چگونه تواند بود که زنده باشد و انکار حیات او را بنمایم.

پس از آن گفت، خداوند تبارک و تعالی می فرماید: «والسابقون السابقون أولئك المقربون» آنان که سبقت گرفته اند و پیشی جسته اند ایشان هستند مقربان و نزدیکان.

«العارف للأمامة حين يظهر الامام»، یعنی مقربان آنان هستند که چون امام اظهار امامت فرماید با امامت عارف گردند.

بعداز آن فرمود صاحبت چکرد؟ عرض کردم: کیست؟ فرمود: مقاتل ابن مقاتل، که مسنون الوجه وطویل اللحیه و أفنی الأنف (1) است، و فرمود: آگاه باش که من او را ندیده ام و بر من در نیامده است «ولکن آمن بالله وصدق فاستوص به».

حسین می گوید: از خدمتش باز شدم و برحل خود پیوستم و مقاتل را بخواب دیدم، او را جنبش دادم و گفتم: برای تو بشارتی دارم و تا یکصد دفعه خدای را حمد نفرستی با تو خبر نمی دهم، مقاتل چنان کرد، آنگاه آن بشارت را بدو بگذاشتم.

و نیز از حسین بن بشار در بعضی کتب اخبار مرویست که گفت: بحضرت امام رضا علیه السلام تشرف جستیم و بوفات امام موسی و امامت اما مرضا علیهما السلام یقین و اقرار نداشتم.

چون بخدمتش در آمدم مرا نزدیک بنشانند و بسی تلطف نمود، چون خواستم از وفات پدرش پرسیم فرمود: ای حسین بر فوت پدرم و امامت من یقین کن.

و از ابراهیم بن عقبه مرویست که گفت: عریضه بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام نوشتم که اجازت می فرمائی این طایفه واقفیه را در نماز خود لعن کنم؟ فرمود: بکن.

ابو عمر و عثمان بن عیسی عامری چون حضرت کاظم علیه السلام در زندان بود، مالی بسیار نزد او بود، چون آن حضرت شهید شد امامت امام رضا علیه السلام را انکار کرد.

و در رجال کشی مسطور است که امام رضا علیه السلام بر وی غضب نمود، و او توبه کرد و آن مال را تسلیم نمود، و در توثیق او خلاف است.

و ابو جعفر احمد بن ابی بشر سراج واقفی گوید: اگر چه در روایت اخبار محل اعتماد است، امیه بن عمر شعیری از اصحاب خاص بود واقفی شد.

و نیز جمعی واقفی شدند، و بعد از مشاهدهت معجزات کثیره حضرت امام رضا صلوات الله علیه توبه کردند و بخدمت آن حضرت باز شدند.

از آن جمله عبدالرحمن بن حجاج، دیگر رفاعه بن موسی، و دیگر یونس بن یعقوب، و دیگر جمیل بن دراج.

ص: 194

1- ائنی الانف، برآمدن استخوان میان بینی و تنگی سوراخ های آن.

و دیگر حماد بن عیسی، و دیگر احمد بن محمد بن ابی نصر، و دیگر حسن ابن علی الوشا، و دیگر علی بن حسان هاشمی و دیگر ابن ابی سعید مکاری، و دیگر زیاد بن مروان قندی از ارکان واقفیه.

و دیگر بکر بن جناح، و دیگر احمد بن حسن تمیمی، و دیگر علی بن وهبان، و دیگر احمد بن حارث انماطی، و دیگر منصور بن یونس بن بزرج.

و دیگر حسن بن سماعة بن مهران، و دیگر علی بن خطاب، و دیگر ابراهیم بن شعیب، و دیگر ابراهیم بن ابی سمال، و دیگر برادرش اسماعیل و دیگر قاسم حذاء عم علی بن عبد حذاء، و دیگر زرعة بن محمد حضرمی، و دیگر محمد بن بشیر، و دیگر حمزة بن بزیع، و دیگر علی بن جعفر بن عباس خزاعی.

و جز ایشان باین مذهب اندر بودند و از آن پس پاره بمذهب حق بازگردیدند، و بامامت حضرت امام رضا علیه السلام، و بقیه ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم اقرار و یقین آوردند.

مجلسی اعلی الله مقامه می فرماید: بطلان مذهب جماعت واقفیه افزون از آنچه مذکور شد، در سایر مجلدات حجة مسطور است.

و نیز انقراض اهل این مذهب بیشتر ثابت نماید، چه اگر بحق بودی بر حسب براهین و ادله که در مکان خود مشروح است، انقراض ایشان جایز نبود.

راقم حروف گوید: «إن الباطل کان زهوقاً»، و از این پس انشاء الله تعالی در ذیل احوال اصحاب حضرت کاظم علیه السلام و مقامات دیگر باخبار و ادله قاطعه دیگر اشارت خواهد شد.

شرحی است که در خاتمه مجلد دوم (چاپ سابق) احوال حضرت کاظم علیه السلام مسطور می شود

خداوند منان را حمدها و ثناها فزونتر از اندازه اوهام و اندیشه ها و سخنها و بیانها، و رسول خدای و ائمه هدی را سلامها و درودها برتر از حدود و حسابها و شمارها باد که:

این بنده حقیر و نگارنده کثیر التقصیر عباسقلی سپهر مشیر افخم وزیر تألیفات غفر ذنوبه و ستر عیوبه را آن توفیق و سعادت عنایت فرمود که در روز پنجشنبه یازدهم شهر جمادی الأولى سال پیچی نیل سعادت تحویل که مدار سال هجرت رسول مختار بر یکهزار و سیصد و بیست و شش سال استقرار گرفته است.

از نگارش جلد دوم کتاب مستطاب شرح احوال شرافت اتصال حضرت امام علیم، پیشوای کریم حلیم، مولای افخم و مقتدای اعظم جناب ابی ابراهیم امام موسی کاظم صلوات الله وسلامه علیه و علی آبائه المعصومین و اولاده الغر الميامین ابد الأبدین، و دهر الداهرین فراغت و مفاخرت یافت.

و از بدایت شروع تحریر این جلد که موافق روز شنبه بیستم شهر ذی القعدة الحرام سال یکهزار و سیصد و بیست و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه واله وسلم بود یکسال و پنج ماه و بیست روز امتداد مدت گرفت.

و در شب چهار شنبه بیست و چهارم همان ماه ذی القعدة سال مذکور شاهنشاه بهشت جایگاه کشور پهناور ایران که چند ماه تمام بر می گذشت که از زحمت چندین گونه رنجوری چون هلال باریک و روز روشن ایرانیان چون شبان تاریک می نمود، از فراز تخت کیان بروضه رضوان شتابان شد.

و یگانه فرزند برومندش السلطان الاعظم، والخاقان الأفخم، شهریار نامدار محمد علیشاه قاجار خلدالله ملکه برتخت مهی برنشست، و افسر شهی برگرفت.

بواسطه انقلاباتی که برای تقریر سلطنت مشروطه که در هر مملکتی که خواسته اند برقرار نمایند حادث می شود.

چندان اختلاف کلمه و تشمت آراء و قتل نفوس و نهب اموال و تشمت جماعات و خیالات و اضطراب ممالک و مسالک و فتور سرحدات و ثغور، و ظهور اشرار و عدم امنیت و آسایش و کثرت قطاع الطریق، و مخالفت میان ملت روی داد.

هرکس در هرکاری که داشت رعایت ترتیب و تنظیم آن را نتوانست، خصوصاً در مطالبی که راجع بتألیف و تصنیف و ترجمه و تفسیر اخبار و احادیث و مطالعه چندین جلد کتب مختلفه و انتقاد و ترتیب احادیث و عناوین متشتمه باشد، معلوم است چگونه خواهد بود.

لکن این بنده در طی این حوادث کمتر وقتی بود که حاضر پیشگاه جهان پناه، و حضور در مجلس وزرای عظام و علمای اسلام، و مشغول بپاره تحریرات مخصوصه مفیده بحال ملت و دولت نباشد.

در این صورت اگر تحریر اینگونه کتاب با این حوادث بیرون از حدنصاب بچندین سال حوالت می شد بعید نبود، پس انجام چنین امر بزرگ جز بتوجه خاص و اعانت مخصوص حضرت باب الحوائج حضرت موسی بن جعفر صلوات الله و سلامه علیه ممکن نمی شد ممکن نمی شد.

هم اکنون بفضل و توفیق خداوند و عنایت و توجه حضرت باب الحوائج بنگارش جلد سوم که جلد هشتم از کتاب دوم ناسخ التواریخ است شروع، و انجام این مجلد و دیگر مجلدات را از پیشگاه امامت دستگاهش خواهند می شود، و صلی الله علی محمد و آله الطاهین.

ص: 197

و صلی الله علی خیر انبیائه و أشرف بریته و أرفع آلائه محمد و آله صلی الله علیه و اله و سلم.

و بعد همی گوید بنده خداوند مهر و ماه چاکر پیشگاه جهان پناه، وزیر تألیفات عباسقلی سپهر مشیر افخم مستوفی اول دیوان اعلی و وزیر مجلس شورای کبری که:

در این زمان بهجت نشان که تخت و تاج کیان، بوجود مبارک اعلیحضرت قدر قدرت، بهرام صولت، خورشید آیت، جمشید رایت، فلاطون فطانت، فریدون رزانت، ملک الملوک عجم، وارث ملک جم، ظل الله فی العالم، خسر و سکندر خدم فرما نگذار ترک و دیلم صاحب سرپاس و علم، دارای قرطاس و قلم.

شاهنشاہ ماه پیشگاه جهان پناه، سلطان بن سلطان بن سلطان، خاقان بن خاقان بن خاقان، پادشاہ جمشید بارگاه، ابوالنصر والفتوح محمد علیشاہ قاجار خلدالله رایات سلطنته و عدالته، نازان است.

بتاریخی که درخاتمه جلد ثانی این کتاب مستطاب مسطور شد، از نگارش آن برداخت و هم در این روز فراغ از آن جلد که روز پنجشنبه یازدهم شهر -

جمادی الاولی سال یکهزار و سیصد و بیست و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم است، بنگارش جلد سوم این کتاب شرافت ابواب شروع نمود.

از فضل و کرم حضرت باب الحوائج جناب مولی الأفاحم و الأعظم امام موسی کاظم صلوات الله علیه متمنی است که بفضل و یاری خداوند متعال، این بنده حقیر را با تمام این جلد و سایر مجلدات حالات حضرات ائمه هدی علیهم السلام موفق و مرزوق بدارد.

تا یاری خدا و توجه ائمه هدی و اقبال سایه خدا بأحسن وجهی بقائم آل محمد صلی الله علیه و اله وسلم برساند، و از اتمام مجلدات ناسخ التواریخ که محل آرزوی پدرم مرحوم میرزا محمد تقی سپهر لسان الملك اعلی الله مقامه بود، برخوردار بگرداند، و ذخیره برای «یوم لاینفع مال ولا بنون»، بفرماید.

بیان احوال پاره عشایر حضرت کاظم علیه السلام و ظلمی که برایشان وارد شده است.

در عیون أخبار و بحار الانوار و ریاض الشهادة و جلاء العیون و بعضی کتب دیگر مسطور است که عبیدالله بزاز نیشابوری گفت:

در میان من و حمید بن قحطبه طوسی که از جانب بنی عباس والی مملکت خراسان بود معاملتی بود، لاجرم سالی برای تقریغ محاسبه بجانب او سفر کردم، و در آن هنگام امیر در طوس جای داشت.

چون خبر مرا بشنید در همان ساعت مرا طلب کرد، و این وقت هنوز جامه سفر را تغییر نداده و ایام رمضان المبارک بود، پس بهمان حال و هنگام زوال بدو شدم دیدم در سرائی جای دارد که نهر آبی در میان آنخانه روانست، سلام کردم و نشستیم.

در همان وقت آبدستان بیاوردند و او هر دو دست خود را شست و شوی بداد، و مرا نیز فرمود تا دستهای خود را بشستم، آنگاه خوان طعام از بهرش بگسترانیدند و مرا از خاطر برفته بود که بماه مبارك رمضان اندریم، و بروزه هستم.

چون دست بطعام دراز کردم بخاطر رسید و دست باز کشیدم، حمید گفت: از چه روی طعام نمی خوری، گفتم اینک ماه روزه است، نه بیمارم و نه بتن رنجورم که روزه توانم بشکنم مگر امیر را در این کار علتی و عذری است که موجب اوست.

گفت: مرا نیز علتی نیست و بدنم صحیح و سالم است، ت این بگفت و گریان و از دو چشمش اشک ریزان شد.

چون از خوردن خوردنی پرداخت، گفتم: آیاها الأ-میر این گریستن از چیست؟ گفت: سببش اینست که در آن روزگار که هارون الرشید بطوس اندر بود، در دل شبی مرا بخواند، چون بر وی درآمد، نگران شدم اسپندانی به پیش روی اندرش فروزانست، و تیغی از نیام بیرون کشیده در کنارش گذاشته، و خادمی پیش وی ایستاده است.

چون در برابرش بایستادم و مرا بدید گفت: فرمانبرداری و بندگی تو نسبت بمن بچه اندازه است؟ گفتم: بجان و مال فرمان ترا خریدار و مطیع هستم.

ساعتی سربزیر افکنده مرا دستوری باز شدن بداد، چون باز شدم دیگر باره پیک او در طلب من بیامد، در این دفعه بترسیدم و استرجاع کردم و با خود گفتم گویا بکشتن مرا خواسته بود، چون مرا بدید از من شرمگین شد، و اجازت مراجعت داد.

بالجمله دیگر باره از منزل خود بخدمت او باز گشتم، چون مرا بدید دیگر باره پرسید اطاعت تو نسبت بمن بچه پایه است؟

گفتم: فرمان ترا بجان و مال و زن و فرزند بجای می آورم، یعنی همه را در راه تو برخی می گردانم.

این هنگام تبسمی بنمود، کنایت از اینکه من دیودین و آئین و خواهان -

گوهر ایمانم، با زن و فرزند و مال و پیوند تو نیارمند نیستم پس مرا اجازت مراجعت داد.

چون بخانه خود باز گشتم، بار سوم فرستاده او بیامد و مرا بخدمت هارون درآورد، از من پرسید طاعت تو در فرمان من بچه اندازه است؟

گفتم، ترا فرمانپذیر هستم در جان و مال وزن و فرزند و دین و آئین خویشتن.

چون این سخن را از من بشنید و بدانست متاع هردو جهان را در رضای او از دست می گذارم، و برخی خوشنودیش می گردانم و بهر معصیتی که از آن برتر نباشد بفرمان او اقدام می نمایم، کار بکام یافت و خندان شد و گفت:

این شمشیر را برگیر و آنچه را که این خادم تو فرمان می کند بجای گذار.

آن خادم شمشیر بدست من بداد و راه برگرفت و مرا بخانه درآورد.

که قفل برنهاده بودند، بژنک برگشود و بآن خانه ام درآورد.

چون اندرون شدم چاهی نگران شدم که در صحن خانه کنده اند، و سه حجره در اطراف آن صحن بود که يك بيك مقفل بود، پس بژنک از یکی برگشود، بیست تن در آن خانه بروز کار پیران و جوانان و کودکان نگران گردیدم که گیسوان و کاکلها داشتند، و بجمله در بند و زنجیر اندر و سر بسر از فرزندان امیرالمؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما بودند.

پس آن خادم با من گفت: خلیفه با تو فرمان کرده است که ایشان را بجمله گردن زنی، آنگاه تن بتن را بیرون آورده من ایشان را همی گردن زدم تا جمله را بقتل رسانیدم، آنگاه سرها و بدنهای ایشان را بآن چاه درافکند.

و از دیگر حجره قفل برگرفت و در برگشود، در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه سلام الله علیهما به بند اندر بودند گفت:

خلیفه مرا فرمان داده که ایشان را نیز گردن بزنی، و يك بيك را من همی گردن می زدم و خادم سرو بدن آن سادات مظلوم را در آن چاه می افکند، تا گاهی که تمام آن بیست علویه را بکشتم و بچاه درانداخت.

از آن پس در حجره سوم را برگشود در آن حجره نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی مقید و محبوس بودند و کاکلها و گیسوها که علامت سیادت است بر سر داشتند، با من گفت:

خلیفه بتو فرمان کرده است که ایشان را نیز بقتل برسانی و و آن خادم تن بتن بیرون می آورد و من گردن می زدم تا گاهی که نوزده تن از ایشان را بیرون آورده سر برگرفتم.

چون بیستمین را بیرون آورد مردی پیر و سالخورده بود با من گفت: ای ملعون دستت بریده باد در خدمت جد ما رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم گاهی که از تو سؤال فرماید از چه روی شصت تن از فرزندان معصوم مرا بجور و ستم بکشتی چه خواهی معذرت جست؟ چون این سخن را بشنیدم برخویشتن بلرزیدم و مرتعش گردیدم.

در این هنگام خادم بمن نزدیک شد و بخیره در من نگریست و بانگ بر من برزد، پس آن پیر را نیز از شمشیر بگذرانیدم و ایشان را بچاه درافکندیم.

چون من شصت تن از فرزندان رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم را بکشم و بستم از تیغ بگذرانم از نماز گذاشتن و روزه گرفتن چه سود خواهم برد، و یقین دارم که همیشه در جهنم می باشم.

راقم حروف گوید: هیچ ندانیم حب دنیا و ریاست دنیا با اهل دنیا تا چه میزان توأمان، و رشحات این سحاب غفلت و بحر ضلالت در عروق و اعصاب ایشان چون وساوس شیطانی و هواجس نفسانی جهنده و شتابنده است که:

آدمی را با دارائی گوهر عقل و مرآت صافی اندیشه بدینگونه در بیشه غوایت و عرصه بطالت و ضلالت دچار انواع بلیت و اقسام هلاکت می گرداند و تا این چند از خشم و سخط خداوند بی خبر سازد و چنانش گرفتار می سازد که با پروردگار خصومت می ورزد.

وگرنه چه بایستی هارون الرشید و یا شمر و یزید یا شداد و شدید و امثال -

ایشان برای دو روزه زندگانی این جهان فانی و سراچه امانی در حضرت یزدانی عصیان ورزند و بعقاب جاویدان مخلد گردند.

در بحارالأنوار و کافی از عبدالله بن مفضل، ولی عبدالله بن جعفر بن ابیطالب، مرویست که چون حسین بن علی که در فح مقتول شد و از این پیش مذکور گشت خروج نمود و بر مدینه طیبه مستولی گردید، حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را به بیعت خویشتن خواندن گرفت، آن حضرت بدو پیامد و با او فرمود:

«یا ابن عم لا تکلفنی ما کلف ابن عمک أبا عبدالله علیه السلام فیخرج منی ما لا اريد، كما خرج من أبي عبدالله علیه السلام ما لم یکن یرید».

ای پسر عم با من تکلیف مکن آنچه را که پسر عم تو عبدالله بن حسن بعم تو حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام تکلیف نمود، و ناچار از من بروز نماید چیزی را که اراده ندارم، چنانکه از حضرت ابی عبدالله بروز نمود چیزی را که آن حضرت نمی خواست ظاهر نماید.

یعنی در آن هنگام که عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام خواست برای پسرش محمد بیعت بگیرد و گفت مهدی موعود اوست و حضرت ابی عبدالله علیه السلام را به بیعت او بخواند تا بدانجا که آن حضرت خبر داد که پسرهای عبدالله کشته خواهند شد و خلافت با ابو جعفر منصور خواهد رسید و نمی خواست این خبر را آشکار نماید.

من نیز نمی خواهم آنچه می دانم بازگویم، و قتل حسین بن علی را که در فح بقتل خواهد رسید بازگویم، اما چون مرا مکلف می دارید و دعوت می کنید بناچار آنچه را می دانم و نمی خواهم باز نمایم باز خواهم نمود، و از این پیش باین حکایت نیز مشروحاً اشارت نمودیم.

بالجمله حسین بن علی بحضرت کاظم علیه السلام عرض کرد: همانا امری را بر تو عرضه دادیم، یعنی بیعت خود را بر او معروض نمودیم اگر می خواهی بآن اندر شو، و اگر مکروه می شماری ترا بر قبول این امر مکلف نمی سازیم والله المستعان.

و از آن پس با آن حضرت وداع کرد، حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السلام در آن هنگام که با او وداع می نمود، فرمود: «یا ابن عم إنك مقتول فأجد الضراب».

ای پسر عم محققاً کشته شوی و بهرکجا باشی و بهر تدبیر پیش آوری شربت مرگ می نوشی، پس درکار ضراب و قتال بکوش «فإن القوم فساق يظهرن ایماناً ویسرون شرکاً»، این جماعت عباسیان که با تو اظهار موافقت و معاونت می نمایند مردمی فاسق هستند، اظهار ایمان می نمایند و حال اینکه درون ایشان کانون شرک و نفاق و معدن کفر و شقاق است.

«و إنالله وإنالیه راجعون أحتسبکم عندالله من عصبه»، بالجمله بنده و آفریده آفریننده سرانجام دستخوش مرگ تن او بار و بازگشت بآن حضرت پروردگار پاینده جاوید است، و اینک مصیبت شهادت و شکیبائی برسوک و اندوه بر قتل شما خویشاوندان را در حضرت یزدان محسوب و بذخیره می دارم.

از آن پس حسین بن علی خروج نمود و امرش چنان شد که شد، و چنانکه آن حضرت خبر داد تمام ایشان شربت شهادت بنوشیدند.

عبدالله بن ابراهیم جعفری گوید: یحیی بن عبدالله بن حسن بحضرت موسی بن جعفر علیه السلام نظام نوشت:

«أما بعد فانی اوصی نفسي بتقوی الله و بها اوصیک فانها وصیة الله فی الأولین ووسیته فی الآخرین».

خبرنی من ورد علی من أعوان الله علی دینه ونشر طاعته بما کان من تحننک مع خذلانک وقد شاورت فی الدعوة للرضا من آل محمد علیهم السلام.

وقد احتجبتها واحتجبها أبوک من قبلك و قدیماً ادعیتم ما لیس لکم، و بسطتم آمالکم إلى ما لم یعطکم الله، فاستهویتم وأضللتم، وأنا محذرك ما حذرك الله من نفسه».

خویشتن را و ترا بتقوی و پرهیزگاری حضرت باری وصیت می سپارم، چه این وصیتی است که از خدای با آفریدگان نخستین و واپسین رسیده است.

همانا از اعوان دین یزدان و منتشر سازندگان طاعت و عبادت یزدان با من دادند که تو در عین مهر و تحنن بکار خذلان می پردازی، و از متابعت و نصرت دریغ می فرمائی، و حال اینکه با تو در کار بیعت مرضی از آل محمد علیهم السلام بمشاورت رفتم.

پدرت نیز از این پیش بدین معاملت مبادرت جست و از پیشین روزگار آنچه را که از آن شما نبود ادعا همی کردید و بآنچه خدای بشما عطا فرموده دست آرزو برگشودید، از این روی دچار هوی و هواجس نفس ناپروا و ترهات دیگر کسان شدید، و من ترا از این اندیشه بیرون از صواب تحذیر همی دهم.

چون این مکتوب در حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیهما معروض افتاد، در جواب یحیی بن عبدالله بدینگونه رقم فرمود:

«من موسی بن ابی عبدالله جعفر وعلی مشترکین فی التذلل لله وطاعته، إلی یحیی بن عبدالله بن الحسن.

أما بعد فانی احذرك الله ونفسی واعلمك أليم عذابه وشدید عقابه، و تکامل نعماته، و اوصیک ونفسی بتقوی الله، فإنها زین الکلام و تثبیت النعم.

أنانی کتابك تذكر فيه أنى مدع وأبى من قبل وما سمعت ذلك منى وستكتب شهادتهم ويستلون ولم يدع حرص الدنيا ومطالبها (مطالبتها خ ل) لأهلها مطلباً لأخرتهم حتى يفسد عليهم مطلب آخرتهم في دنياهم.

وذكرت أنى تبطل الناس عنك لرغبتى فيما يديك، وما منعني من مدخلك الذى أنت فيه لو كنت راغباً ضعف عن سنة وقله بصيرة بحجة ولكن الله خلق الناس أمشاجاً وغرائب وغرائز. فأخبرني عن حرفين أسئلك عنهما: ما العترف في بدنك، وما الصهلج في الإنسان؟ ثم اكتب إلی بخير ذلك وأنا متقدم إلیك.

احذرك معصية الخليفة وأحنك على بره وطاعته، وأن تطلب لنفسك أماناً قبل أن تأخذك الأظفار ويلزمك الخناق من كل مكان، تتروح إلی النفس من كل -

حتى يمن الله عليك بفضلته ورقة الخليفة أبقاه الله فيؤمنك ويرحمك ويحفظ فيك أرحام رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم.

والسلام على من اتبع الهدى إنا قدا وحى إلينا أن العذاب على من كذب وتولى».

عبدالله بن إبراهيم جعفرى مى گوید: چنان شد كه اين مکتوب حضرت موسى ابن جعفر صلوات الله عليهما بدست هارون الرشيد رسيد، چون بخواند گفت: همانا مردمان مرا بر آزار موسى بن جعفر حمل مى نمايند، وحال اينكه آن حضرت از آنچه را باو نسبت مى دهند برى است.

اکنون بايضاح پاره از عبارات اين دو مکتوب كه مسطور شد چنانكه علامه مجلسى اشارت كرده بپردازيم، آنگاه بترجمه آن خامه برنامه گذاريم.

مى فرمايد: وصيت نفس بر تقوى يعنى توطين نفس است بر تقوى پيش از آنكه ديگرى باين امر اقدام كند، يعنى بايد هر كسى خودش نفسش را بتقوى عادت دهد، نه اينكه ديگرانش نصيحت و وصيت نمايند.

و كلمه «وصية الله» اشارت بقول خدا است «ولقد وصينا الذين أوتوا الكتاب من قبلكم وإياكم أن اتقوا الله».

و كلمه «من تحنك» يعنى بمن رسيد كه با من اظهار محبت و رحمت مى فرمائي اما بنصرت من توجه نداري.

و كلمه «للرضا من آل محمد صلى الله عليه وآله وسلم» يعنى كسى كه از آل محمد صلى الله عليه وآله وسلم مرضى است و همه بر امامت و ولايت او اجتماع و اتفاق دارند و او را برگزيده اند، يا معنى اينست كه عمل كند بآنچه آل محمد صلى الله عليه وآله وسلم بآن راضى هستند.

و در كلمه «احتجبتها»، شايد حذف و ايصالى باشد، اى احتجبت بها، و ضمير براى مشورت، كنيت از آنچه مقتضى آن باشد از اجابت بسوى بيعت يا براى بيعت بقرينه مقام، يا براى دعوت يعنى اجابت دعوت باشد.

يا معنى چنين است كه با مردمان در اين دعوى مشورت نمودم و تواز مشاورت -

احتجاج ورزیدی، و برای مشاورت حاضر نشدی و از این روی مردمان از پیرامون من متفرق شدند، و پدرت امام جعفر علیه السلام در زمانی که محمد بن عبدالله دعوت نمود پوشیده گشت و حاضر نشد.

و کلمه «قدیماً»، ظرفست برای «ادعیتم»، و کلمه «فاستهویتم»، یعنی بهوای مردمان و عقول ایشان کار کردید، و کلمه «ما حذرك الله»، اشارتست بقول خدای تعالی «ویحذركم الله نفسه».

و کلمه «موسی بن عبدالله»، در بعضی نسخ عبدی الله است، و آن اظهر است باینکه حضرت کاظم علیه السلام در این مکتوب انتساب خود را بپدر بزرگ خود علی بن ابیطالب علیه السلام نیز مذکور داشته باشد، و در این وقت کلمه مشترکین بصیغه جمع خواهد بود.

و در بعضی نسخ ابی عبدالله است و نیز مراد همانست که مذکور داشتیم.

و همچنین اگر عبدالله باشد همین است باینکه وصف عبودیت بحضرت امام جعفر علیه السلام مخصوصاً باشد.

و بعضی گفته اند: گویا حضرت کاظم علیه السلام برادرش علی بن جعفر را در مکاتبه با خود شریک داشته است، تا آنچه را که از وجود مبارکش مصروف داشته از وی نیز بازگردانیده باشد.

و بعضی گفته اند پسرش امام رضا علیه السلام را در این امر با خود شریک داشته است، و در این صورت کلمه مشترکین بصیغه تثنیه خواهد بود.

راقم حروف گوید: ممکن است بصیغه جمع باشد، و علی بن جعفر و امام رضا بلکه بعضی دیگر را نیز با خود شریک فرموده است، تا از بلیت تهمت آسوده بمانند.

و کلمه «تثیبت النعم»، یعنی سبب له و کلمه «الی مدع»، ظاهرش انکار است، مر دعوی امامت را بعلت تقیه، و باطنش انکار ادعای آنچه بیرون از حق است، چنانکه وی گمان برده بود، با اینکه آن حضرت علیه السلام تصریح بنفی نفرموده است.

بلکه می فرماید: این دعوی را از من نشنیده.

و کلمه «ویسألون» یعنی خدای تعالی از گواهی ایشان بدروغ مسئول می دارد ایشان را.

و کلمه «مطالبتها»، اگر برفع خوانده شود عطف بر کلمه الحرص «حرص خ» است، و اگر مجرور بخوانند، عطف بر کلمه الدنيا می باشد.

و کلمه «فی دنیاهم» در اینجا فی برای ظرفیت یا بمعنی مع است، و حاصل اینست که حرص دنیا سبب گردیده است که از بهر ایشان چیزی برای آخرت خالص نماند، لاجرم چون اراده عملی از اعمال اخرویه را بنمایند بأغراض دنیویه و اعمال باطله مخلوط می گردانند، مانند اینکه امر بمعروفی را که اراده کنی بجای آوری بانکار حق اهل حق و معارضه ایشان و افتراء برایشان مخلوط بداری.

و کلمه «تشیط» بمعنی تعویق است، و کلمه «فیما فی یدیک» یعنی ادعای امامت، و کلمه «ضعف عن سنته»، یعنی عجز عن معرفتها، بل صار علی سبب لعدم اظهار الحق قبل اوانه.

و کلمه «ولکن الله تبارک و تعالی خلق الناس أمشاجاً»، یعنی خدای تعالی قرارداد برای انسان اجزاء و اعضاء مختلفه، پس خبر بده با من از این دو عضو که مذکور شد.

یا اینکه معنی چنین است که خدای تعالی مردمان را دارای غرائب و شئون متفاوته بیافرید، و کدام امری غریب از ادعای تو مقام والای امامت را با جهلی که داری و سکوت من در این امر با علمی که دارم غریب تر خواهد بود.

و کلمه «أنا متقدم إليك»، گفته می شود تقدم إليك فی کذا إذا أمره وأوصاه به.

و مراد بخلیفه در اینجا خلیفه جور است و بر حسب ظاهر برای ملاحظه تقیه است، و در باطن خلیفه حق را اراده فرموده، یعنی نفس مبارک خود آن حضرت با اینکه طاعت خلفای جور در حال تقیه واجب است.

و آن حضرت علیه السلام این عبارت را بآن جهت مرقوم فرموده که می دانست که زود -

باشد که بدست آن مطرود گرفتار می شود و خواست زینش را از خود و عشیرت و شیعیان خود باز دارد.

و کلمه «قبل أن تأخذك الأظفار» کنایت از اسیر شدنست و تشبیه بمرغی است که بعضی مرغهای تیز چنگال صید کرده باشد.

و کلمه «ویلزمك الخناق» بفتح مصدر خنقه است، یعنی گلوش را بفشارد، یا بکسر خاء است که عبارت از ریسمانی است که بدستیاری آن خفه نمایند، یا بضم خاء است و آن مرض و دردی است که از نفوذ نفس بسوی شش و دل مانع گردد.

و کلمه «فتروح»، از باب تفعل که دراصل فتروح است، یکی از دو تا را حذف کرده اند، ای تطلب الروح بفتح راء مهمله و آن عبارت از نسیم بسوی قلب است ای للنفس.

و کلمه «من كل مكان»، متعلق بتروح است، و کلمه «فلا تجده»، یعنی نیابی روح یا نفس را.

و ترجمه این کلمات معجز سمات اینست:

از جانب موسی پسر بنده خاص یزدان جعفر صادق علیه السلام، یا موسی پسر أبو عبدالله جعفر و علی برادر او یا پسرش رضا که در تذلل بحضرت سبحان و طاعت خداوند سبحان شریک هستند، یعنی روزگار خود را بدینگونه می سپارند و بکار آخرت می پردازند، بسوی یحیی بن عبدالله بن حسن مرقوم وانهی می شود.

اما بعد، همانا ترا و خویشتن از خداوند تعالی تحذیر می نمایم و ترا بعذاب الیم و عقاب شدید خداوند مجید و نکال تقمات خالق ارضین و سماوات آگاه می گردانم.

و دراین کلمات معجز ارتسام که می فرماید ترا بعذاب و نکال ایزد بیهمال آگاه می سازم و خود را شریک نمی فرماید لطیفه بزرگی است.

چه تحذیر و بیم از خدای برای تمام انبیاء و اوصیاء لازم است، اما دچار شدن بعذاب و عقاب مخصوص بعاسیانست، و این جماعت صفوت آیت که دارای -

رتبت عصمت هستند از عذاب و عقاب محفوظ و معصوم باشند.

و نیز باز می نماید که اگر چند در این خروج و دعوی که می نمائی مخالفت با خلیفه جور است، لکن چون نه باذن من که امام زمان و عالم بر ما یکون و ما کان هستیم می باشد معذب و معاقب خواهی شد.

و وصیت می کنم و بازداشتن می خواهم نفس ترا و نفس خود را به تقوی و پرهیزگاری حضرت باری، چه تقوی موجب زینت کلام و بیان و سبب بقای نعمت و دوام عطیتست.

همانا مکتوب تو بمن رسید در آنجا مذکور نموده بودی که من مدعی هستم و پدرم از این پیش مدعی این امر بود، و حال اینکه ادعای امر امامت را از من نشنیده و زود باشد که این گواهی دروغ را بنویسند، و دروغگویان را مسئول بگردانند.

حرص دنیا و مطالب آن برای اهل دنیا هیچ مطلبی را برای ایشان که در خور آخرت ایشان باشد فرو نمی گذارد، تا گاهی که بهمان جهت مطلب آخرت ایشان را در دنیای ایشان فاسد و تباه می گرداند.

یعنی بواسطه حرص که اهل دنیا بدنیا دارند، هرگز کاری را که برای آخرت ایشان مفید باشد پیشنهاد نمی کنند، و اگر بخواهند همان حرص و آرز فاسد می سازد.

و در مکتوب خود یاد نمودی که من بواسطه میل و رغبتی که در آنچه بدو دست تو اندر است دارم، مردمان را از اطاعت و متابعت و بیعت تو باز می دارم، این خیال ناپخته چیست، مگر در اعمال و احکام سنت یا در معالم حجت ضعفی یا قلت بصیرتی دارم که از آنچه تو بدان اندر شدی و دعوی می نمائی، اگر رغبتی داشته باشم ممنوع شوم.

کنایت از اینکه تو گاهی که با وفور جهل و عدم لیاقت و حق خواهان امامت باشی پس چگونه تواند بود که من با وفور علم و نهایت استحقاق و لیاقت و نصوص که در حق من وارد است اگر بواسطه بعضی حکمتها و تقاضای وقت نبودی -

خواهنده حق خود نمی شدم.

لکن خداوند تعالی انسان را دارای اجزاء و اعضاء مختلفه و غرایب و طبایع و شئون متفاوته گردانیده است که از جمله ادعای تو با کمال جهلی که داری منصب امامت راست، و سکوت من با اعلی درجه علمی که دارم از امامت و حق خودم می باشد.

و اگر تو خود را عالم می دانی از دو حرف که از تو پرسش می کنم با من خبر گوی، عترف که در بدن تست و صهلج که در انسانست چیست؟ پس خبر این را بمن بنویس.

و من اینک ترا وصیت می کنم و از معصیت خلیفه حذر می دهم، و ترا بر نیکی او و طاعت او انگیزش می دهم، و باز می دارم که از آن پیش که بچنگال خشم و ستیز و هلاک و دمار اندر شوی، و از همه طرف راه نفس بر تو مسدود، و درهای آسایش و نجات بر تو بسته گردد، و پنجه حوادث گلویت را بفشارد، و جان از تنت بیرون سازد، و مناص و مفري نیابی.

مگر اینکه خدای تعالی بفضل خود بر تو منت نهد، و مهر و عطوفت خلیفه که خداوندش باقی بدارد ترا ایمن بدارد، و بر تو رحم کند، و رعایت خویشاوندی ترا با رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم، بفرماید، از بهر خویشتن امانی حاصل سازد.

السلام علی من اتبع الهدی همانا بما وحی رسیده است که عذاب در حق کسی است که تکذیب نماید و از راه حق روی برتابد.

معلوم باد مجلسی اعلی الله مقامه در تفسیر آن دو لفظ «عترف» و «مهلج» اشارتی نفرموده است و این بنده نیز در پاره کتب لغات که از نظر می سپارد چیزی معلوم نساخت، شاید در کتب طبیه و شرح امراض یاد کرده باشند، آن نیز بعید است، چه البته ارباب لغت متعرض می شوند.

هیچ استبعاد ندارد که راجع بعلم مخزونه والفاظ مضبوطه مخصوصه حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم أجمعین باشد، و بخواهند معلوم فرمایند که هر کس -

که مدعی امامت است بر تمامت علوم و الفاظ آگاه است.

و دیگر در بحار و عمدة الطالب بداستان یحیی صاحب دیلم پسر عبدالله محض ابن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام که در زمرة عشایر حضرت کاظم علیه السلام است، و از این پیش بشرح حال او و ظهور او و معامله هارون الرشید با او اشارت کردیم گزارش نموده اند.

و نیز در بحار الأنوار از کتاب المقتضب از ذوالنون مصری مرویست که گفت: درباره اوقات سیاحت که در بطن السماوه بودم بیرون شدم تا گاهی که بتدمر رسیدم، و در نزدیکی آنجا ابنیه عادیه قدیمه بدیدم، و بتفحص آن برآمدم، بجمله از حجارة منقوره بود و در میان آن با روخانه ها و غرفهای سنگینی بدیدم، درهای آن نیز از سنگ و بدون ملاط، و زمین آن هم سنگهای املس نرم بود.

و در آن حال که در آن عمارات جولان همی دادم، ناگاه کتابتی عربیه را بر یکی از دیوارهای آن عمارات نگران شدم و آن این شعر بود:

أنا ابن منى و المشعرین و زمزم *** و مكة و البيت العتیق المعظم.

و جدی النبی المصطفی و أبی الذی *** و لایته فرض علی کل مسلم.

و أمی البتول المستضاء بنورها *** إذا ما عددناها عدیلة مریم.

و سبطا رسول الله عمی و والدی *** و اولاده الاطهار تسعة أنجم.

متی تتعلق منهم بحبل و لایة *** تفرز یوم یجزی الفائزون و تنعم.

أنمة هذا الخلق بعد نبیهم *** فإن كنت لم تعلم بذلك فاعلم.

أنا العلوی الفاطمی الذی ارتمی *** به الخوف و الأيام بالمرء ترتمی.

فضاقت بی الأرض الفضاء برحبها *** ولم أستطع نیل السماء بسلم.

فألهمت بالدار التي أنا كاتب *** علیها بشعری فافرق إن شئت والهم.

و سلم لأمر الله فی کل حالة *** فلیس أخو الاسلام من لم یسلم.

ذالنون می گوید: از مفاد و مضامین این اشعار بدانستیم که قائل آن شخصی علویست که فرار کرده، و این حال در زمان هارون الرشید اتفاق افتاده و باین مقام پیوسته است.

پس از ساکنین آندار که از بقایای قبط اول بودند پرسیدم آیا نویسنده این مکتوب را می شناسید؟ گفتند: لا والله او را جز در یک روز ندیدیم که بر ما فرود آمد و او را منزل دادیم، چون بامداد آن شب در اینجا پبای آورده بود در رسید این مکتوب را برنگاشت و برفت.

گفتم: چگونه مردی بود؟ گفتند: جامه های کهنه در برداشت و هیبت و جلالت از دیدار مبارکش نمایان، و نور و فروغی شدید در پیشانی شریفش درلمعان بود.

در آن شب که در اینجا بگذرانید تا گاهی که روشنائی فجر نماینده گشت، یکسر در حال قیام و رکوع و سجود بآنجام رسانید، آنگاه این مکتوب را بنوشت و برفت.

مجلسی علیه الرحمه می فرماید: بعید نیست که حضرت کاظم علیه السلام بوده و برفته و برای اتمام حجت بر آن جماعت بنوشته است.

و دیگر در آن کتاب و مقاتل الطالبتین در ذیل احوال یحیی بن عبدالله بن حسن ابن حسن علیه السلام که از این پیش بشرح حالش اشارت نمودیم مسطور است که:

عامر بن کثیر سراج و سهل بن عامر بحلی و یحیی بن مشاور با یحیی بودند و از اصحابش علی بن هاشم برید و عبدالله بن علقمه و فحول بن ابر ابراهیم نهدي را هارون بگرفت و جملگی را در مطبق بزندان افکند، و این جماعت دوازده سال در محبس رشید بپایان بردند.

معلوم باد احوال جمعی کثیر از عشایر و اصحاب حضرت کاظم در باب معجزات و باب مکارم اخلاق و باب احتجاج و مناظرات آن حضرت و آنچه در میان آن حضرت و خلفای زمانش گذشته و باب شهادت آن حضرت و باب ابطال مذهب جماعت واقفه مسطور است.

و در طی مجلدات احوال آن حضرت علیه السلام برخی را در طی تحریر کتاب مرقوم نموده ایم، و بعضی را انشاءالله تعالی از این پس در مواقع مقتضیه -

بیان آسامی أزواج طاهره حضرت مولی الافاظم والاعاظم امام موسی کاظم صلوات الله علیه

درجنات الخلود مسطور است که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام را زن نکاحی هیچ نبود، بلکه جملگی اولاد أمجاد آن حضرت از کنیزان و امهات اولاد بعرضه وجود خرامیده اند.

و نام این مخدرات سراق عظم و امامت معلوم نیست و این معنی بمراتب نجابت منقصتی نمی رساند، چه اصل پدر است که انجب نجباء عالم امکان هستند، چنانکه برشته نظم درآورده اند و گفته اند:

مدحتنا وقف علی کاظم *** ما عدل العاذل و اللائم.

و من کموسی أو کآبائه *** أو کملی و إلی القائم.

إمام حق یقتضی عدله *** لو سلم الحاکم للحاکم.

قاض له العدل و بذل الندی *** و کیف من عادته الظالم.

ییسم للسائل مستبشراً *** ففته من مستبشر باسم.

مآثر یعجز عن وصفها *** بلاعة النائر و الناظم.

قد استودا فی شرف المرتقی *** کما تساوت حلقة الخاتم.

من ذا یجاریهم إذا ما اعتزوا *** إلی علی و إلی فاطم.

و من یباریهم إذا عددوا *** خیر بنی الدنیا أبا القاسم.

صل علیه الله من مرشد *** کما أتى من قبله خاتم. (1)

مجلسی علیه الرحمه در ذیل احوال ازواج و اولاد آن حضرت نامی از زوجات -

مطهراتش مذکور نمی فرماید، اما در باب حبس و وفات حضرت کاظم سلام الله علیه مرقوم فرموده است که:

احمد بن عمر گفت: از حضرت امام (رضا ظ) علیه السلام شنیدم فرمود: «إني طلقتم أم فروة بنت اسحاق في رجب بعد موت أبي بيوم».

همانا ام فروه دختر اسحاق را در ماه رجب بعد از آنکه یک روز از موت پدرم بگذشته بود مطلقه گردانیدم.

عرض کردم: بفدایت کردم، طلاق دادی او را و بر مرگ ابوالحسن علیه السلام دانا بودی؟ فرمود: آری.

علامه مجلسی طیب الله رمسه می فرماید: بعضی گفته اند: طلاق بعد از موت، مبنی بر آنست که آن علمی که مناط احکام شرعیه است همان علم ظاهر بر وجه متعارفست. من همی گویم ممکن است که این امر از خصایص ائمه هدی علیهم السلام باشد، یعنی اینگونه احکام و این نوع مطلقه ساختن بئمه هدی صلوات الله علیهم اختصاص دارد.

نه اینکه سایر حکام شرع انور را این اختیار باشد، و اینکار را برای این کرده اند که آن شرفی را که برای این زنان بسبب زواج حاصل شده بود زایل گردد.

چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام در روز جمل عایشه را طلاق داد، یا اراده تطلیق او را فرمود تا او را از عداد و شمار امهات مؤمنین و آن شأن و رتبت و نسبت عالی خارج بگرداند. و نیز ممکن است که حضرت امام رضا علیه السلام فروه را از این جهت طلاق داده است که می دانست ام فروه بزودی شوهر می رود و برای آن حضرت بعلت تقیه امکان نبود که او را منع فرماید، لاجرم او را طلاق بداد تا برای او جایز و روا باشد که شوهر بگیرد.

و نیز احتمال دو وجه دیگر را دارد:

یکی اینکه تطلیق در اینجا بمعنی لغوی باشد که رها ساختن و براه خویش -

گذاشتن است، یعنی کار أم فروه را بخود او بازگذاشت تا بهر جا که خود خواهد برود .

و دیگر اینکه امام رضا علیه السلام، صلاح حال او را در آن دانسته بود که زودتر شوهر رود، لذا موت حضرت کاظم علیه السلام را بام فروه خبر داد تا عده وفات را بگیرد و ظاهراً او را طلاق بداد تا موجب تشنیع و نکوهش عامه در این باب نگردد.

بالجمله از جمله أمهات اولادی که در سرای حضرت کاظم علیه السلام بود والده سعیده مکرمه حضرت امام رضا صلوات الله است که خاتون تمام زنهای آزاده جهان، بلکه حورالعین روضه رضوانست.

و نام این خاتون معظمه را بعضی نجمه، و برخی ام البنین و بقولی اروی و بقولی کلیمه، و بروایتی سکن النوبیه، و بحدیثی خیزران مرسیه، و بحکایتی تکتم لقبش شقراء علیها الرحمه والرضوان می باشد، و در ذیل احوال حضرت امام رضا سلام الله علیه مسطور است.

عجب است که صاحب جنات الخلود در جدول نسب مبارك امام رضا علیه السلام این شرح را می نویسد، و در جای دیگر می گوید: نام این زنها مشهور نیست.

و نیز چنانکه مسطور می شود، در جمله بنات مکرمه حضرت کاظم علیه السلام دختر نیست که ام فروه نام دارد.

بیان اولاد أمجاد حضرت کاظم علیه السلام و اقوال مختلفه در شماره ایشان

در تعداد اولاد أمجاد حضرت موسی بن جعفر صلوات الله وسلامه علیه اقوال مختلفه متعدده است.

در کشف الغمه نوشته است آن حضرت را بیست پسر و هیجده دختر بود که بجمله سی و هشت تن می شوند.

اسامی پسرانش چنین است: علی الرضا علیه السلام، دیگر زید، دیگر ابراهیم-

دیگر عقیل، دیگر هارون، دیگر حسن، دیگر حسین، دیگر عبدالله، دیگر اسماعیل، دیگر عبیدالله، دیگر عمر، دیگر احمد، دیگر جعفر، دیگر یحیی، دیگر اسحاق، دیگر عباس، دیگر حمزه، دیگر عبدالرحمن، دیگر قاسم، دیگر جعفر اصغر.

و بعضی بجای عمر که در اسامی اولاد آن حضرت مذکور شد، محمد نوشته اند.

و اسامی دختران حضرت کاظم سلام الله علیه را بدینگونه رقم کرده است:

خدیجه، دیگر ام فروه، دیگر اسماء، دیگر علیه، دیگر فاطمه، دیگر فاطمه، و دیگر ام کلثوم، و نیز ام کلثوم، دیگر آمنه، دیگر زینب، دیگر ام عبدالله، دیگر زینب الصغری، دیگر ام القاسم، دیگر حکیمه، دیگر اسماء الصغری، دیگر محموده، و دیگر امامه، وقیل غیر ذلك.

و هم در کشف از جنابذی شمار پسران آن حضرت را چنانکه مسطور شد، می نگارد و بعلاوه ابوبکر را می افزاید، و بنات مکرمات را نیز بهمان شماره و نام یاد می کند.

و هم در کشف الغمه و ارشاد شیخ مفید مرقوم است که آن حضرت را سی و هفت تن فرزند ذکور و اناث بود:

علی بن موسی الرضا علیه السلام، و ابراهیم، و عباس، و قاسم، از مادرانی که ام ولد بودند، و اسماعیل و جعفر و هارون و حسین از ام ولد دیگر، و احمد و محمد و حمزه از ام ولد دیگر، و عبدالله، و اسحاق و عبیدالله، و زید و حسن و فضل و سلیمان از امهات اولاد.

و این جمله هیجده تن پس می شوند و در ذیل این اسامی دو تن که فضل و سلیمان باشد، در جمله اسامی سابقه نبود.

و اسامی دختران آن حضرت را بدینگونه رقم نموده است:

فاطمه کبری، و فاطمه صغری، و رقیه و حکیمه، و ام ابیها، و رقیه صغری و کلثوم، و ام جعفر، و لبابه، و زینب، و علیه، و آمنه، و حسنه، و بریهه، و ام کلثوم -

که همگی از امهات اولاد پدید آمدند.

و در این تقریر اسامی بنات مکرمات ام ابیها، ورقیه، ورقیه صغری وکلثوم، وام جعفر، و لبابه و حسنه و بریهه، و عایشه، و ام سلمه، و میمونه که یازده تن باشند، در ذیل اسامی مسطوره سابقه نبودند.

و در مناقب ابن شهر آشوب می گوید: اولاد آن حضرت فقط سی تن بودند، و بقولی سی و هفت تن، هیجده تن پسر بودند و نوزده تن دختر، بهمان صورت که مسطور شد جز آنکه ام وجیه را در شمار بنات مکرمات یاد می نماید.

و در تاریخ اخبار الدول مسطور است که آن حضرت سی و هفت تن فرزند ارجمند از ذکور و اناث بود، و در میان ایشان علی بن موسی الرضا بجلالت قدر و نبالت منزلت اختصاص داشت.

درینابیع الموده مسطور است که آن حضرت را سی و هفت تن پسر سوی اطفال بود، و تمامت فرزندانش پنجاه و نه تن بودند، و در بیان بعضی اسامی فرزندان آن حضرت داود را مذکور می دارد که در طی اسامی مذکوره مرقوم نبود.

سبط ابن جوزی در تذکره می نویسد: علماء سیر گفته اند: حضرت کاظم علیه السلام را بیست تن اولاد ذکور و بیست تن دختر بود، و اسامی پسران بهمان نامهاست که مذکور شد و در اسامی دختران می نویسد: فاطمه کبری، و فاطمه صغری، و فاطمه وسطی، و فاطمه اخری، پس فواطم چهار تن می شوند.

و در مطالب السنول می نویسد: گفته اند آن حضرت را بیست پسر و هیجده تن دختر بوده اند و می گوید: دو تن از دختران آن حضرت را ام کلثوم نام بوده است و اسامی ایشان بطوریست که مذکور شد.

و در اعلام الوری مسطور است که آن حضرت را سی و هفت تن فرزند پسر و دختر بودند، بهمان صورت که نگاشته شد.

و ملاحسین کاشفی در روضة الشهداء می نویسد: حضرت کاظم علیه السلام را شصت تن فرزند بوده است، سی و هفت دختر و بیست و سه پسر، لکن باسامی ایشان مگر-

آنها که دارای عقب بوده اند اشارت نکرده است.

و در نورالابصار مسطور است که آن حضرت را سی و هفت تن فرزند ذکور و اناث بوده است، و اسامی ایشان را بطوری که مسطور شدند مذکور می دارد و در شمار دختران آن حضرت حلیمه بجای حکیمه، و ام اسما می نگارد.

و می گوید صاحب فصول المهمه در شمار اسامی اولاد امجدش استیفای کامل کرده است.

و از فرزندان حضرت کاظم علیه السلام عون است که نسب سید ما علی بن عمر بن محمد بن سلیمان بن عبید بن عیسی بن علوی بن محمد بن حماد بن عون بن موسی الکاظم علیه السلام بدو پیوسته می شود.

و ابن صباغ در فصول المهمه شماره اولاد امجد آن حضرت را سی و هفت تن نوشته است، و اسامی ایشان ذکوراً و اناثاً بنحو مذکور است.

و در تذکره الأئمة اولاد آن حضرت را دوازده تن پسر و هیجده تن دختر، و نیز سی و هفت تن پسر و دختر و همچنین بروایت شصت تن اشارت می کند و بعضی را که نام می برد بهمان صورتیست که رقم کردیم.

و در عمدة الطالب مسطور است که آن حضرت را سی و هفت تن دختر و بیست و سه تن پسر بوده اند.

و در ریاض الشهاده مسطور است که آن حضرت را سی و هفت تن فرزند ذکوراً و اناثاً بوده اند، و همان روایت شیخ مفید را مذکور می دارد.

و در جنات الخلود می گوید: آن حضرت را هیجده تن پسر و نوزده تن دختر بوده است، و بقولی سی و هشت تن، و بقول ابن خشاب بیست پسر و بیست دختر بوده اند.

و در جمله آن اسامی اسماء صغری و محموده مذکور می دارد، و این دو نام افزون بر آن اسامی می باشد که در طی نامهای ایشان مرقوم شد.

و در کتاب زینة المجالس مرقومست که آن حضرت را بیست پسر و هیجده -

دختر بصورتی که مسطور شد، جز اینکه می نویسد: زینب کبری و زینب صغری و کلیه.

و می گوید حمدالله مستوفی می گوید: حضرت کاظم علیه السلام را سی و یک پسر و هشت دختر بود.

و در بحرالجوهر می نویسد اولاد امجدش سی و هفت نفر بوده اند، و نیز می گوید آن حضرت را شصت تن اولاد بوده و بیست و سه پسر و سی و هفت دختر.

و در تاریخ حبیب السیر نیز اولاد آن حضرت را بیست پسر و هیجده تن دختر بصورتی که مسطور نمودیم می نگارد.

و می گوید: در تاریخ گزیده مسطور است که حضرت کاظم علیه السلام را پنجاه و یک پسر و بیست و هشت دختر بود، از این جمله اسامی بیست و پنج پسر و شانزده دختر را مذکور نموده است.

و این روایت بنظر راقم حروف سخت بعید است، چه در هیچ کتابی شمار اولاد آن حضرت را هفتاد و نه تن ننوشته اند، مگر اینکه فرزند زادگان آن حضرت را اضافه کرده باشند، یا سهوی در رقم کاتب شده باشد.

و صاحب تاریخ گزیده محسن را از اولاد آن حضرت شمرده و گوید: قبرش در فراهان عراق عجم که از بلاد قم است می باشد و بزاهد محسن معروف، و می گوید: ابوالخیر نیز از جمله پسرهای آن حضرت است.

و در کتاب تاریخ قم، صرحه را از دختران آن حضرت نامبرده است «صرح» در لغة بمعنی بلند و خالص و برگزیده از هر چیز است.

و در کتاب راحة الأرواح هیجده پسر برای آن حضرت نامبرده، و بجای حسین کلیم نوشته است.

و جنابذی از جمله دخترهای آن حضرت قیمة نوشته است، و نیز گوید: آمنة الکبری و آمنة الصغری، و رمله، و آمنة الوسطی.

و این جمله اسامی که در کتب مختلفه بنظر آمده است، چون فراهم آورند بدینگونه خواهد بود:

امام رضا، دیگر زید النار، دیگر ابراهیم، و دیگر عقیل، و دیگر هارون، و دیگر حسن، و دیگر حسین، و دیگر عبدالله، و دیگر اسماعیل، و دیگر عبیدالله، و دیگر عمر، و دیگر احمد، و دیگر جعفر، و دیگر یحیی، و دیگر اسحاق، و دیگر عباس، و دیگر حمزه، و دیگر عبدالرحمن، و دیگر قاسم، و دیگر جعفر اصغر، و دیگر محمد، و دیگر ابوبکر، و دیگر داود، و دیگر عون، و دیگر محسن، و دیگر ابوالخیر، و دیگر کلیم، و دیگر فضل، و دیگر سلیمان، و دیگر عزیز، و دیگر ابراهیم اکبر، و دیگر ابراهیم اصغر، که صاحب عمدة الطالب یاد کرده است.

و دیگر صالح بروایت صاحب کنز الانساب که می گوید: در تجریش شمیران مدفون است و خدای بحقیقت روایات کنز اعلم است، و دیگر صایم.

همانا در خاتمه جلد دوم از کتاب احوال امام جعفر صادق سلام الله علیه اشارت نمودیم در قریه اوین که از قراء شمیران و در دو فرسنگی دار الخلافه طهران و از موقوفات آستان عرش بنیان حضرت امام رضا علیه السلام بر فراز تلی رفیع محتد امامزاده واجب التعظیم عزیزین موسی بن جعفر علیه السلام و دیگر امامزاده مطیب ابن زیدبن محسن بن موسی بن جعفر کاظم علیهم السلام.

و هم پهلوی دو درخت زرشک بر فراز دامنه کوه مدفون، امامزاده آزاده طیب برادر امامزاده مطیب می باشد.

و این دو برادر بزرگوار اثبات می نمایند که محسن نیز در جمله پسرهای صلیبی حضرت کاظم سلام الله علیه است و چون عزیزین موسی صلوات الله علیهما را نیز بشمار در آوریم، سی و دو تن می شوند.

و با خبر حمدالله مستوفی که می گوید آن حضرت را سی و یکتن پسر بود نزدیک می گردد.

در مطلع الشمس در ذیل احوال نیشابور مسطور است:

در طرف مغرب روضه امام زاده محمد محروق، روضه امام زاده ابراهیم بن موسی -

ابن جعفر علیه السلام بنیان شده است و این دو روضه متصل بیکدیگر است، و از روضه امامزاده محمد محروق بروضه امامزاده ابراهیم داخل می شوند، و این هر دو روضه و کاشی کاری های آن را بیک رنگ و آب و یکدفعه ساخته اند.

و در ایوان امامزاده ابراهیم در زیر طاقی در طرف شرقی بقعه شریفه قبر حکیم عمر خیام است و این بقعه نزدیک شهر نیشابور است.

نوشته اند امامزاده محروق از اقوام امام جعفر صادق علیه السلام و بیکی از دخترهای بنی امیه عاشق بوده، و او را در طریقه تشیع در آورده.

یزید بن مهلب حکمران خراسان عامل خلیفه اموی با فرقه شیعه عداوت داشت حکم نمود تا هر دو را که در آتش عشق در سوز و گداز بودند بسوختند.

اما این روایت با آنچه در ذیل تفصیل بقعه امام زاده ابراهیم می نویسد که در سمت قبلی مواجه امامزاده جائیست که دار الحفظ می خوانند، و در جانب یمین آن در یک موضعی چاهی است که چنین می پندارند دختری در آن چاه غایب شده، و بقول پاره از خدام، زوجه امامزاده محمد محروق در آن چاه غایب گردیده است، مخالفست.

و دیگر در همان کتب از نگارش مرحوم میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم شهید طاب ثراه که در سنه یک هزار و دو بیست و نود و هفتم هجری در آغاز شباب که لقب صاحب جمع داشت.

و از جانب پدرش مرحوم میرور آقا محمد ابراهیم خان امین السلطان طاب ثراه ببازدید دهات خالصه بلوک خوار و ورامین مأمور، و حالات عرض راه را مسطور فرموده و عیناً در مطلع الشمس مذکور است، مرقوم شده است که:

در اراضی هموار خوار یک میل بقلعه یاتری فاصله در بقعه امامزاده که اسم مبارکش علی اکبر ابن امام همام مولی الأنام موسی الکاظم علیه السلام بزیارت رفتیم، بنای این بقعه بسیار قدیمه است، طاق مرتفع محکمی دارد.

و بنای این گنبد باید چهار صد پانصد سال قبل باشد، و با این قدمت بنیان -

و عدم مراقبت نقصانی در آن راه نکرده است، در آن را در زمان شاه طهماسب صفوی انارالله برهانه ساخته اند، و منبتی ممتاز دارد.

و این چند سطر بريك تخته درنوشته است:

امام زاده علي اكبر ابن امام الهمام موسى الكاظم عليه التحية و السلام، عمل هدايت الله بن افضل نجار في شهر رمضان المبارك سنة 960.

و در تخته ديگر در رقم کرده اند:

في عصر سلطان الاعظم ابو المظفر شاه طهماسب بهادرخان وقف هذا الباب ملك محمد بن ملك عاشور اليكائي است.

و نیز در اراضی خوار طاق و گنبدی مختصر برآورده و می گویند در اینجا امام زاده مدفونست که خلیل الله نام دارد و نسب این امامزاده را مکشوف نداشته اند.

و نیز در پای قلعه اروان که برفراز تپه واقع است، بقعه متبرکه امامزاده موسوم بسطان شاه نظر از اولاد امام أنام حضرت موسى الكاظم عليه السلام است، و بقعه اش کوچک.

و در پائین قلعه پائین ده امامزاده مدفونست که اسم شریفش سلطان ابوسعید پسر امام همام موسى الكاظم عليه السلام است، گنبد و ایوان محکمی دارد، از قدیم الايام بنیان شده است.

و نیز در اراضی خوار بالای تپه نزدیک بدهی موسوم بده سراب امامزاده معروف بشاهزاده حسین پسر امام موسى کاظم صلوات الله عليه است، بقعه مختصر قدیمی دارد.

و در ابنیه ورزان دماوند بقعه و صحن و مسجدی است که منسوب با امامزاده عبدالله از فرزندان حضرت کاظم عليه السلام، در وسط بقعه قبر و بر روی قبر دو ضریح چوبی و بر روی ضریح اول نوشته اند با مرکب:

بسعی و اهتمام شهدی حسین ولد شهدی علی عسکر داسه چائی سنه 1292.

و در ضریح دوم که روی مرقد و کهنه و منبت و در وسط پنجره دارد، و بر حواشی چهار چوب ضریح سورة مبارکه یسبح الله، و انا فتحنا بالتمام بخط ثلث کتیبه شده و در آخر نوشته شده است:

وقع اتمام هذا الضريح المبارك الميمون في شهر ربيع الاول سنة 1077 من الهجرة النبوية عليه و على اولاده و عترته ألف ألف صلوات و تحية، عاملها و بانيها نادر العصر استاد آقا جان بن ابراهيم نجار دماوندی.

درب بقعه کهنه تر و بر آن مکتوب است: صاحب الخیر امیرالآ-کرم الأعظم امیر لهراسف بن میرزا رستم جلاوی سنة اثنی و عشرين و تسعمائة.

و چشمه باینجا جاری است که از کرامت امامزاده می دانند.

و نیز در همان صفحات قصبه قریه رودهن بقعه ایست معروف بامامزاده تقی که او را نیز از فرزندان حضرت کاظم علیه السلام می شمارند. و دیگر در اراضی بجنورد نزدیک بقلعه عزیز، مزار امام زاده سلطان سید عباس است.

همانا در جنوب بجنورد در دماغه کوه تلی عظیم است و بر آن تل قصریست معتبر در میان باغی با اشجار کهن و این مشهد باسم سلطان سید عباس است، و بقعه و بارگاهش چندان قدیمی نیست، و گنبدی بر روی آن ساخته اند، و صندوقی از چوب مشبک تعبیه کرده اند، و برفراز قبر گذاشته اند، در زیر در صندوق لوحی از سنگ منصوب است، و این عبارت بر وسط سنگ است:

هذا مرقد مرحمت و غفران پناه سلطان سید عباس بن موسی الکاظم فی ثلاثمائة. و در حاشیه سنگ نوشته شده است:

اللهم صل على النبي المصطفى محمد، والمرتضى علي، والبتول فاطمه، والسبطين الحسن والحسين، وصل على زين العباد. تعمیر بنای این بقعه در زمان فتحعلیشاه میروور قاجار اعلی الله مقامه شده است و از این تاریخ معلوم می شود که از اولاد بلافضل آن حضرت نبوده است.

و در این صلوات و ختم بر زین العباد بی تأمل شاید بود، شاید از جماعت زیدیه بوده اند، و لفظ سلطان هم بی مناسبت نیست.

و اسامی دختران آن حضرت از این قرار است:

خدیجه، دیگر ام فروه، و دیگر اسماء، و دیگر علیه، و دیگر فاطمه کبری، و دیگر فاطمه وسطی، و دیگر فاطمه صغری، و دیگر فاطمه اخری، و دیگر ام کلثوم کبری، و دیگر ام کلثوم صغری، و دیگر ام کلثوم، و دیگر آمنه، و دیگر زینب، و دیگر زینب کبری، و دیگر زینب صغری، و دیگر ام عبدالله، و دیگر ام القاسم، و دیگر حکیمه، و دیگر اسماء صغری، و دیگر محموده، و دیگر امامه، و دیگر امّ اییها، و دیگر رقیه، و دیگر رقیه صغری، و دیگر کلثوم، و بقولی کلتم، و دیگر ام جعفر، و دیگر لبابه، و دیگر حسنه، و دیگر بریهه، و دیگر عایشه و دیگر ام سلمه، و دیگر میمونه، و دیگر ام دخیه، و دیگر حلیمه، و دیگر صرحه، و دیگر رمله، و دیگر ام اسماء، و دیگر کلیه، و دیگر آمنه الکبری، و دیگر آمنه الوسطی.

و این جمله چهل و یک تن دختر می شوند، اگر بپاره روایات که اولاد آن حضرت را از هفتاد تن فزونتر می دانند برویم این چند که شمرده اند هفتاد و چهار تن می شوند.

لکن آن کس که از هفتاد تن بیشتر دانسته پسران آن حضرت را افزون از پنجاه و دخترانش را از سی تن می دانند.

و اگر بعض روایات که شصت تن با چهل تن با کمتر می دانند افتدا نمائیم، بتکرار این اسامی و نیز بجدا خواندن کنیه و لقب یا مضاف الیه باید قائل شویم و بگوئیم یکتن را که دارای کنیت القب یا صفت بوده چندتن بشمار آورده اند و حال اینکه یکتن افزون نیست.

و توضیح این امر با ناقدین اخبار و عالم بعلم رجال و أنساب حوالت می رود.

و از این برافزون گاهی می شود که فرزند زاده را بجای فرزند می خوانند -

و بنام پدر اعلی نسبت می دهند، چنانکه مثلاً بعضی فرزندان زادگان و نتایج سلاطین را شاهزاده می خوانند.

و دیگر اینکه تواند بود که اگر درمشاهد و مراقد مطهره امامزادگان جلالت ارکان تفحص نمائید، بعضی امامزاده باشند که سوی این اسامی که در اینجا مسطور گردید از فرزندان بلافاصله حضرت کاظم علیه السلام باشند.

چنانکه درصفحات ایران و توران و هندوستان و غیر اینها بسیاری از این جماعت هستند و خدای بحقیقت عالم است.

بیان آن فرزندان حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که از ایشان اولاد بماند

در بحارالأنوار و عمدة الطالب مسطور است که: از فرزندان حضرت کاظم علیه السلام پنج نفر هستند که بدون خلاف فرزندی و عقبی از ایشان نمایان نگشت.

یکی عبدالرحمن، و دیگر عقیل، و دیگر قاسم، و دیگر یحیی، و دیگر داود است.

و از اولاد آن حضرت سه تن هستند که جز دختر نیاوردند و پسر نداشتند و ایشان: سلیمان، و دیگر فضل، و دیگر احمد است.

و از ایشان پنج تن می باشند که علمای رجال و انساب خلاف کرده اند که آیا عقب داشته اند یا نداشته اند و ایشان: حسین، و دیگر ابراهیم اکبر، و دیگر هارون، و دیگر زید، و دیگر حسن است.

و از ایشان ده تن باشند که بلاخلاف از ایشان فرزند بجای مانده است.

یکی حضرت امام رضا علیه السلام، و دیگر ابراهیم اصغر، و دیگر عباس، و دیگر اسماعیل، و دیگر محمد، و دیگر اسحاق، و دیگر حمزه، و دیگر عبدالله، و دیگر عبیدالله، و دیگر جعفر، شیخ ما ابونصر بخاری براین نهج مذکور داشته است.

و شیخ تاج الدین نقیب می فرماید: حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه از سیزده آن مرد عقب بگذاشت.

چهار تن از ایشان فرزند بسیار آوردند: یکی حضرت علی الرضا علیه السلام، و دیگر ابراهیم مرتضی، و دیگر محمد عابد، و دیگر جعفر.

و چهار نفر از ایشان متوسط بودند، یعنی اعقاب ایشان نه کم بود و نه زیاد، و ایشان: زید النار، و دیگر عبدالله، و دیگر حمزه.

و پنج از ایشان دارای اعقاب اندک بودند و ایشان عباس، و دیگر هارون، و دیگر اسحاق، و دیگر حسین، و دیگر حسن باشند.

شیخ ابوالحسن العمری گوید: حسین بن موسی کاظم علیه السلام را عقب بود لکن منقرض شد.

و ابونصر بخاری گوید: عمری و ابویقظان گفته اند که: حسین بن موسی کاظم علیه السلام عقب نگذاشت.

و در جای دیگر گوید: از حسین بن موسی کاظم فرزندی بوجود آمد که او را عبدالله می نامیدند و مادرش کنیز بود، گفته اند او را عقب بود اما مقرون بصحت نیست.

و شیخ تاج الدین تنصیص و تصریح کرده است که حسین بن موسی علیه السلام منقرض شد.

و ابن طباطبا گوید: حسین بن کاظم سلام الله علیه، عبدالله و عبیدالله و محمد را بیادگار بگذاشت، و در طیبین قومی هستند که مردمان ایشان را موسیتون خوانند و از فرزندان حسین بن موسی دانند، و مکاتبت بمن برنگاشتند و از هیچ مطلبی پاسخ نیافتند.

و ابونصر بخاری گوید: هیچوقت از این بطن هیچ کس را نیافتم.

و در ینابیع الموده مسطور است که حضرت کاظم علیه السلام را از چهارده مرد از فرزندانش عقب بجای بماند و ایشان هستند موسویون، و اسامی مذکوره را -

بعلاوه عبدالرحمن رقم کرده است.

و در تاریخ قم مسطور است که در شجره مرقوم است که شمار فرزندان آن حضرت بیست و دو دختر و هیجده پسر است که مجموع چهل تن می شود، و از جمله پسران آن حضرت دوازده تن را عقب بوده است.

و نیز در ذیل احوال حضرت صادق علیه السلام می نویسد بریهه و اسماء از جمله اسامی دختران آن حضرتست.

و در روضة الشهداء مسطور است که آنچه حالا ائمه نسب بر آن هستند، اینست که آن حضرت را از سیزده تن پسر عقب ماند، و از این جمله پنج تن را اولاد بسیار و سه پسر را فرزندان متوسط، و پنج تن را اعقاب کمترند.

در بحار الأنوار از کافی سند بسلیمان جعفری می رسد که گفت: حضرت ابی الحسن علیه السلام را نگران شدم که با فرزندش قلم فرمود:

ای پسر برخیز و نزد سر برادرت سوره شریفه والصفات صفاً را قرائت کن تا تمام گردانی، قاسم بقرائت مشغول شد و چون باین آیه شریفه «أهم أشد خلقاً أم من خلقنا» رسید آن جوان که در حال نزع روان بود جان بجانان بسپرد.

و چون او را در کفن پوشیدند و بیرون آمدند، یعقوب بن جعفر روی بان حضرت آورد و عرض کرد: همیشه ما را معهود بود که چون کسی را حالت مرگ فرو می گرفت در کنار سرش سوره مبارکه «پس والقرآن الحکیم» را قرائت می نمودند و اینک تو ما را فرمان می کنی که سوره والصفات را بخوانیم.

فرمود: «یا بنی لم تقرء عند مکروب من موت قط إلا عجل الله راحته»، ای پسرک من این سوره در فراز سر هیچ کس که بجان کندن دچار باشد نخواند مگر اینکه خداوند تعالی برای او راحت برساند و رنج جان کندن را بر وی آسان گرداند و بزودی جان از تنش بیرون برد.

و نیز در کتاب بحار الأنوار و کافی از یونس بن یعقوب مسطور است که:

چون حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام از بغداد بازگشت و بمدینه طیبه آمد -

در منزل فید دختری از آن حضرت وفات نمود، آن حضرت او را دفن کرده پیاره موالی و غلامان خود فرمان داد تا قبرش را بگچ بگرفتند، و نامش را بر تخته بنوشتند، و آن لوح را در آن قبر بر قرار بنمودند.

و در کشف الغمه و فصول المهمه مسطور است که یکی روز حضرت موسی ابن جعفر صلوات الله علیهما فرزندان خود را فراهم ساخته با ایشان فرمود:

«یا بنی انی موصیکم بوصیة من حفظها لم یضع معها، إن أتاکم آت فأسمعکم فی الاذن الیمنی مکروهاً، ثم تحول إلی الاذن الیسری فاعتذر و قال: لم أقل شیئاً، فاقبلوا عذره». ای فرزندان من همانا من شما را بوصیتی نصیحت می نمایم هرکس این پند را دربر دارد و از خاطر نسپارد سودمند شود و بیهوده و باطل نماند و آن اینست: که اگر کسی بشما بیاید و بگوش راست شما چیزی گوید که شما را مکروه افتد، و از آن پس بسوی گوش چپ شما بگراید و زبان به معذرت و پوزش برگشاید و بگوید من نکوهشی بشما ننموده ام، عذرش را پذیرفتار شوید.

راقم حروف گوید: چون مردمان هوشیار بر این کلام حکمت شعار بگذرند لطافت و بلاغتش را می فهمند.

زیرا اگر بر خطا و زلل مردمان بلکه دشمنان بنگرند و نگذرند جز این نیست که اسباب کدورت و خصومت و تضییع وقت و عمر و مال و ناموس و حشمت افزوده تر و بنیان عداوت محکمتر، و مواد تشاجر مایه ورتگر گردد.

لکن چون درگذرند از دشمنی دشمن کاسته بلکه خجالت زده و دوست گردد، و ان عداوت بحفاوت مبدل شود.

چنانکه در کشف الغمه از موسی بن جعفر از آباء عظامش علیهم السلام مرویست که حسین سلام الله علیه فرمود:

مردی در خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیامد و از قومی سعایت نمود، آن حضرت با من فرمان کرد تا قبر را بخدمتش بخواندم، امیرالمؤمنین باقنبر -

فرمود: بسوی این مرد سعایت گر بیرون شو «قد اسمعتنا ماكره الله تعالى فانصرف في غير حفظ الله تعالى».

آنچه را که خدای مکروه می شمارد یعنی غیبت کردن و خبر چینی و سخن چینی نمودن را بما بشنوانیدی، هم اکنون در غیر حفظ خدای باز شو، یعنی خدایت محفوظ نگرداند.

بیان مختصری از احوال أحمد بن موسی جعفر علیه السلام

در تمام اولاد امجاد حضرت کاظم علیه السلام حضرت امام رضا علی بن موسی علیه السلام بمقام و منزلت و جامعیت و فضل و علم و شرف و جلالت و عظمت و نبالت و سودد و سیادت و سیاست و ریاست ارفع و اعظم و افضل بود.

و انشاء الله تعالی آن چند که از قلم قاصر مانند این حقیر کثیر الزلل برآید در کتاب آن حضرت مرقوم و مسطور می شود.

مقام آن حضرت را با هیچ آفریده مگر انمه اطهار صلوات الله علیهم قیاس و تشبیه نمی شاید کرد، قطره را با ذره و ذره را با شمس الضحی، و کوه را با کاه و دیوار را با ماه چه مقام آشنائی و خود نمائیت.

و در جمله اولاد حضرت کاظم علیه السلام چنانکه در ارشاد مفید و دیگر کتب مسطور است، احمد بن موسی بن جعفر علیهما السلام مردی کریم و جلیل القدر و پرهیزکار و پسندیده کردار و ستوده رفتار بود.

پدر بزرگوارش حضرت کاظم علیه السلام او را بسی دوست می داشت، و بر دیگر فرزنداناش تقدم می داد و ضیعه خود را که موسوم به یسره بود بدو بخشید.

راقم حروف گوید: این همین ضیعت است که اسماعیل نزد هارون سعایت کرد و گفت: این ملک را بسی هزار دینار بخیرید الی آخر الخبر، چنانکه از -

این پیش در جلد دوم کتاب احوال آن حضرت مرقوم نمودیم.

و در بعضی کتب نوشته اند که این ضیعه را بفرزندش امام رضا علیه السلام ببخشید، اما خبر اول اصح است.

در کتاب اخبار نوشته اند احمد بن موسی علیه السلام هزار بنده زر خرید را آزاد نمود.

شریف ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی از جدش از اسماعیل بن موسی حدیث کند که می گفت: پدر بزرگوارم با اولاد خود بجانب یکی از اموال یعنی ضیعه و مزرعه خود که در مدینه داشت بیرون رفت، و نام آن مال را ببرد لکن ابو الحسن یحیی فراموش کرده بود، حاصل خبر اینکه گفت:

در آن مکان بودیم و با احمد بن موسی بیست نفر از خدم و حشم پدر بزرگوارش پیاسبانی همراه بودند، هر وقت احمد برخاستی ایشان بر می خاستند و هر زمان بنشستی بنشستند.

و پدرم با آن همه دیدبان و پرستار که او را بود بچشم مبارک خود نیز رعایت دیدبانی او را می فرمود، و باندازه یک چشم برهم زدن از وی غفلت نمی فرمود.

و ما از آن مکان منقلب و منتقل نشدیم مگر اینکه بسببی از اسباب سر احمد بن موسی در میان ما شکسته بود.

و در بعضی کتب این عبارت را چنین نوشته اند که: ما بمدینه باز نگشتیم مگر گاهی که احمد شیخ و بزرگتر همه اولاد شده بود، لکن همان روایت اول صحیح است چه مقصود اینست که با این همه مجارست و محافظت و کثرت پرستار سرش بشکست تا معلوم باشد نگاهبان دیگر است.

و لفظ « شج برآسه»، با جیم مشدده را شیخاً رأساً دانسته اند، و حال اینکه برای بیست تن پرستار لازم نمی شود که بر تمام اولاد آن حضرت بزرگتر شود و عنایت و محبت پدر بزرگوارش نیز در آن روز ظاهر نشده بود، وانگهی چون وجود مبارک امام رضا علیه السلام حضور داشت بزرگتری بدو اختصاص دارد.

و در بعضی کتب از کتاب لب الالباب مسطور است که احمد بن موسی -

مردی کریم و شجاع و جلیل القدر، و دارای دولت و مورد لطف و عنایت و محبت حضرت کاظم علیه السلام بود.

و آن حضرت مزرعه مذکوره را بدو بخشید، و او را سه هزار تن غلام بود و هزار تن از آنها را آزاد نمود و هزار قرآن مجید را بخط خود بنوشت و از پدر بزرگوارش اخبار بسیار نقل نمود و در بغداد مسکن داشت.

چون خبر شهادت امام رضا علیه السلام بدو پیوست، سخت محزون و مغموم گردید و از بغداد در طلب خون برادر فرخنده سیرش بیرون شد و سه هزار تن از غلامان او و سه هزار تن از اقوام و عشایر آن بزرگوار در رکابش راه برگرفتند و آن جناب با شش هزار نفر بجانب خراسان روان شد و راه بر سپرد تا بقم رسید.

در این وقت ازرق الأبرج الشامی از جانب مأمون حکمران قم بود، چون خبر ورود آن جناب را بشنید با لشکری گران بمحاربت او از شهر قم بیرون آمد، و با آن جماعت بمقابلت و مقاتلت اندر آمد و جمعی کثیر از سادات هاشمی و فاطمی شهید شدند که مزار آنها در قم معروف و مشهور است.

و أحمدبن موسی بعد از طی آن مصاف از قم حرکت داده تا بشهر ری نزدیک شد.

این هنگام جمعی از لشکریان خودش از اطاعتش بیرون شدند و بمنازعتش درآمدند و بسیاری از عشایر و سادات را بکشتند.

و احمد با سایر همراهان خود از ری بیرون آمدند، و تا اسفراین از نواحی خراسان راه بنوشتند، و در میان بحبه که در میان دو کوه است فرود آمد و در آنجا بدیگر جهان سفر کرد، و قبرش در آنجا واقع است.

و از آن طرف چون مأمون این خبر بشنید لشکری بساخت و بدفع ایشان مأمور ساخت و آن لشکر بعد از وفات احمد بن موسی بیک ناگاه بتاختند، و جمعی را مقتول ساختند، و گروهی فرار کردند.

صاحب لب الألباب گوید: اینکه بعضی از علمای انساب قبر شریفش را در -

شیراز می دانند، از اغلاط عامه است.

و بعضی از نویسندگان نوشته اند که خبر صحیح اینست که احمدبن موسی زمان زندگانی خود شکست خورده، از خراسان مراجعت نموده در شیراز وفات کرد.

صاحب کتاب مجدی گوید: قبر احمد در شیراز است، و نزد مردم عوام بشاهچراغ معروفست.

ابوعلی در کتاب رجال خود می گوید: اسماعیل بن موسی در ذیل حکایت مسطوره گفت: از آن مکان منقلب نشدیم تا گاهی که احمدبن موسی در میان ما شیخ و بزرگ شد.

و می گوید: در تعلیقه مسطور است که همین احمدبن موسی است که در شیراز مدفون، و مسمی بسید السادات است.

می گوید گویا همان باشد که اکنون بشاهچراغ معروفست.

و حمدالله مستوفی در نزهة القلوب باین مطلب تصریح کرده است، و در ذیل تفصیل شیراز می نویسد که در آنجا مزارات متبرکه مثل امامزاده محمد و احمدبن موسی کاظم علیه السلام واقع است.

مرحوم میرزا جعفر خان خورمچی که از ادبای عصر بود، در تاریخ شیراز که موسوم بمختصر جعفری می باشد نوشته است که از مشاهیر بقاع و مزارات اموات مزار کثیر الأنوار، امامزاده واجب التعظیم احمدبن موسی کاظم علیه الصلاة والسلام است که مشهور بشاهچراغ است، مزار کثیر الأنوارش بین الجامعین جدید و عتیق واقع است.

کیفیت بدو بروز و ظهور مدفن شریفش را نوشته اند که مقرب الدین امیر مسعودبن بدر که از مقربان درگاه اتابکان است، خواست بنیان عمارتی نماید مزدوران در حال حفر اساس گوری را نبش نمودند.

جسدی ظاهر شد بدون اینکه أعضاء و أحشاء همایش متلاشی شده باشد،

مانند شخصي خفته در مقيل معتدل الهواء، و درانگشت مبارکش انگشتری نمودار شد که از نام مبارکش حکایت می کرد.

از ظهور این امر غریب از دحام و بلوائی بزرگ برخاست، و صورت آن حال بعرض اتابک رسید، مرقدی بساخت و عمارتی برنهاد، ناشی خاتون والده شاه شیخ ابو اسحاق انجوی بقعه عالی بیای کرده بانجام سایر ملزوماتش پرداخت.

و نیز می نویسند این بزرگوار را از نخست سید السادات می خواندند، از آن پس شاه شجاع معروف شد.

و محمد شهرستانی می نویسد جماعتی از شیعه هستند که بعد از حضرت موسی ابن جعفر، احمد را امام می دانند نه حضرت رضا علیه السلام را، و بعضی گویند محمد برادر احمد در این بقعه مدفون است.

و در کتب رجال و غیرها نیز بشرح حال این امامزاده و کثرت عبادت و تقوی و نماز شب و معالی اوصافش اشارت نموده اند.

بیان حال جناب محمد بن موسی کاظم علیه السلام

محمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام، بجلالت قدر و نبالت منزلت و جمال قدس و کمال زهد و نهایت فضل و شرافت تقوی و مزیت صلاح امتیاز داشت.

در ارشاد شیخ و فصول المهمه و دیگر کتب از اوصاف حمیده و آثار سعیده اش مذکور است.

ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی از جدش حدیث می راند که هاشمیه جاریه بنده موسی علیه السلام با من خبر داد که:

محمد بن موسی همواره با وضو و نماز بزیستی و تمام شب با وضو و نماز بگذرانیدی -

و آواز ریختن آب وضوء او را می شنیدیم، از آن پس ساعتی نماز می سپرد، و بعد از آن مقداری می خفت، و دیگر باره پبای می شد، و همچنان صدای آب وضویش را می شنیدم و دیگر باره کار نماز می آراست.

و پس اندکی بیاسودی، و چون بیدار شدی دیگر باره از جای برخاستی و بکار خود پرداختی، و ما صدای آبدستان و وضوی او را شنوا شدیم.

و بر اینگونه از آغاز شب تا آغاز روز بوضو و نماز آغاز داشتی و عبادت بگذرانیدی تا روشنی بامداد دامن بگسترانیدی.

و هرگز او را ندیدم جز اینکه این آیه شریفه را بیاد آوردم «کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون» یعنی آن جماعت اندکی از شب را بخواب بودند و بقیه شب را عبادت و نیاز و نماز بگذرانیدند.

و این محمد و احمد و حمزه از يك مادر باشند، در تاریخ شیراز و نزهة القلوب مسطور است که سید محمد ابن امام موسی الکاظم علیهما السلام و احمد پسر آن حضرت چنانکه مسطور شد در شیراز مدفون هستند.

بیان حال ابراهیم بن موسی الکاظم صلوات الله علیه

در عمدة الطالب و بعضی کتب اخبار مسطور است که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را يك پسر بود که ابراهیم نام داشت، و بنام اولاد ابراهیم اشارت می نماید چنانکه انشاء الله تعالی در جای خود مذکور شود.

و صاحب کتاب مجدی گوید: محمد ابن امام موسی علیه السلام را چهار دختر بود: حلیمه و بریهه، و کلثوم، و فاطمه، و سه پسر: جعفر و محمد و ابراهیم، و عقب جعفر منقرض شد، و ابراهیم را عقب بماند.

و از این خبر معلوم می شود که بعضی فرزندان امام موسی علیه السلام فرزند زادگان -

آن حضرت هستند و از روی اشتباه فرزند بلافاصله خود آن حضرت شمرده شده اند، چنان که باین مطلب اشارت کردیم.

در تعلیقات مسطور است که ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام، مردی شیخ و کریم بود، در زمان مأمون الرشید از جانب محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم که ابو السرایا در کوفه باوی بیعت کرده بود در یمن امارت یافت، و بدان سوی روی نهاد و آن شهر را برگشود، و مدتی در آن جا بزیست، تاگاهی که امر ابی السرایا بآنجا که رسید و از بهر او از مأمون امان گرفتند.

و در بعضی حواشی تعلیقات نوشته اند که در کتاب کافی در آن باب که امام چه وقت می داند که امر امامت بدو رسید، از علی بن اسباط مرویست که گفت:

در حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که مردی یعنی برادرت ابراهیم مذکور نمود که پدرت در زمانی که زنده است و تو می دانی از این امر مثل آنچه را که او می داند.

فرمود: سبحان الله بزرگست خدا تا آنچه که فرمود: «ولکن الله تبارک و تعالی لم یزل منذ قبض نبیه صلی الله علیه و اله وسلم هلم جرا یمن بهذا الدین علی أولاد الأعاجم ویصرفه عن قرابة نبیه صلی الله علیه و اله وسلم، إلی أن قال: ولكن قد سمعت مالقی یوسف من اخوته».

لکن یزدان تعالی از آن هنگام که پیغمبر خودش صلی الله علیه و اله وسلم را بحضرت کبریای خود ببرد و روح مطهرش را قبض کرد، هلم جرا بسبب این دین بر اولاد اعاجم منت نهاد و این دین را از قرابت پیغمبرش صلی الله علیه و اله وسلم مصروف داشت، لکن من شنیدم که آنچه را یوسف از برادران خود بدید.

و این خبر گویا اشارت بمادر حضرت سجاد سلام الله علیه است که دختر یزدجرد این شهریار است، و همچنین مادر پاره ائمه دیگر علیهم السلام که از عرب نیستند چه آنچه غیر از عرب باشد عجم گویند.

و نیز مقصود آن حضرت از حضرت یوسف علیه السلام اینست که برادران حضرت امام رضا علیه السلام نیز بعد از حضرت کاظم علیه السلام بعضی با آن حضرت در مقام مرافعه و مجادله و جسارت برآمدند، و در طلب آنچه مستحق نبودند سخن کردند.

و در بصائر الدرجات مسطور است که ابراهیم بن موسی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام در کار سؤال و خواهش الحاج نمود، و حضرت ابي الحسن علیه السلام زمین را بتازیانہ خود بجارید، پس سبیکه طلائی بگرفت، و با او فرمود باین بی نیازی بجوی و آنچه را که دیدی پوشیده دار.

ابو علی در منتهی المقال می گوید: آن روایت «الأمام متی یعلم»، دلالت بر ذم ابراهیم کند، اما سند روایت ضعیف است.

و نوشته اند ابراهیم را مرتضی می خواندند و پاره حالات او در ذیل اصحاب کاظم علیه السلام مسطور می شود.

بیان حال زید بن موسی کاظم صلوات الله علیه معروف بزید النار

مظهر قهر و غضب خداوند قهار جناب زید بن موسی کاظم علیه السلام المعروف بزید النار بروایت شیخ صدوق رحمه الله در بصره خروج کرده آتش در خانه های بنی عباس بزد، و بهر کجا می رسید می فرمود: «النار النار»، و از این روی ملقب بزید النار گردید.

و چون در بصره خروج فرمود و آن آتش خشم و ستیز برافروخت، او را با اشاره مأمون بگرفتند و بخراسان حاضر ساختند، مأمون محض پاس حشمت و عظمت امام رضا سلام الله علیه متعرض زید نشد و او را بخدمت آن حضرت فرستاد، و عرض کرد اگر نه ملاحظه خاطر مبارکت بودی او را بقتل می رسانیدم.

صاحب عمدة الطالب گوید: مادر زید النار کنیز بود، و محمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام در ایام خروج ابی السرایا رایت امارت -

و ایالت ملک اهواز را از بهرش بریست.

و چون بصره اندر و بر آن شهر غالب شد، آتش در خانهای بنی عباس بزده و نیز نخلستان و تمام اسباب ایشان را بسوخت، از این روی او را زیدالنار خواندند.

و از آن طرف حسن بن سهل باوی بمحاربت و قتال بیرون تاخت، و بعد از جنگ و جدال و چندی کارزار بر زیدالنار فیروز گشت و او را بدرگاه مأمون بفرستاد، پس زید النار را در بند گران در مرو بحضور مأمون در آوردند.

مأمون محض پاس حشمت و رعایت جانب عظمت برادرش حضرت امام رضا علیه السلام او را بخدمت آن حضرت بفرستاد، و برای رضای آن حضرت از جرم و جریرتش برگذشت.

امام رضا علیه السلام سوگند یاد کرد که هیچوقت با زیدالنار سخن نکند، آنگاه او را رها ساخت، و از پس بفرمان مأمون او را زهر دادند و شهید ساختند.

سبط ابن جوزی در تذکره می نویسد: چون زیدالنار را برحسب امر مأمون بخدمت امام رضا سلام الله علیه آوردند، او را بنکوهش و تویخ در سپرد و فرمود:

«سواء لك يا زيد، ما أنت قائل لرسول الله صلى الله عليه واله وسلم، إذن سفكت الدماء وأخفت السبل وأخذت المال من غير حله.

انا غرک حمقاء أهل الكوفة، وقول رسول الله صلى الله عليه واله وسلم إن فاطمة أحصنت فرجها فحرم الله ذريتها على النار، و هذا لمن خرج من بطنها مثل الحسن والحسين فقط لا لي ولك.

و الله ما نالوا بذلك إلا بطاعة الله، فان أردت أن تنال بمعصية الله ما نالوه إلا بطاعته، إنك إذن لأكرم على الله منهم».

بدا بر حال تو ای زید، فردای قیامت جواب رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم، راجه خواهی داد که خون مسلمانان را بریختی، و طرق و شوارع مسلمانان را از امنیت بیفکندی و اموال مسلمانان را بیرون از آنکه براو حلال و روا باشد مأخوذ داشتی.

همانا ترا سخنان مردم گول و نادان کوفه فریب داده است، و همچنین -

باین کلام رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم مغرور شده که می فرماید: فاطمه زهرا سلام الله علیها معصومه، و خداوندش بواجبی از هرگونه معصیتی کوچک و بزرگ نگاهبان است، لاجرم ذریه او را نمی سوزاند و آتش را برایشان حرام ساخته است، و حال اینکه این شأن و مقام برای آن فرزندانست که حضرت فاطمه سلام الله علیها از شکم فرو گذاشته باشد مثل حسن و حسین فقط، نه برای من و تو.

سوگند با خدای ذریه فاطمه صلوات الله علیها ادراک این مقام و صیانت از آتش را نیابند مگر بسبب طاعت خدا و اگر تو بخواهی بدستگیری معصیت خدای باین مقام رفیع نائل شوی و آنچه را که دیگران بواسطه طاعت یزدان دریافتند تو در معصیت خداوند منان دریابی، پس تو در این وقت در حضرت خدای از ایشان گرامیتر خواهی بود.

و بقولی فرمود: آیا می خواهی خدای را معصیت کنی و ببهشت اندر شوی، همانا پدرم امام موسی علیه السلام، نیز در طاعت و عبادت خدای ببهشت رفت، آیا تو در پیشگاه خدای از امام موسی سلام الله علیه گرامی تر باشی، لاجرم تقرب بحضرت خداوند بسبب اطاعت است نه معصیت، گمانی ناخوب کرده باشی.

زید عرض کرد: آیا من برادر شما و پسر پدر شما نیستم؟

فرمود: برادر من هستی تاگاهی که خدای را اطاعت نمائی، مگر قرآن یزدان را نخوانده باشی که در آن هنگام که نوح علیه السلام نگران شد که پسرش غرقه طوفان بلا می شود، در حضرت خدای عرض کرد:

«رب إن ابني من أهلي وإن وعدك الحق و أنت أحکم الحاکمین».

پروردگارا، این پسر من از اهل من است که دچار طوفان گردیده، و تو وعده فرمودی که مرا و کسان مرا نجات بخشی و از طوفان بلا رستگار گردانی و آنچه تو وعده بفرمائی مقرون بحق و راستی است و خودت بهرچه وعده فرمائی فرمانفرمای فرمانروائی.

خداوند فرمود: این پسر از اهل تو نیست، بلکه عملی غیر صالح است، پس -

خداوند تعالی پسر نوح را بواسطه معصیت ورزی از اهل بیت نوح خارج کرد.

ابراهیم بن محمد گوید: از حضرت رضا علیه السلام شنیدم می فرمود:

هرکس گناهکار را دوست بدارد خودش گناهکار است، و کسی که نیکوکار را دوست بدارد خود او نیکوکار است، و کسی که ستمکار را یاری کند ستمکار است، بدرستی که در میان حق تعالی و میان احدی قرابت و خویشاوندی نیست، و ولایت او بهیچ کس جز بدستکاری طاعت نمی رسد.

همانا رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم با پسران عبدالمطلب فرمود: « ایتونی بأعمالکم لا بأنسابکم وأحسابکم»، کردار و اعمال خود را بمن بمعرض جلوه درآوردید و سخن از حسب و نسب لازم نیست.

و یزدان تعالی درقرآن کریم می فرماید: «فاذا نفخ في الصور فلا أنساب بينهم يومئذ ولا يتساءلون فمن ثقلت موازينه فأولئك هم المفلحون و من خفت موازينه فأولئك الذين خسروا أنفسهم في جهنم خالدون (1)».

چون یوم النشور درصور بردمند نسبتی درمیان ایشان نباشد، یعنی از نسبت هیچ کس نپرسند و بواسطه نسبت فایده نبرند و آن مجال و حال نیابند که از حال یکدیگر بپرسند، و بگفتار ننگرند، بلکه بکردار بنگرند و مجازات و مکافات دهند.

بعضی گویند: زیدالنار ندیم منتصر خلیفه عباسی بود، و لکنتی در زبان داشت و بمذهب زیدیه می رفت و در بغداد و درکنار نهر کرخایا ورود نمود و در زمان ابوالسرایا حکومت می راند.

و چون ابوالسرایا بقتل رسید طالبیتین بکوفه و بغداد فرار کردند، و زید مخفی می زیست تا گاهی که حسن بن سهل او را بگرفت و بزندان درافکند تا که ابراهیم بن مهدی ظهور نمود.

این هنگام مردم بغداد زید را از زندان بیرون و بدرگاه مأمون فرستادند، چون یک چند برگذشت زید بسر من رأی برفت و در زمان خلافت متوکل عباسی -

ص: 240

وفات کرده در همانجا مدفون شد.

و در مجالس المؤمنین بزیदनار اشارت شده است، لکن با عقاب او اشارت نموده است، با اینکه ابو جعفر حسینی را از اعقاب و اولاد او شمرده است و بعضی او را بلا عقب دانسته اند.

در کتاب دوم خصال از عبدالله بن ضحاک که گفت: حدیث راند ما را زید بن موسی بن جعفر از پدر بزرگوارش از جدش از پدر گرامی گوهرش علی بن حسین از پدرش علی بن ابیطالب علیهم السلام.

و در روایت دیگر سلسله این حدیث بحسین بن زید از حضرت صادق علیه السلام از آباء عظامش سلام الله علیهم منتهی می شود و از اینجا معلوم می شود زید را عقب بوده است، که رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم فرمود:

«یا علی بشر شیعتک وأنصارک بخصال عشر»، ای علی شیعیان و یاوران خود را بده خصلت بشارت ده.

اول آن طیب و پاکی مولد است، یعنی حلال زاده هستند، دوم حسن ایمان ایشان بحضرت یزدان، سوم حب و دوستی خدایست نسبت بایشان، چهارم گشادگی و فسحت گورهای ایشان، پنجم نوری است که چون بر صراط روند در میان چشمهای ایشانست، ششم نزع فقر است از میان چشمهای ایشان و توانگری و غنای قلوب ایشان، هفتم خشم خدایست بدشمنان ایشان، هشتم ایمنی از مرض جذام است، ای علی نهم انحطاط ذنوب و سیئاتست از ایشان، دهم اینست که ایشان در بهشت با من هستند و من با ایشان هستم.

در جلد دوم کتاب تفسیر برهان در ذیل آیه شریفه «ان الذین لایؤمنون بالأخرة - تا - عن الصراط لنا کبون»، از بکر بن محمد بن ابراهیم غلام خلیل مروی است که گفت:

یزید بن موسی از پدرش موسی از پدرش جعفر از پدرش محمد از پدرش علی بن الحسین از پدرش حسین از پدرش علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم در این قول -

خدای عزوجل که مذکور شد، با ما حدیث کرد که حضرت کاظم علیه السلام فرمود: «عن ولایتنا أهل البيت»، یعنی صراط باین معنی است.

مکشوف باد: در این روایت لفظ یزید ن موسی مذکور است، لکن این بنده از سهو کاتب وزیدبن موسی می داند.

در اصول کافی خیر ام أسلم را بجعفر بن زیدبن موسی علیه السلام متصل می سازد، که بخدمت رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم تشریف جست و آن حضرت در منزل ام سلمه علیها السلام حضور داشت.

و این خیر در جلد احوال سید الشهداء روحنا فداه، و اولاد جناب أبا الفضل عباس ابن علي علیه السلام مسطور است.

بیان حال جناب حمزة بن موسی کاظم علیه السلام

در عمدة الطالب مسطور است که حمزة بن موسی الکاظم علیه السلام را ابو القاسم کنیت است، و مادرش ام ولد است، و خودش کوفی بود.

نوشته اند در مدفن این جناب اختلاف نموده اند، صاحب مجدی گوید: حمزة بن امام موسی سلام الله علیه مکنی بایی القاسم است، و قبر شریفش در اصطخر شیراز معروف و مشهور و محل زیارت نزدیک و دور است سلام الله علیه.

و صاحب عمدة الطالب قبر پسرش علي بن حمزه را در همان مکان می داند.

و در کتاب لب الانساب می گوید: حمزة بن امام موسی علیه السلام مادرش ام ولد بود و مدفن آن جناب سیرجان کرمان می باشد.

در جلد اول عالم آرای عباسی که تاریخ دولت سلاطین صفویه أنارالله براهینهم را نوشته، در ذیل نسب سلاطین صفویه مسطور نموده است که:

نسب این سلسله جلیله بامامزاده حمزة بن امام موسی کاظم علیه السلام منتهی می شود -

و این امامزاده والانژاد در قریه ای از قراء شیراز مدفونست، و سلاطین صفویه برای او بقعه بس عالی بنیان نهاده اند، و موقوفات کثیره از بهرش تقریر داده اند و بعضی گمان برده اند که مدفن شریفش در ترشیز است.

علامه مجلسی در تحفة الزائر نوشته است که حضرت عبدالعظیم بن عبدالله حسنی از سلطان عصر فرار کرده بری آمد، و در سردابی در خانه مردی از شیعیان در سکه الموالی مخفی شد، و در آنجا عبادت و قیام لیل و صیام یوم مشغول همی بود.

و پنهان بیرون میآمد و قبری را که برابر قبر شریف خود آن بزرگوار است زیارت می نمود و می فرمود، این قبر مردی از فرزند امام موسی علیه السلام است، و پیوسته در آنجا می گذرانید- الی آخر الحکایة.

مجلسی اعلی الله مجده می فرماید: قبر شریف امامزاده حمزه فرزند حضرت امام موسی علیه السلام نزدیک قبر حضرت عبدالعظیم علیه السلام است، و ظاهراً همان امامزاده است که عبدالعظیم علیه السلام او را زیارت می فرموده است، و می بایست آن مرقد منور را زیارت کرد.

و در تلخیص المقال نیز این خبر بر همین نهج اشارت رفته است، لکن بحمزة ابن موسی علیه السلام گزارش نگرفته است.

و در منتهی المقال در ذیل احوال حضرت عبدالعظیم علیه السلام بزیارت حمزة بن موسی حدیث ترانده، و نیز در ذیل تعداد اسامی رجال بنام حمزة بن موسی صلوات الله علیه گزارش ننموده است.

و در تعلیقات بنهجی که در تحفة الزائر مسطور است رقم یافته است، لکن در ذیل اسامی از حمزة بن موسی یاد نکرده است.

و در نقدالرجال میر مصطفی علیه الرحمة نیز بر اینگونه رقم کرده است.

و در ذیل ترجمه احوال حمزة بن قاسم بن علی بن حمزة بن الحسن بن عبیدالله ابن عباس بن علی بن ابیطالب علیهم السلام در حاشیه آن نوشته اند که این حمزة بن قاسم که احفاد مولانا ابا الفضل عباس بن امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم است همانست -

که قبر شریفش برابر قبر مولانا عبدالعظیم حسنی علیهم السلام است.

و از جمله چیزهایی که در میان مردمان مشهور است و حقیقتی از بهرش نیست اینست که می گویند: صاحب این قبر حمزة بن موسی علیه السلام است، و چنانکه در فوائد المکیة (المدنیة) مرقوم است چنین نیست و مؤلف آن مولی محمد امین استر آبادیست.

و همچنین در مکاشفه که برای مولانا سیدالواخر سید مهدی قزوینی الأصل حاصل شده است، این قبر حمزة بن موسی سلام الله علیهما نمی باشد.

و نجاشی نیز در رجال خود باین حکایت برنهیج مسطور اشارت کرده است، و می گوید که: حضرت عبدالعظیم علیه السلام قبری که در برابر قبر آن حضرت می باشد و در میان قبر شریف خودش و آن قبر راه گذر بوده زیارت می کرده است، و می فرموده است: این قبر مردی از فرزندان امام موسی بن جعفر علیه السلام است.

لکن در این کتب مرقومه نام صاحب قبر مذکور نیست، و بجمله در حق حمزة بن قاسم مذکور نوشته اند کنیتش ابوی علی و مردی ثقه و جلیل القدر و کثیر الحدیث و از جماعت امامیه است و دارای تصانیف و تالیف حسنه بود.

و نیز بعضی نوشته اند حمزة بن قاسم ابو عمرو هاشمی عباسی است، یعنی نسب او بحضرت ابی الفضل عباس علیه السلام می رسد.

اما در عمدة الطالب در ذیل اعقاب حضرت ابی الفضل عباس علیه السلام حمزة بن قاسم بنظر نرسیده است.

و در نقد الرجال در بیان حال حمزة بن قاسم مذکور می گوید: علامه در خلاصه بنام او اشارت فرموده است، لکن در تعداد اسامی اجدادش علی علیه السلام از قلم ساقط شده، و عباس بن ابیطالب مسطور شده است.

و شیخ در رجال می گوید: حمزة بن قاسم بن علوی عباسی از سعد بن عبد روایت می کرد.

و در کتب رجال مسماور است علی بن حمزة بن الحسن بن عبدالله بن العباس ابن علی بن ابی طالب علیهما السلام، مکنی بآبی محمد از حضرت کاظم علیه السلام راوی بود.

و از اینجا معلوم می شود حمزة بن قاسم از احفاد این علی بن حمزه است.

و بعضی از متتبعین این عصر در ذیل احوال آن حضرت می نویسند، اینکه مردم دارالخلافه طهران می گویند: امام زاده حمزة بن موسی علیه السلام، در ری مدفون و قبر شریفش بقبر منور حضرت امامزاده عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن حسن بن زیدبن امام حسن مجتبی علیه السلام پیوستگی دارد، و دارای گنبد و حرم محترمی است، مأخذ صحیحی بدست نیاوردم و ندانیم کیست و اسم شریفش چیست.

و مأخذ اینها کتب انسابست که بآن اشارت نموده اند و نگفته اند امامزاده حمزة بن موسی علیه السلام در ری مدفونست.

و چون شهرتی عظیم دارد که در این گنبد و محتد حضرت امامزاده حمزه علیه السلام بیاسوده است، مورخین از مننه را آن جرأت نیست که این امر را رد نمایند، بلکه بدست آویزی چند متمسک شده اند که قبر امامزاده حمزه علیه السلام است.

یکی آنکه با نخبر نجاشی از احمدبن خالد برقی مستند شده اند که حضرت عبدالعظیم فرمود: این قبر یکی از اولاد موسی بن جعفر علیه السلام است، چنانکه آن خبر را مذکور داشتیم.

دیگر آنکه چنانکه سبقت نگارش گرفت علامه مجلسی در ذیل بعضی روایات خود در تحفة الزائر می گوید: احتمال دارد که این قبر امامزاده حمزه باشد، لکن در این اخبار مذکوره از نجاشی و دیگران که مذکور شد در هیچ خبر یاد نکرده اند که حضرت عبدالعظیم با اسم آن امامزاده که فرمود از فرزندان امام موسی کاظم علیه السلام است اشارت کرده باشد.

و اگر بخواهیم بر طریق احتمال سخن کنیم می توان احتمال داد که قبر امامزاده اسماعیل بن امام موسی علیه السلام باشد، زیرا که حمزه را چنانکه مرقوم داشتیم تصریح کرده اند که در شیراز یا جای دیگر مدفونست، اما از مدفن اسماعیل یاد نکرده اند لاجرم این احتمال در او بیشتر می رود.

دیگر اینکه قاضی نورالله شوشتری علیه الرحمه در کتاب مجالس المؤمنین -

می نویسد که عبدالعظیم حسنی، وسید عبدالله ایض، وسید حمزه موسوی علیهم السلام در خاک ری مدفون هستند، و ظاهراً این خبر دلالت بر آن می نماید که این قبر امامزاده حمزه باشد، و واسطه هم در میانه نباشد.

اما از امثال این محدثین عجب می رود که این قول را سند ساخته اند، چه این عبارت کجا دلالت بر آن نماید که امامزاده حمزه بن امام موسی علیه السلام خواهد بود، چه عبد العظیم علیه التسلیم را نیز حسنی گویند، با اینکه بچند واسطه بامام حسن مجتبی علیه السلام می رسد.

و با این صورت باید این حضرت نیز فرزند بلا واسطه امام حسن علیه السلام باشد.

وعبدالله ایض پسر عباس بن محمد بن عبدالله بن حسن الأقطس ابن علی الأطهر ابن امام زین العابدین علیه السلام است، بالاتفاق چه زیان دارد که این حمزه نیز پسر محمد بن علی بن عبدالله بن امام موسی یا حمزه بن حمزه بن امام موسی صلوات الله علیه باشد.

و عبارت صاحب مجالس المؤمنین را اگر بدقت بنگرند همین معنی را حاویست، چه نوشته است عبدالعظیم حسنی وسید حمزه موسوی، و از لفظ حسنی و موسوی فاصله آشکار است، نه اینکه فاصله نباشد.

و اگر فاصله نبود می نوشت عبدالعظیم بن امام حسن و حمزه بن امام موسی علیه السلام لفظ حسنی و حسینی و موسوی و رضوی فاصله را می رساند، چنانکه در السنه و افواه ملفوظ و معمول است.

دیگر اینکه سلاطین صفویه که نزدیک سیصد سال سلطنت کرده اند و با جماعتی از محققین اخباریین و محدثین معاصر بودند، و حمزه جد ایشانست مگر ندانستند که در شیراز مدفون نیست و در آنجا تقریر موقوفات نمودند که اکنون ما را واجب افتد که بیرون از جهت متمسک پیاره خیالات و ترتیبات بشویم.

دیگر اینکه مأخذ شناسائی این مراقد و قبور شریفه کتب انسابت، و در هیچ کتابی ننوشته اند که حمزه بن امام موسی علیه السلام در ری مدفون باشد.

پس این امامزاده آزاده که نزدیک حرم مطهر حضرت عبدالعظیم سلام الله-

علیهما مدفونست، و مردمان از هر سوی و کران بزیارتش فائز می شوند، نظر بفرموده حضرت عبدالعظیم یکی از فرزندان بزرگوار والاتباع حضرت امام موسی علیه السلام است که ما برنام مبارکش واقف نیستیم و ندانیم کدامیک از فرزندان آن حضرت است.

یا نظر بقول صاحب مجالس المؤمنین علیه الرحمه حمزة بن حمزة بن امام موسی علیه السلام است، که بآهنگ خراسان براین خاک عبور داده و در این خاک بگور رفته است، البته هرکس به نیت امامزاده گی او بزیارتش مبادرت کند مأجور و مثابست.

و اگر این امامزاده را که در ری مدفونست حتماً حمزة بن موسی علیه السلام بدانیم با اینکه بنامش تصریح نشده است، با حمزة بن موسی که تصریح کرده اند در شیراز مدفونست چه سازیم، و جواب زائرین را چه گوئیم.

چنانکه درقریه تجریش از قراء شمیران در شمالی دارالخلافة طهران و تا طهران دوفرسنگ فاصله دارد، بقعه ایست و در صحن آن درخت چناری است بس کهن و عظیم القطر که در روی زمین نامدار است می گویند: قبر امامزاده صالح پسر امام موسی کاظم علیه السلام در اینجا واقعست.

و مرحوم میرزا سعید خان مؤتمن الملک وزیر امور خارجه رحمة الله علیه که از اعظم وزرای خردمند کامل عالم مملکت ایران بود، در تعمیر آن بقعه عالیه اقدام نمود و چندی از ضریح مقدسش را بنقره گرفت، و مزار مردم دور و نزدیکست.

لکن در فرزندان حضرت کاظم علیه السلام، کسی صالح نام نیست، ممکن است آن بزرگوار از فرزندان آن حضرت و ملقب بصالح یا از فرزند زادگان و اعقاب آن حضرت باشد.

و نیز احتمال دارد، در کتب انساب اشتباه شده باشد و مدفن حمزه در ری و صالح نیز از جمله پسران موسی علیه السلام باشد، و علمای نسابه ننوشته باشند.

و در بحر الانساب در بیان اسامی اولاد آن حضرت علیه السلام بصالح بن موسی -

و عزیز بن موسی و طیب بن موسی علیه السلام اشارت رفته و مزار ایشان را در تجریش، و اوین از قراء شمیران که اکنون مشهور هستند یاد کرده است، اگر این کتاب محل اعتماد و اعتنا باشد، مقرون بصحت خواهد بود، و إلا فلا.

و صاحب کتاب تاریخ قم که محل وثوق مؤرخین و محدثین است، در تاریخ قم می گوید: یحیی صوفی در قم در میدان زکریا بن آدم نزدیک مشهد حمزه بن امام موسی بن جعفر علیه السلام اقامت کرد و در آنجا سکون ورزید، و شهر بانویه دختر امین الدوله ابن ابی القاسم بن مرزبان بن مقاتل را بنکاح شرعی خود در آورد، از وی ابو جعفر و فخر العراق بسته بوجود آمدند و از ایشان نیز فرزندان بعرضه نمود خرامیدند، و معروف بصوفیه شدند.

و مراد از یحیی صوفی پسر جعفر کذاب است و از این عبارت معلوم می شود که حمزه بن موسی علیه السلام در همین خاک قم مدفونست، آیا وی پیش از حضرت معصومه علیها السلام آمده، و آن حضرت بدیدار برادر بقم سفر کرده، یا بعد از حضرت معصومه زیارت مزار کثیر الأنوارش آمده باشد، خداوند بهتر می داند.

و چون از جمله امامزادگانی که بقم آمده اند و وفات کرده اند و مدفن ایشان معلوم نیست یکی احمد بن موسی علیه السلام است، شاید این امامزاده که در این بقعه شریفه است همین احمد بن موسی سلام الله علیه باشد، والله تعالی اعلم بحقایق الأمور.

راقم حروف عرضه می دارد با آن بیانی که از حاشیه کتاب نقد الرجال از خلاصه علامه علیه الرحمه مسطور نمودیم، اگر بهمان صورت باشد گویا جای شك و شبهت نمی ماند که این حمزه از فرزند زادگان و اعقاب حضرت ابی الفضل عباس بن امیر المؤمنین علیهم السلام است، و این در وقتی است که حمزه بن قاسم در اعقاب حضرت عباس علیه السلام بوده باشد، جای تردید باقی نمی ماند.

و بعد از جمله این تفصیل ممکن است موافق تصدیق مرحوم علامه مجلسی اعلی الله مقامه این قبر منور که برابر مرقد مطهر حضرت عبدالعظیم است، از حمزه بن موسی کاظم علیه السلام باشد، چنانکه در زیارت نامه آن حضرت که همه وقت قرائت -

می شود حمزه بن موسی الکاظم مذکور است.

و با این حال شاید در شیراز حمزه بن حمزه بن موسی الکاظم باشد، چه حضرت امامزاده حمزه برای ملاقات برادر بزرگوارش بر این خاک عبور کرده، و در اینجا وفات نموده است.

و پسرش حمزه ثانی چون حالت انقلاب خراسان و شهادت امام رضا علیه السلام را شنیده باشد سفر خراسان را خطرناک شمرده، و ازری بجانب شیراز سفر کرده و در شیراز بآستان قدس پرواز نموده باشد، یا از مکان دیگر بشیراز رفته باشد.

و تواند بود که این حمزه بچند پشت بحضرت موسی کاظم علیه السلام برسد، و برای اینکه پدر اعلی از سایر آباء او اشرف و اعلی بوده است حمزه بن موسی گفته باشند.

و آن امامزاده که حضرت عبدالعظیم فرموده جز این باشد، یا خود حمزه باشد و حضرت عبدالعظیم بعلت مخصوصی نامش را مذکور نداشته یا از زبان و قلم روات ساقط شده باشد، چنانکه در اغلب امامزادگان احتمال این بیانات را دارد.

چنانکه در یکی از دهات شمیران که مشهور بامام زاده قاسم و آن قریه بنام آن حضرت موسوم و در فراز تپه کوهی عالی واقع و نظری بس رفیع و نزهتگاهی بس منیع دارد.

چنان دانند که این مقبره قاسم ثانی پسر حضرت قاسم بن حسن مجتبی علیهما السلام است، که در کربلا با دختر حضرت سیدالشهداء علیه السلام زفاف کرد و خود شهید شد، و فرزندی که از وی پدید شد قاسم ثانی است، و بمملکت ری بیامد و شهید شد و در این مکان مدفون گردید.

و حال اینکه این خبر از هر حیث از درجه اعتبار ساقط است، و قاسم بن حسن علیهما السلام شهید شد، و او را زن و فرزندی نبود.

و تواند بود که این امام زاده قاسم از فرزندان و اعقاب یکی از ائمه سلام الله -

علیهم باشد و در اینجا مدفون شده است، و عوام الناس را اینگونه شبهت والتباس روی داده باشد.

و از تاریخ قم مفهوم می شود که مشهد حمزه بن امام موسی بن جعفر علیهم السلام در آنجا واقع است، چنانکه در ذیل حال سادات حسینی و رضائیه که بقم آمده اند مشهود می گردد.

و نیز از تاریخ مذکور نموده آید که ابوالقاسم حمزه و ابوعلی احمد از اولاد محمد بن علی بن امام جعفر صادق علیه السلام هستند، که ایشان را سادات عریضه گویند و از مدینه بقم آمدند.

و می گوید: محمد و حمزه و احمد بجانب بغداد و فارس رفتند، و در آنجا اقامت ورزیدند و اولاد و اعقاب ایشان در آنجاست، و آنکه در شیراز مدفونست از این طبقه سادات باشد، والله اعلم.

و هم در جای دیگر می نویسد: حمزه بن احمد برادر ابو جعفر محمد بن احمد مذکور از ناحیه طبرستان بقم آمد، و این پس از کشتن حسن بن زید برادر خود را حسین بن احمد کوکبی بود.

و هردو پسرش ابو جعفر محمد و ابوالحسن علی بن حمزه بن احمد با او بودند و زبان طبری سخن می کردند، چون حمزه بقم آمد ساکن شد و آن مکان را وطن ساخت، و وجه معاش اکتساب همی کرد، و چون وفات نمود او را در مقبره بابلان مدفون ساختند و پسرش ابو جعفر بن حمزه پس از وفات پدرش پیشوا گشت إلى آخر الحکایة.

و درنتایج و احفاد حضرت کاظم علیه السلام حمزه نام متعدد هستند.

مثل حمزة القصیر ابن احمد بن حمزة بن علی احوّل، و حمزة بن حسین، و حمزة بن جعفر رضیه، و حمزة بن محمد بن صغیب، و ابوالمختار حمزة الفقیه المقری بشیراز ابن الربیع بن محمد بن حمزة بن علی بن عبدالله بن کاظم علیه السلام، و حمزة ابن حسین بن علی بن حسن بن قاسم بن عبدالله بن موسی کاظم علیه السلام، و حمزة بن حمزة بن علی بن حمزة بن موسی کاظم علیه السلام، و ابو القاسم -

حمزة بن حسین ملقب بآبی زیبه و جز ایشان بسیار هستند.

و غریب اینست که صاحب عمده الطالب در بیان حال حمزة بن موسی علیه السلام و اولاد او تصریح بشیراز می کند، و نام از ری نمی برد.

اما در عمده الطالب در ضمن نتایج حضرت ابی الفضل عباس علیه السلام که نام می برد می نویسد اغلب ایشان در شرق و غرب عالم و شیراز و طبرستان و آمل متفرق شدند، اما اسم شهر ری را نمی برد، مگر اینکه بعد از آنکه بعضی در طبرستان و ری شهید شده باشند، پاره بزمین ری فرار کرده باشند و در این مکان مدفون گردیده باشند.

و در جمله فرزندان حضرت کاظم علیه السلام عباس نام متعدد است، ممکن است امام زاده حمزه از این شجره طیبه بحضرت کاظم علیه السلام پیوست شود.

چنانکه در روضة الشهداء می نویسد که از فرزندان حضرت کاظم علیه السلام پنج تن هستند که قلیل الاولاد می باشند و از آن جمله یکی عباس بن موسی علیه السلام است، و عقب وی از قاسم بن عباس بماند.

و هم می نویسد عقب اسحاق بن موسی کاظم علیه السلام از پسرش عباس است، و اسحاق ملهوس پسر عباس می باشد، و بنو الملهوس از اولاد او می باشند.

و با این حال تواند که حضرت امام زاده حمزه که در جوار حضرت عبدالعظیم علیه السلام مدفونست، و بعضی او را از اولاد حضرت ابی الفضل عباس سلام الله علیه دانند، از جهت عباس بن موسی کاظم علیه السلام، یا عباس نامی دیگر بآن حضرت پیوسته شود و بر بعضی کسان بواسطه نام عباس مشتبه مانده باشد، چه از این امامزادگان در این حدود نیز آمده اند و این بیان را می توان بصحت و قوت مقرون شمرد.

در کتاب مطلع الشمس که مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه، در سال یکهزار و سیصد و هجری در التزام رکاب همایون پادشاه صاحبقران ناصر الدین شاه از راه فیروز کوه بطرف خراسان و زیارت آستان عرش بنیان، حضرت امام رضا علیه السلام مشرف، و جغرافیای ولایات طی راه و ابنیه و آثار قدیمه را که برای العین دیده و نوشته اند مرقوم می دارد که:

در خارج قریه گلستان که از اراضی استر آباد است، قبرستانی در کنار راه واقع شده و بقعه در این قبرستان بنا کرده اند، و می گویند امامزاده موسوم بحمزه و مکنی بابی القاسم حمزة بن موسی بن جعفر است.

و این بقعه عبارت از یک طاق و ایوانیست در جلو آن، و قبر در اطاق است و این عبارات در طرف بالای ایوان رسم شده است:

بنای تعمیر این گنبد گردون اساس عذیم القیاس، و این کریاس خورشید اقتباس و بنیاد نهاد این آستان فلك نشان ملك شأن جوز امکان این روضه مقدسه مبارکه و بقعه متبرکه عرش درجه امام زاده واجب التعظیم والتکریم امامزاده ابوالقاسم بن موسی بن جعفر علیهم و علی آبائهم آلاف التحية والثناء.

روضه ماء نهرها سلسال *** دوحه سجع طیرها موزون.

آن پر از لاله های رنگارنگ *** این پر از میوه های گوناگون.

باد در سایه درختانش *** گسترانیده فرش بوقلمون.

در ضلع جنوبی اطاق در محراب کریمه آیه الکرسی کتیبه شده است، الواح قبرستان مذکور تاریخی که قدیمتر از هزار و دویست و شصت باشد دیده نشده است.

راقم حروف گوید: در عبارات کتیبه که رقمی است، اسم حمزه مذکور نیست و همان کتیبه مذکور شده است، اگر لفظ حمزه بهمان الفاظ مردم باشد و مکتوبی نباشد محل اعتماد نمی تواند باشد.

و اینکه نوشته اند در الواح قبرستان تاریخی قدیمتر از هزار و دویست و شصت دیده نمی شود خیلی محل اعتبار است، زیرا که در سال چهلیم هجری خواهد بود.

معلوم باد مرقد مطهر امامزاده حمزه که مجاور ضریح حضرت عبدالعظیم علیه السلام است، اکنون دارای گنبد و ایوان و صحنی عالی و ضریحی سامی است، و باسنگ مرمر و علامتهای ممتاز و آینه مزین است.

و شاهنشاه دیندار سعید شهید ناصرالدین شاه قاجار اعلی الله مقامه که -

مراتب ارادت و اخلاص بخاندان رسالت سمت اختصاص و امتیازی مخصوص داشت.

بفرمان همایونش مرحوم میرزا محمد کاشانی مشهور بملا آقا جونی نقاش زرگر متخلص بمجرم که با این بنده سمت خویشاوندی و در علم و زبان عربی مهارتی کامل، و مصنفات و درفن زرگری و قلمزنی بصیرتی کافی داشت، در ضریح حضرت عبدالعظیم علیه السلام خدمات نمایان کرد.

و نیز برحسب اشاره مرحوم دوست علیخان الممالک، آن شاهنشاه مبرور ضریحی از نقره سفید برای مرقد مطهر حضرت امامزاده حمزه علیه السلام برکشید و چون درفن شعر گوئی نیز بی استعداد نبود، این شعر را در تاریخ آن مرقد مطهر گفته است:

این مقرنس بارگاهی کاین چنین خوش منظر است *** این مقام مدفن نور دو چشم حیدر است.

حضرت عبدالعظیم آن سرور عالی مقام *** نور چشم فاطمه محبوب حقی داور است.

گفت مجرم بهر تاریخی که شد نقش این ضریح *** یک هزار و سیصد از هجر نبی اکبر است.

این بنده در ذیل تذکره ناصری چون پیاره حالات این مرحوم اشارت نموده است، در اینجا باین قدر کافیت.

بیان حال جناب قاسم ابن موسی کاظم علیه السلام

قاسم بن امام موسی کاظم علیهما السلام سیدی جلیل القدر و نبیل المنزله، و زاهد عابد و فاضل است، نوشته اند این امامزاده والاتبار در خدمت پدر فرخنده سیرش از تمامت فرزندان آن حضرت محبوبتر بود.

ص: 253

سید الفقها و بحر العلوم آقاسید مهدی قدس سره در کتاب رجال خود می نویسد، حضرت کاظم علیه السلام پسرش قاسم را سخت دوست می داشت، و او را در وصایای خود داخل گردانید.

و در همین کتاب رجال از ابو عماره بن یزید بن سلیط روایت می نماید که حضرت امام موسی با من فرمود: ای ابو عماره بدرستی که از منزل خود بیرون شدم و با پسر علی الرضا وصیت بگذاشتم، و قاسم را در ظاهر با او شریک نمودم و وصیت کردم علی را که در باطن یعنی وصی معنوی باطنی و حافظ اسرار امامت و ولایت علی است، و امام بر امت اوست.

و اگر امر امامت بمیل و اراده من بودی تا بهر کس خود خواستی مقرر داشتی، باری در قاسم قرار می دادم «لحبی ایاه و رأفتی علیه» بواسطه محبت و رأفتی که با قاسم دارم، لکن امامت با خداوند است در هر س خواهد قرار می دهد، و حضرت رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم فرمود: امامت و ولایت با فرزندم علی است، یعنی رسول خدای این خبر را از پیشین زمان داده است.

راقم حروف گوید: گفتار و کردار ائمه هدی سلام الله علیهم را با اقوال و افعال دیگران نمی توان قیاس کرد، هر چه را خدای خواهد خواهند، و هر کس را خدای دوست بدارد و برتری دهد دوست دارند و برتری دهند، و هر که را ایشان خواهند خدای خواهد، و هر چه فرماید متضمن حکمتها است که خود دانند و خالق ایشان.

پس همین اظهار فرط محبت و مرحمتی که در حق قاسم می فرمایند که اگر امر امامت با اختیار من بودی با او سپردمی، نصی جلی و برهانی قاطع می باشد که امام رضا علیه السلام امام واجب الاطاعه است و هیچ کس را حق این دعوی نیست، حتی پسر قاسم را که اینگونه محبوب من است، حق تقرب باین امر بلکه تصور آن در حق خودش یا دیگری نیست.

پس هر امامی باید از جانب خدای منصوب باشد، و بشرف عصمت امتیاز داشته باشد.

و اگر دیگران از این پیش و از این پس مدعی این امر بزرگ و منصب خدائی شده یا می شوند، از روی ظلم و غصب و مخالفت و مجادلت با رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم است، و مجادله با رسول خدا مجادله با یزدان تعالی است.

در کتاب مصباح الزائر سیدین طاوس قدس سره، از زیارت قاسم بن موسی خبر داده و زیارت این امامزاده بزرگوار را با زیارت ابي الفضل عباس بن امیرالمؤمنین و حضرت علي اکبر علیهما السلام برابر دانسته.

و بعضی از علمای عهد از کتاب فواید سید بحر العلوم طیب رمله مذکور می دارد که از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که فرمود: هرکس برادرم قاسم را زیارت نماید چنانست که مرا زیارت کرده است.

و علامه مجلسی اعلی الله مقامه در بحار الانوار می فرماید: قاسم بن موسی علیه السلام را که سید یاد کرده است قبرش نزدیک بغری است، و اهل کربلا و نجف اشرف و حله و دیگر نواحی سالی یکدفعه زیارت مرقد مطهر قاسم بن امام موسی علیهما السلام مشرف می شوند، و قبرش مشهور و معروف و زیارتگاه نزدیک و دور است، نوشته اند قبر این امام زاده در يك فرسنگی نجف اشرفست.

در تحفة الزائر می فرماید: از جمله امامزاده های مشهور امامزاده قاسم فرزند امام موسی علیه السلام است، که در حوالی نجف اشرف مدفون و قبرش معروفست.

و سیدبن طاوس علیه الرحمه زیارت این بزرگوار ترغیب فرموده است، و در هر بلدی از بلاد قبور منسوبه بأولاد واحفاد ائمه عباد صلوات الله علیهم بسیار است.

اما مدفون بودن بعضی از آنها در آن مکان معلوم نیست، و بعضی کیفیت حالشان معلوم نمی باشد، و زیارت هریکی از ایشان که روایتی در ناخجستگی آنها وارد نباشد نیکو است، و تعظیم و تکریم ایشان متضمن تعظیم ائمه علیهم السلام است.

و برای ایشان زیارتی مخصوص منقول نیست، اگر بکیفیت زیارت سایر -

مؤمنان ایشان را زیارت کنند پسندیده است و اگر ایشان را امتیاز دهند بمخاطبة سلام مثل ائمه هدی صلوات الله علیهم بهر لفظی که بر زبان جاری شود و متضمن تعظیم ایشان باشد خوبست، و اگر آنچه علماء تألیف کرده اند و در کتب زیارات مذکور است بخوانند خوبست، إلى آخر الخبر.

و از این جمله معلوم می شود که اختصاص قاسم بفرط مرحمت و عنایت پدر بزرگوارش حضرت کاظم علیه السلام، محض زهد و عبادت و فضل و نباهت و اطاعت و موافقت وی و متابعت امام رضا علیه السلام و الصلاة بوده است.

بیان حال جناب اسماعیل بن موسی کاظم علیه السلام

اسماعیل بن امام موسی علیه السلام را بعضی بدون اولاد و بعضی صاحب فرزند دانسته اند.

در نقد الرجال مسطور است اسماعیل بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام در مصر ساکن بود، و در آنجا از وی فرزند پدید شد، و او را چند کتاب است.

و در تعلیقات می گوید: او را کتبی است از پدرش از آباء عظامش علیهم السلام که محبوب می باشد از آن جمله است:

کتاب الطهارة، و کتاب الصلاة، و کتاب الزکاة، و کتاب الصوم، و کتاب الحج، و کتاب الجنائز، و کتاب الطلاق، و کتاب النکاح، و کتاب الحدود، و کتاب الديات، و کتاب الدعاء، و کتاب السنن والأداب، و کتاب الرؤیا.

و در تعلیقات و رجال ابو علی خبر بموسی بن اسماعیل بن موسی الکاظم علیه السلام می رساند، و از کتب اسماعیل و کثرت تصانیف و ملاحظه عنوانات و ترتیبات و نظم آن که بمدح او اشارت می کند، خبر می دهد.

واز صفوان بن يحيى حديث مى كند كه حضرت ابي جعفر عليه السلام يعنى ابو جعفر ثاني، اسماعيل بن موسى عليهم السلام را امر نمود كه برآن حضرت نماز گذارد، و در اين خبر اشعاري به نباهت وي باشد.

و نيز در كتب رجال از كمال جلالت قدر و منزلتش مرقوم گشته و ظاهر مى شود كه اسماعيل از جمله فقهاء عظام است، و پسرش موسى بن اسماعيل از اسماعيل و اسماعيل از كاظم عليه السلام روايت مى نموده اند.

و در نزهة القلوب مسطور است كه: نائين شهركى است در ميان كوهستان بر راه كوشك زراب روان دارد و در آنجا مزار شيخ گل اندامست، و در پاي كرپوه پائين مزار امامزاده اسماعيل بن موسى كاظم عليه السلام است، لکن در كتب رجال اشارت نكرده اند كه مرقد اين امامزاده در كجا باشد.

بيان حال جناب اسحاق بن موسى كاظم عليه السلام

جناب اسحاق بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن حسين بن علي بن ابيطالب عليهم السلام را اسحاق أمير گفتند، زيرا كه در آن هنگام كه مأمون بن هارون الرشيد در مرو بخلافت مى گذرانيد، اسحاق در بصره خروج نمود.

حمدالله مستوفى در كتاب نزهة القلوب مي نويسد، در ساوه از مزار اكابر اوليا، تربت شيخ عثمان ساوجى، و بر ظاهر آن در جانب شمال مزار سيد اسحاق ابن امام موسى كاظم عليه السلام است.

و در تعليقات نوشته است اسحاق بن موسى بن جعفر، و در تلخيص المقال نيز بر اين نهج سخن كرده است، و در نقد الرجال نيز مانند اين دو كتاب مسطور است و از اين برافزون ننوشته اند و خداى بحقيقت امر اعلمست.

بیان بقية أسامی فرزندان ذکور حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که بآن عنوان کرده اند

صاحب کتاب مجدی گوید: حسن بن امام موسی علیه السلام قلیل العقب، در عمدة الطالب نیز بهمین معنی اشارت کرده است، و این حسن و اسماعیل و جعفر و هارون از یک مادر بودند که ام ولد بوده باشد.

و دیگر حسین بن امام موسی علیه السلام است دارای فرزند بود، و دیگر عبدالله ابن امام موسی کاظم علیه السلام است که دارای عقب است، و دیگر عبیدالله بن امام موسی صلوات الله علیه است که از وی فرزند بماند.

و دیگر جعفر بن موسی بن جعفر علیهم السلام است که دارای اعقاب کثیره و معروف بحواریون و شجریون هستند.

و دیگر عباس بن امام موسی علیه السلام است که با امام رضا و ابراهیم و قاسم برادر اعیانی هستند.

و این عباس چنانکه از این پیش در مجلد دوم در ذیل وصایای حضرت کاظم علیه السلام یاد کردیم در کار ارث و مال و منال دنیا نسبت بحضرت رضا صلوات الله علیه در محضر قاضی بمشاجرت و جسارت پرداخت و امام علیه السلام را رنجیده خاطر ساخت و فرزندى از وی نپائید.

در تاریخ فارس موسوم بآثار جعفری مسطور است که از بقاع کثیر الانتفاع که در شیراز واقع است، دو بقعه سیدالسنندین: سید محمدبن موسی، و حسین بن موسی علیه السلام است، و بانی این دو بقعه اتابک است، و مدرسه میرزا علی اکبر در جنوبی بقعه متبرکه امامزاده محمدبن موسی صلوات الله علیه می باشد.

بیان اولاد و أعقاب جناب ابراهیم المرتضی ابن موسی کاظم علیه السلام

در عمده الطالب و بعضی کتب دیگر مسطور است که ابراهیم مرتضی پسر حضرت موسی کاظم سلام الله علیه که ابراهیم اصغر باشد و مادرش کنیزی توییه است که نامش نجیه است ابو نصر بخاری گوید:

ابراهیم اکبر در یمن ظهور نمود و یکتا از ائمه زیدیه است و حالش معلوم است، و از وی فرزندی بجای نماند.

و ابراهیم مرتضی بن کاظم علیه السلام از دو مرد عقب بگذاشت، یکی ابوسعجه موسی، و دیگر جعفر.

شیخ ابونصر بخاری گوید: برای ابراهیم مرتضی بن موسی کاظم علیه السلام جز از موسی بن ابراهیم و جعفر بن ابراهیم صحیح ندانسته اند که قائل بعقبی باشند، یعنی او را از دیگر فرزندان عقب نمانده است و هرکس خود را بواسطه غیر از این دو تن منسوب به ابراهیم مرتضی شمارد مدعی کذاب مبطل است.

و شیخ ابوالحسن عمری گوید: احمد بن ابراهیم مرتضی بمزید منزل گرفت و او را در مزید بقیه ایست.

حموی در مراصد الاطلاع می گوید: «مزید»، بفتح میم و سکون زاء معجمه و یاء مثناة تحتانی و دال مهمله، همان حله بنی مزید است، و حله بنی مزید موضع کبیری است میان حله و بغداد که از نخست جامعین نامداشت و اول کسی که نامش را تغییر داد سیف الدوله صدقه بن منصور بن علی بن مزید اسدی بود.

چه این مکان منازل پدران او بود و چون امرش قوی و اموالش بسیار شد، و روزگارش بواسطه اشتغال ملوک سلجوقیه به جنگهایی که مابین خودشان روی داده فروز گرفت باین مکان انتقال گزید.

و این داستان در محرم الحرام سال چهارصد و نود و پنجم روی داد، و آن مکان را بیشه چند بود، و سیف الدوله در آنجا فرود آمد، و کسان و لشکریانش را در آنجا نزول داد و مساکن جلیله و سراهای مرغوب بساخت، اصحابش نیز عمارات عالیه بیای آوردند.

لاجرم این شهر از تمام شهرهای عراق فاخرتر گشت و سوداگران در زمان زندگانی سیف الدوله بآنجا روی می کردند، و چون وی مقتول شد، آن شهر با آن عمارات عالیه باقی ماند و قصبه آنکوره گشت.

ابو عبدالله بن طبا طباطبائی گوید: ابراهیم مرتضی از سه مرد: موسی، وجعفر و اسماعیل، عقب بگذاشت، و بعد از این می گوید، عقب از اسماعیل بن ابراهیم ابن کاظم علیه السلام در یک مرد بنهائی که محمد نام داشت بجای ماند، و از محمد در جماعتی نسل بماند.

شیخ شرف گوید: نصر بخاری مذکور نموده است که این جماعت منقرض شدند.

این طباطبائی گوید: این بیان تسامح در قول و اطلاق قول است بآنچه موجب گناه می شود و شخص را از دین بیرون می کند.

و محمد بن اسماعیل بن ابراهیم را اعقاب و اولاد است، از آن جمله جماعتی در دینور و غیر از دینور هستند.

در کتاب امالی طوسی علیه الرحمه از ابو علی محمد بن اسماعیل بن ابراهیم ابن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ایطالب علیهم السلام از حسن ابن موسی از پدرش از جدش از علی بن حسین از حسین بن علی از امیر المؤمنین علیهم السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم فرمود:

«الدنيا دول، فما كان لك منها أتاك على ضعفك، وما كان عليك لم تدفعه بقوتك، و من انقطع رجاء مما فات استراح بدنه، و من رضى بما رزقه الله قرت عينه».

این جهان را خداوند منان بهره بندگان خود ساخته و در میان ایشان گردانست -

لاجرم آنچه خدای از بهرت سود و منفعت مقرر فرموده هر چند ضعیف و سست حال باشی بتو می رسد، و آنچه بر زبان تو باشد هر چند نیرومند باشی نمی توانی از خود برتافت.

و هرکس رشته امید خود را از آنچه از وی فوت شده است ببرد، خویشتن را در تعب طلب نیفکند و بدنش آسوده بماند و هرکس بآنچه خداوند از بهرش روزی ساخته خوشنود باشد چشمش روشن شود.

و هم در آن کتاب از محمدبن اسماعیل بن ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد مرویست که گفت: حدیث کرد مرا عم پدرم عبدالله بن موسی از پدر بزرگوارش از جدش از علی بن حسین از پدرش علیهم السلام که عمر بن خطاب گفت: عیادت بنی هاشم سنت و زیارت ایشان نافله است.

و نیز در آن کتاب از محمدبن اسماعیل بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام مرویست که گفت:

دو تن عم من علی بن موسی و حسین بن موسی از پدر بزرگوارشان موسی ابن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدر گرامی گوهرش علی بن حسین، از پدرش حسین بن علی علیهم السلام روایت کرده اند که رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم فرمود:

«یوحی الله عز وجل إلى الحفظة الكرام لا تکتبوا علی عبدی المؤمن عند ضجره شیئاً».

یزدان عزوجل بحفظة کرام وحی می کند که بر بنده مؤمن من گاهی که ضجرتی است چیزی مکتوب نسازید.

و از این جماعت ابوالقاسم حمزة بن علی بن الحسین بن احمد بن محمد بن اسماعیل ابن ابراهیم بن کاظم علیه السلام را بدیدم مردی بس نیکو بود در قزوین وفات کرد، و او را برادران و عم زادگان هستند.

اینست کلام طباطبا، و شیخ تاج الدین علی تنصیح و تصریح کرده است که -

ابراهیم بجز از موسی و جعفر عقب نگذاشته است، در حاشیه توضیح کرده اند که سید ذوالفقار بهمین محمد بن اسماعیل منسوبست.

شیخ عالم محدث نظام الدین عماد در کتاب نظام الأقوال فی معرفة الرجال می گوید: ذوالفقار بن محمد بن محمد بن احمد بن اسماعیل بن محمد بن یوسف بن محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن موسی الکاظم مکنی بأبی الصمصام، محدث اعمی از بزرگان مشایخ امامیه است.

ابن بابویه در فهرست خودش نوشته که وی مردی عالم و دین بود، سید فضل الله راوندی حسنی از وی روایت می نمود، و او خود از نجاشی و از شیخ طوسی و از محمد بن علی حلوانی شاگرد سید مرتضی علیه الرحمه راوی بود.

در منتهی المقال مسطور است سید عماد الدین ابو الصمصام ذوالفقار بن محمد بن سعید حسنی مروزی مردی عالم و بادیانت بود، از سید اجل مرتضی علم الهدی ابوالقاسم علی بن حسین موسوی و شیخ موفق ابو جعفر محمد بن حسن طوسی قدس الله روحیهما روایت داشت، و یکص و پانزده سال روزگار سپرد.

و در بعضی کتب رجال نوشته اند ذوالفقار حسینی و خدای بهتر داند این همان ذوالفقار مذکور است یا دیگر است، چه اغلب القاب و مجاری اوقات ایشان با هم یکسانست، والله اعلم.

اما ابو سجه موسی بن ابراهیم مرتضی، دارای اعقاب و انتشار و خاندان و بسیاری فرزند است، و از هشت مرد فرزند بجای بگذاشت، چهارتن را فرزندان اندک بودند، و چهارتن را اولاد بسیار بجای ماند.

اما آن چهار آن که قلیل الاولاد بودند یکی عبیدالله، و دیگر عیسی، و دیگر علی، و دیگر جعفر.

و اما داود پس منقرض گشت، ندانم این سخن صاحب مقاتل در این مقام چه مناسبت دارد، مگر اینکه داود را کاتب حروف و کلمات در ازای یکی از آن چهار نام مذکور سهواً نوشته، یا داود از آن چهار نام است و بجای آن اسمی دیگر -

نوشته باشد والله اعلم.

و اما آن چهارتن که فرزندان بسیار داشتند، یکی محمد اعرج، و دیگر احمد اکبر، و دیگر ابراهیم عسکر، و دیگر حسین القطعی است.

اما عبدالله بن ابی سجه از حسن بن عبدالله و محسن بن عبدالله عقب بگذاشت، ابن طباطبا گوید این دو تن را در مصر و ابله اولاده است.

و اما عیسی بن ابی سجه از ابو جعفر محمد بن عیسی عقب بنهاد، و حسن و علی از محمد پدید شدند، و از حسن و علی در فارس فرزندان بیامدند.

و اما علی بن ابی سجه موسی فرزندانش در دینور و شیراز هستند.

شیخ شرف عبیدی گوید: از فرزندان وی احمد کاتب ابن علی بن محمد بن حسن بن علی بن موسی، و ابی سجه در دیوان سلطان است و او را جده ایست مجوسیه است که عود می نواخت، و او از جمله ندماء بهاءالدوله بود، و این روایتی است که شیخ شرف عبیدی می نماید.

و ابن طباطبا می گوید: اما علی بن ابی سجه، فرزندانش ابو محمد حسن، و ابوالفضل حسین است.

اما ابو محمد حسن فرزندش ابو علی صبیح محمد است که در شیراز بود و دیگر ابو العباس احمد، و دیگر موسی است و هریک از این جماعت را اعقابست.

و اما ابوالفضل حسین فرزندش طاهر است و او را در دینور فرزندانش.

و اما جعفر بن ابی سجه همانا فرزندان وی در ری می باشند، و ایشان موسی و ابو الحسن محمد، و در شهر ترمذ عیسی و ابو عبدالله محمد ضریب است، و برای عیسی و ابو عبدالله محمد اعقاب، و برای موسی فرزند است.

و اما محمد بن ابی سجه که اعرج است از موسی الاصغر به تنهایی فرزند بگذاشت، و معروف بأبرش است و موسی الأبرش از سه تن که ابوطالب محسن و ابو احمد حسین و ابو عبدالله احمد باشند فرزند بگذاشت.

و ابن طباطبا گوید: موسی الأبرش را از ایشان عقب بماند، و از جمله -

ایشان احمد هست که در بصره متولد شد.

و أما أبو احمد حسين بن موسى الأبرش فهو النقيب الطاهر ذو المناقب است که در بغداد نقیب نقباء طالبین بود.

و این بزرگوار پدر ستوده گوهر سیدین عظیمین شریفین کریمین سید مرتضی و سید رضی رضوان الله تعالی علیهم می باشد.

شیخ ابوالحسن عمری گوید: سید ذوالمناقب از اهل بصره واجل از کسانست که دارای سیف و قلم و طیلسان و رمح و جامع میان هردو بودند، مردی قوی المنه، شدید العصبیه بود بادول بطریقه ملاعبه می رفت، و برامور و مهام دهور بجرأت و جلادت می گذشت و با اهل و کسان خود بمواسات می گذرانید.

بهاء الدوله قضاء القضاة را باضافه نقیب النقبائی بدو گذاشت لکن القادر بالله او را در آن امر ممکن نداشت.

و این سید چندبار امارت موسم یافت، و مردمان را حج بگذاشت، و چندین دفعه از نقابت معزول و دیگر باره منصوب شد، روزگاری بسیار برشمرد و در پایان عمرش هردو چشمش نابینا شد.

ابو الحسن عمری گوید: شریف ابوالوفا محمدبن علی بن مسلطة البصری معروف بابن صوفی که پسر عم جدم بود، مرا حدیث کرد و گفت:

پدرم ابو القاسم علی بن محمد که مردی معیل و تنگدست بود حاجتمند شد و بسوداگری با بضاعتی غیر کامل راه برگرفت و ابو احمد موسوی را ملاقات نمود.

چون ابو احمد او را بدید از حالش پرسید و معلوم شد که از علویه اهل بصره است و گفت برای تجارت بیرون شدم، ابو احمد فرمود: «یکفیک من المتجر لقائی» همان ملاقات من ترا از تجارت کفایت کند، و این کلمتی بس نیکو است.

و چنان بود که ابو احمد را با پادشاه جهان عضدالدوله دیلمی حکایت ها و ستیز هاست، چه ابو احمد با بختیاربن معز الدوله می گذرانید، لاجرم عضدالدوله او را برگرفت و در یکی از قلاع فارس بزنندان افکند.

و علي بن احمد علوی عمری مکنی به ابوالحسن را بجای او تولیت امور طالین بداد، و ابوالحسن مدت چهار سال بنقابت بزیست.

تا عضدالدوله از این جهان گذران درگذشت و ابو الحسن بجانب موصل برفت و در آنجا فرزند بگذاشت، و شریف ابو احمد بمنصب نقابت اعادت یافت و در سال چهارصدم هجری در بغداد رخت اقامت بسرای آخرت برنهاد، و این وقت افزون از نود سال روزگار برشمرده بود.

او را در سرایش مدفون و از آن پس جسد شریفش بمشهد مقدس امام حسین علیه السلام در کربلا نقل کردند و در آنجا نزدیک بقبر مطهر آن حضرت مدفون نمودند، قبرش در آنجا مشهور و آشکار است.

جماعتی از شعرا در مرتبه او اشعار بسیار انشاد کردند، از جمله ایشان دو فرزند ارجمندش رضی و مرتضی، و دیگر مهیار کاتب و دیگر ابو العلاء احمد بن سلیمان معری بودند.

و ابو العلاء در مرثیه این بزرگوار قصیده فائیه خود را که در دیوان اشعارش موسوم بسقط الزند مذکور است بگفت.

و این شریف ابو احمد موسی الأبرش را دو فرزند برومند، و دو پسر بلند اختر زیب افزای پهنه زمین گردید یکی علی، و آن دیگر علی (رضی ظ).

اما علی فهو الشریف الطاهر الاجل ذو المجدين ملقب بسید مرتضی علم الهدی مکنی بأبي القاسم است، که متولی نقابة النقباء و امارت حاج و دیوان مظالم به قاعده پدرش ذو المناقب و برادرش سید رضی علیهما الرحمه گردید، چه برادرش رضی نیز قبل از مرتضی وفات کرد و تولیش بدو منتقل شد.

و سید مرتضی را در فنون فقه و کلام و حدیث و لغت و ادب و غیر ذلك مقامی عالی، و در فقه امامیه و کلام ایشان متقدم، و اقوال ایشان را ناصر بود.

ابوالحسن عمری گوید او را بسی فصیح اللسان و با ذکاوت دیدم، گوئی از حدت ذکاوت شعله ور می گشت.

و مادر او و برادرش رضی فاطمه، دختر ابو محمد حسن الناصر الصغیر ابن ابی الحسین احمد ابن ابی عبد الناصر الکبیر الأطروش ابن علی بن حسن بن علی الأصغر بن عمر الأشرف ابن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام بود.

و در سال سیصد و پنجاه سوم متولد و در پانزدهم ربیع الاول سال چهارصد و سی و ششم متوفی گردید، و این وقت هشتاد و چهار سال از عمر شریفش برگزیده و در سرای خودش مدفون، و از آن پس بزمین مطهر کربلا منتقل و در جوار پدرش و برادرش در خاک شد و قبور این سادات و الادراجات در عتبات عالیات مشهور و ظاهر است.

و از این جمله ایام زندگانی سی سال و چند ماه متولی امر نقابت و امارت حاج و دیوان مظالم بود.

و او را در فقه و کلام و ادب و غیرها مصنفات کثیره است و مشهور ترین مصنفات او کتاب دور القلانند و غرر الفوائد است که بر فضل عظیم و قوت ذهن و قدرت تصرف و کثرت نقل و غرازت اطلاع این سید عالی نسب دلالت کند.

و هم او را اشعاری بدیعه است که مدونست و از آن جمله این شعر است:

یا خلیلی من ذوابة بکر *** فی التصابی ریاضة الأخلاق.

علانی بذکرهم تسعدانی *** و اسقیانی دمعی بکاس دهاق.

وخذنا النوم من عیونی فانی *** قد خلعت الکرى علی العشاق.

می فرماید: در هوای دیدار جانان خواب را از چشم من برگیرید که من نعمت خواب را بجماعت عشاق بخلعت دادم.

بعضی از ظرفاء چون این بیت را بشنید گفت: «تکرم سیدنا الشریف خلع مالا یملك علی من لا یقبل» این شریف و الاتبار چیزی را که نمی توان خلع کرد (مالک نیست ظ) یعنی خواب را بکسانی که قبول نمی کنند یعنی جماعت عشاق کرامت فرمود.

و سید مرتضی را بصف بخل موصوف می شمردند، و از آن پس که این جهان را -

بدرود نمود مالی بسیار بگذاشت، نوشته اند هشتاد هزار مجلد کتاب در خزائن او بود.

ابوعلی در منتهی المقال می گوید: سید مرتضی هشتاد سال و هشت ماه و چند روز عمر کرد، پسرش در سرایش بر وی نماز گذاشت، علمای امامیه از زمان شرافت توأمانش تاکنون که سال ششصد و نود سوم هجریست از کتب بلیغی اش استفاده می کردند.

راقم حروف گوید: همچنان تا این زمان که سال یکهزار و سیصد و بیست و ششم هجریست مستفید می گردند.

ابو القاسم تنوخی که مصاحب سید مرتضی اعلی الله مقامه است می گوید: کتب او را بشمار آوردیم، هشتاد هزار جلد برآمد که بجملة از مصنفات و محفوظات و مقررات آن بزرگوار بود.

در علم و فضل و دین و دنیا هیچ کس انباز او نگشت، و از آن علمای بزرگست که در راس سیال چهارصدم هجری تجدید مذهب امامیه را فرمود و برای شاگردان خود در هر ماه رزقی معین مقرر ساخته بود.

شیخ ابو جعفر طوسی را در آن اوقات که در محضرش مشغول قرائت بود، در هر ماه دوازده دینار و قاضی بن براج را در هر ماه هشت دینار عطا می کرد، و یک قریه را برای کاغذ جماعت فقهاء وقف کرده بود.

نوشته در سال سیصد و هشتاد و نهم این سید جلیل و برادرش سید رضی اقامت حج کرده اند، ابن جراح طائی در عرض راه ایشان را بند برنهاد و این دو سید جلیل نه هزار دینار از اموال خود بدوا عطا کردند.

محقق ثانی قدس سره می فرماید: سید مرتضی را هشتاد قریه بود که منالش بخدمتش تقدیم می شد، والله اعلم.

شیخ حر عاملی عامله الله تعالی بالطفاه در کتاب أمل الأمل می فرماید:

نسخه از دیوان اشعار سید اجل مرتضی علم الهدی که بروی قرائت کرده و در آن کتاب خط مبارکش زینت افزوده بود، دیدم، و در مدت ده روز بخط خود -

بقدر ده هزار شعر بنوشتیم و این اشعار از منتخب دیوان آن سید جلیل بود.

و این سید مرتضی از پسرش ابو جعفر محمد از فرزندش ابو القاسم علی بن الحسن الرضی بن محمد بن علی بن ابی جعفر محمد بن علی مرتضی نسابه فاضل صاحب کتاب دیوان النسب وغیره، عقب بگذاشت.

وی عنان قلم خود را رها ساخت و بی محابا در هرکجا که خواست زبان مگردانید، در حق آل ابی زید عبیدین نقباء موصل زبان بطعن برگشود، لکن وی در این طعن متفرد است، و از جماعت نسابین هیچ کس با وی همزمان نیست و شیخ تاج الدین محمد بن معیة الحسنی نقیب می گوید:

شیخ علم الدین مرتضی علی بن عبدالحمید بن فخار موسوی با من گفت: وی در هفتادو چند خاندان از بیوت علویین طعن می زند و در این کار و گفتار متفرد است و هیچ کس با وی موافق نیست.

ونقیب تاج الدین با من گفت: هیچ شك نمی رود که وی در این طعنی که در صحت نسب خاندان علویین وارد کرده است متفرد است.

اما این مقدار را در مشجره خودش که دیوان النسب نامیده است مکتوب بحسب استماع از اوست، اما بعد از آن متحقق نگردانیده است و بخط قرمز اشارت نموده است.

و نه آنست که از این کردار حمل بر طعن توان کرد، بلکه از راه تشکیک است که بمقام تحقیق نرسانیده است، اما پوشیده نیست که این سخن که نقیب می راند همی خواهد او را معذور بدارد، واللہ تعالی اعلم.

و این ابوالقاسم نسابه را فرزندی بود که نامش احمد است، و او را نسلی بجای نماند و انقرض بانقرضه الشریف المرتضی علم الهدی ابن ابی احمد الحسینی الموسوی.

اما پسر دیگر ذوالمناقب محمد بن ابی احمد حسین بن موسی بن الأبرش فهو الشریف الاجل ملقب برضی ذی الحسین مکنی بأبو الحسن نقیب النقباء است که -

دارای فضائل شایعه و مکارم ذائعه، وصاحب هیبت و جلالت و دارای ورع و عفت و تقشف و مراعات با اهل وعشیرتست.

کراراً متولی نقابت طالبین گردید، و در زمان زندگانی پدرش در امارت حاج و مظالم از جانب او نیابت داشت، و چون پدرش بدیگر جهان سفر کرد و آن امر استقلال یافت بارها مردمان را بحجج برد.

وی اول طالبی می باشد که سواد را شعار ساخت، یعنی جامه سیاه که شعار بنی عباس بود بپوشید، اما در این حکایت تأمل است.

وی یکتا از علمای عصر خود بود، در خدمت بزرگان فضلاء قرائت نمود و تصانیف کثیره بیادگار بگذاشت.

که از آن جمله نهج البلاغه است که خطب مبارکه حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه را جمع کرد و جمعی مثل ابن ابی الحدید، و ابن میثم، و مرحوم ملا صالح، و ملا فتح الله، و دیگران بر آن شرح نوشته اند.

ابو الحسن العمری گوید: سید رضی از تمامت شعرای قریش اشعر است.

و برای عظمت مقام شعر و شاعری این سید جلیل کافیت که از قبیله اشعر باشد، که اول ایشان مثل حارث بن هشام و هبیره بن ابی وهب و عمر بن ابی ربیع و ابو وهبل و یزید بن معاویه، و در آخرش مثل محمد بن صالح حسینی و علی بن محمد حمّانی و ابن طباطبای اصفهانی و علی بن محمد صاحب الزیخ شعرای نامدار روزگار هستند.

و از این روی این سید جلیل النسب اشعر قریش است که آنانکه از جماعت فریش در جمله شعرای مجیدین هستند اشعار ایشان بسیار نیست، و آنانکه شعر بسیار دارند مجید نیستند، و سید رضی جامع بین اکثار و اجاده می باشد.

یعنی هم خوب گفته و هم اشعارش بسیار است، چنانکه نوشته اند افزون از بیست هزار شعر بفرموده است.

راقم حروف گوید: در این عصر دیوان اشعار گوهر بارش بطبع رسیده است -

و در همه جا انتشار و افتخار دارد.

ابو الحسن عمری گوید: سید رضی بواسطه آن محلی که در نفوس عامه و خاصه داشت، بر برادرش مرتضی تقدم داشت، لکن سید مرتضی از وی اکبر بود.

و سید رضی از هیچ کس هیچ چیزی را اصلاً قبول نمی فرمود، و قرآن را در سن کبر حفظ نمود.

و معلمی که قرآن بدو بیاموخت خانه را بدو بخشید که در آنجا ساکن شود، سید معذرت خواست و فرمود: من احسان پدرم را پذیرفتار نمی شوم چگونه بر و احسان ترا قبول نمایم. معلم گفت: حق من بر تو از حق پدرت عظیم تر است و باین سخن متوسل شد، و سید آن سرای را از وی قبول فرمود.

و چنان بود که سید رضی را در عقوبت اهل و کسان خودش که جنایتی نموده بودند منسوب بافراط می داشتند و او را در اینکار حکایات عدیده است.

از آن جمله وقتی زنی علویه از شوهرش بحضرتش شکایت برد که با اینکه دارای اهل و اولاد و حاجت است آنچه از صرفه خویش بدست می آورد بدیگر مصارف غیر صحیحه می رساند و بر صدق سخن او بعضی عدول گواهی دادند.

شریف بفرمود او را حاضر کرده بیفکندند و همی بزدند، چندانکه از صد چوب فروتر شد.

و آن زن گمان این شدت و عدت را نداشت لاجرم فریاد برکشید که وای بریتیم شدن فرزندان من، اگر این مرد بمیرد صورت حال ما چگونه خواهد بود.

شریف او را سخنی درشت براند و گفت چنان پندار می نمائی که نزد مردی معلم این شکایت می بری، کنایت از اینکه افعال مردمان بزرگ البته بزرگست.

و سید رضی خود را دارای رتبت خلافت و مستحق ریاست تامه می شمرد.

صاحب عمده الطالب گوید: ولادتش در سال سیصد و پنجاه و نهم، وفاتش در روز یکشنبه ششم شهر محرم الحرام سال چهارصد و ششم هجری روی نمود.

بالجمله شرح حال این دو سید جلیل و این دو اختر نبیل را بنده نگارنده در -

ذیل مجلدات مشکوة الأدب مبسوطاً مذکور داشته است.

و از ابو الحسن محمد رضی رضوان الله تعالی علیه، ابو احمد عدنان متولد شد، وی ملقب بطاهر ذي المناقبست، و همان لقب جدش ابواحمد حسین بن موسی الأبرش است.

و ابو احمد عدنان مذکور برقاعده جدو پدر و عمش در بغداد متولی نقابت طالبین گردید.

ابوالحسن العمری گوید: وی همان شریف عقیف است که در صلاح خود و رأی صوابش متمیز است، بعلم عروض عارف بود، و گمان می برم که دیوان پدرش و جدش را مأخوذ نمود به یحسن الاستماع ویتصور ما ینبذ إلیه.

کلام ابی الحسن عمری باینجا منتهی می شود و سید رضی را نسلی بجای نماند و بواسطه انقراض او و انقراض برادرش عقب ابی احمد موسوی نیز منقرض گردید.

و اما ابو عبدالله احمد بن موسی الأبرش بن محمد بن موسی بن ابراهیم مرتضی از سه تن در بصره عقب نهاد.

یکی از شرف احمد و أحمد را محمد و مقلد و ابو تراب بودند، و دیگر أبو الحسن موسی بن احمد را که ذیلی قصیر است، و دیگر ابو محمد حسن بن احمد که او را فرزندان بود، از جمله ایشان حسین بن حسن است که از ابوالبرکات سعدالله نقیب سامرا عقب بگذاشت.

و از جمله فرزندان سعدالله شرف الدین ابوالقاسم معد بن الحسن بن معد ابن سعدالله مذکور است که بشهامت و صرامت ممتاز بود، بسیار از اعمال را عامل گشت، پسرش قوام الدین حسن نقیب النقباء متولی اعمال کثیر شد، و از حسن مرتضی بن حسن بن معد پدید شد.

و از فرزندان سعدالله أبو محمد حسن بن سعدالله از دو مرد یکی أبو البرکات یحیی بن سعدالله ملقب بنجم الشرف، و آن دیگر هبة الله که ابو المظفر کنیت داشت، عقب بماند.

اما أبو البرکات یحیی را از اکمل عقب بماند و عقب او در مشهد غروییست،

و ابو المظفر هبة الله بن أبي محمد حسن عقب او در مشهد کاظمی در بغداد است.

واما ابو المظفر هبة الله همانا وی جد بني الموسوی است که در بغداد هستند و ایشان خاندانی جلیل هستند، جز اینکه انساب خود را فاسد ساختند، و با کسانی مزاجت نمودند که با ایشان مناسبت نداشت.

و اول کسی که بدین امر بدایت گرفت جلال الدین ابو الحسن علی بن محمد ابن هبة الله مذکور بود، و این سید جلیل بکرامت و سخاوت امتیاز داشت، متولی مشهد موسی کاظم علیه السلام گردید، و در حله تولیت اشراف یافت.

حیة را که زنی سرودگر و در زمان خود اشتهار داشت تزویج نمود، ابن اهوازی این شعر در این باب گوید:

ظفرت من اللذات لما تزوجت *** حیاة بشيء لم یکن قط فی ظنی.

و صارت علی رغم الحواسد فی الهوی *** تجيء إلی عندی و أطردها عینی.

و همچنین پسرش عبدالله الحسین صفی الدین نقیب مشهد موسی علیه السلام، شاهی دختر طشتندار را تزویج نمود، و بدار الخلافه آمد و شد داشت، و ابو جعفر محمد که ملقب بتاج بود از وی متولد شد.

پدرش از نخست منکر این فرزند بود، پس از آن اعتراف بفرزندی او نمود، و باین صورت در کتب اجازات مسطور است.

«أخبرت عني و عن ولدی الذي تحت حجری و ولد التاج أبو جعفر محمد جلال الدین علیاً، و نظام الدین سلیمان كان الكاغذ بالحلة، أمهما عجمة بنت داود بن مبارك التركي فیها ما فیها.

و تزوج ابنه الآخر جلال الدین أحمد و يعرف باللبود سماه بذلك ابن الأعرج النسابة و لذلك حکایة مست الشام بنت النعمة الأربلية فیها ما فیها.

فولدت له مظفراً و كان له من أبيه ستین جارية رومية، كانت الفلك الطبسی یلقب بالعدیمة، ادعت أن علیا من جلال الدین اللبود، فأخذه منه و توفي و هو صغیر فالحق به، والله أعلم».

و بالجمله مردم این خاندان مرتکب امثال این افعال شدند، و باکل ربا و بعضی مناہی دیگر اقدام کردند، و مردمان را دچار شر و آزار نمودند.

شیخ تاج الدین در بیان نسب و افعال و انفصال ایشان این شعر را نیکو گفته است:

يعز علي أسلافكم يا بني العلاء *** إذا نال من أعراضكم شتم شاتم.

بنوا لكم مجد الحياة فمالكم *** أسأتم إلى تلك العظام الرمام.

تری آلف مان لا يقوم بهادم *** فكيف بيان خلفه آلف هادم.

در بعضی نسخ نوشته اند که مصنف مجموعه الرائق نوشته است که: ابو المظفر بن ابی محمد حسن بن سعدالله مذکور، مجموعی لطیف از کتب علماء تصنیف نمود و مجموع الرائق نام نهاد.

و هو کتاب جامع العقاید و القواعد والأدعية والأدب و الخطب والمناقب والحکم، واللہ اعلم.

و اما احمد اکبر ابن موسی بن ابی سجة بن ابراهیم الأصغر بن موسی الکاظم علیه السلام، از سه مرد عقب بگذاشت: یکی حسین العرضی، و دیگر ابراهیم و دیگر علی حول.

و از فرزندان علی حول رافع بن فضائل بن علی بن حمزة القصیر ابن احمد ابن حمزة بن علی حول مذکور است که فرزندان را آل رافع گویند، و از جمله ایشان صفی الدین محمد بن معد بن علی بن رافع مذکور است که: مردی فقیه و عالم نبیه بود و منقرض گشت و از جمله ایشان فضایل بن رافع مذکور می باشد.

از فرزندان وی ابوالقاسم علی قویسم بن علی بن محمد بن فضائل مذکور است، و او را در غری عقبی است که به بنی قویسم معروف هستند.

از جمله ایشان حسین سقایة بن النصر بن یحیی النظام بن قویسم ساقط خمري و مادرش مغنیه است و او را از آن مادر دو برادر بود.

و از فرزندان ابراهیم بن أحمد الأكبر ابن أبو سجة، أبو أحمد بن محمد بن -

ابراهیم مذکور است که هردو چشمش ازرق بود، و از این روی فرزندان را بنو الأزرق می خواندند، و در بغداد شیخی محترم و متقدم بود.

و از فرزندان حسین عرضی بن احمد اکبر بن ابي سجه، علي بن الحسين است که معروف بآبی طلعه بود، ابو عمر بن المنتاب گوید: نسلش نیاید، دیگری گفته است عقب بگذاشت.

نوشته اند محمد بن معد الموسوی صفی الدین مکنی بآبی جعفر و از مشایخ امامیه بود، سید امام جمال الدین احمد بن طائوس حسنی از وی روایت می کرد و او خود از شیخ فقیه محمد بن محمد الحمیرانی راوی نظام الأقوال بود، و حمزه وقاسم پسران حسین هردو عقب بگذاشتند.

و پاره از علمای نسابه شیخ جلیل سید احمد رفاعی را بحسین بن احمد اکبر منسوب می دارد گفته است: وی احمد بن علی بن یحیی بن ثابت بن حازم بن علی ابن محسن بن مهدی بن قاسم بن محمد بن حسین مذکور است، و هیچ يك از علمای نسب برای حسین مذکور فرزندی که محمد نام داشته باشد یاد نکرده.

و شیخ نقیب تاج الدین بن سید احمد بن الرفاعی می گوید: این نسبت را ادعا کرده بلکه فرزندان اولادش ادعا نموده اند و الله اعلم.

بعضی نوشته اند وفات احمد رفاعی در سال پانصد و هفتاد و هشتم روی داد، و او از بزرگان مشایخ طریقت و اصحاب کرامات، و مردی عالم فقیه شافعی بود.

راقم حروف گوید: در ذیل مجلدات مشکوة الأدب مسطور شد که ابو العباس احمد بن ابی الحسن علی بن ابی العباس أحمد معروف بابن رفاعی مردی صالح و فقیه شافعی المذهب، واصلش از عرب و در بطایح از مملکت عراق در قریه که ام عبیده نام داشت مسکن داشت.

و خلقی عظیم از فقراء بدو پیوستند، و در وی بحسن عقیدت رفتند، و او را متابعت کردند، و طایفه رفاعیه و بطایحیه از جماعت فقراء بدو منسوب هستند.

و اتباع او را در خوردن مارهای زنده، و درآمدن در کشورهای فروزنده -

و خاموش کردن آن، و سوار شدن بر شیران درنده و مانند آن، داستان های شگفت است.

و او را عقب نبود بلکه عقب از برادرانش و فرزندانش عقب بماند که مشیخه و ولایت را در آن ناحیه تاکنون بوراثت داشتند.

و شیخ احمد رفاعی را با کثرت اشتغال بمراسم عبادت گاهی انشاء اشعار نیز روی می داد و نزدیک هفتاد سال عمر کرد، و در آن سال که سبقت نگارش گرفت در اُم عییده وفات کرد.

رفاعیه بکسر راء مهمله و فتح فاء و بعداز الف عین مهمله، نسبت بمردی عربست که او را رفاعه می نامیدند.

و این خبر ابن خلکان با آن روایت که از بعضی نسخ یاد کردیم قریب المأخذ است، لکن با روایت صاحب عمدة الطالب و اسامی آباء و اجدادی که مذکور داشته است موافقت ندارد. مگر اینکه این احمد رفاعی غیر از این احمد باشد، چه صاحب عمدة الطالب تاریخ وفات او را ننوشته و بمذهب و طریقت و پاره مقامات او که مذکور نمودیم اشارت نکرده است. شعرانی در لواقح الانوار می گوید: شیخ احمد بن حسین رفاعی منسوبست به بنی رفاعه که قبیله از عرب هستند و در اُم عییده از زمین بطائح ساکن بود تا بدیگر سرای مسکن گرفت.

و او را بر زبان اهل طریق کلمات عالیه است وقتی از وی پرسیدند: صفت مرد متمکن چیست؟ گفت: «هو الذی لو نصب له سنان علی أعلي شاهق في الأرض و هبت الرياح الشمال ما غیرته».

چنان کسی است که اگر از بهرش نیزه بر بلندترین مکانهای زمین برافرازند، و بادهای شمال وزیدن گیرد دیگرگونش نگرداند، کنایت از اینکه از وصول صوادر، و هجوم حوادث لغزش نیابد و ثابت و راسخ بماند.

می گفت: «ما من ليلة إلا و ينزل فيها نثار من السماء إلى الأرض يفرق على المستيقظين».

هیچ شبی برنیاید جز اینکه برکاتی از آسمان برای شب زنده داران فرود و نثار گردد.

و می گفت: «طريقنا مبنية على ثلاثة أشياء: لانسئل ولاند خرو لا نرد».

راه و روش ما بر سه چیز بنا شده است: یکی آنکه دست بسؤال برنکشیم، دیگر اینکه آهنگ ذخیره نکنیم، دیگر اینکه آنچه رسید باز نگردانیم.

و می گفت: «كل أخ لا ينفع في الدنيا لا ينفع في الآخرة»، هر برادری که موجب سودمندی دنیا نشود در آن سرای نیز سود ندارد.

و دیگر می گفت: «والله مالي خيرة إلا الواحدة فياليتني لم أعرف أحداً ولم يعرفني أحد».

سوگند با خدای در این جهان گذرنده جز یک چیز را مختار و پسندیده ندارم، و آن اینست که نه من کسی را بشناسم و نه کسی مرا بشناسد.

راقم حروف گوید: این اختیار بیرون از مقام و منزلت مردم مختار است.

و می گفت: پروردگارم با من وعده نهاد که بحضرتش گذر نگیرم گاهی که چیزی از گوشت این جهان بر من بجای مانده باشد.

یعقوب گوید: از آن پیش که خواست رفاعی از این سرای بیرون شود همه گوشت تنش تباه و ناچیز شد، و چون برکسی صعود نمود، نمی ایستاد و نشسته حدیث می راند.

و خدای تعالی حدیث او را بآن کسان که دور بودند مانند نزدیکان می شنواید، حتی مردم قرائی که در حول قریه أم عبیده بودند برفراز بامهای خود می آمدند و آوای او را و احادیث او را می شنودند.

تا بانجا که مردم کرو گنگ چون نزد وی حاضر شدند و خدای تعالی گوشهای -

ایشان را برای استماع کلام او بر می گشود، و اشیاء طریق حاضر می شدند و سخنش را می شنیدند.

و بعضی دامان خود را پهن کرده چون سید احمد فارغ می شد، دامن های خود را بسینه های خود می چسبانیدند، و چون نزد اصحاب خود مراجعت می کردند آن احادیث را بهمان نهج که او گفته بود داستان می کردند.

شعرانی می گوید: این داستان مانند همان حکایت است که حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام را در کیفیت نداء روی داد، در آن هنگام که خانه کعبه را بنا می کرد.

چون آن حضرت عرض کرد: پروردگارا چگونه آفریدگان را بشنوانم، خداوند تعالی بآن حضرت وحی کرد: ای ابراهیم بر تو است آواز دادن و بر ما می باشد رسانیدن.

پس آن حضرت ندا فرمود: بحج نهادن و تمام آفریدگان در اصلاب از سایر اقطار بعیده مثل مکان نزدیک اجابت آن حضرت را نمودند.

پس رسانیدن صوت آن حضرت از جانب خدای است نه از ابراهیم صلوات الله علیه، چه قوت بشریت بر این امر قادر نیست.

و می گفت: چون خدای تعالی خواهد بنده را بمقامات رجال برکشد از نخست او را با صلاح نفس خودش مکلف دارد، اگر نفس خود را ادب کرد و با حملات نفس استقامت جست، او را با صلاح اهل او مکلف بگرداند.

و چون با ایشان احسان ورزید و عشیرتش را نیکو ساخت، او را باصلاح امر همسایگانش و اهل محله اش مکلف گرداند.

و چون با ایشان احسان و مدارات ورزید او را باصلاح امر مردم شهرش مکلف فرماید.

و چون با مردم شهر خودش باحسان و مدارات پرداخت او را بنظم و اصلاح يك شعبه از بلاد مکلف سازد.

و چون ایشان را باحسان و طریقت پسندیده در سپرد و عشیرت خود را نیکو -

ساخت و سرپرست خودش را با خداوند تعالی به اصلاح آورد، او را با صلاح حال مخلوق میان آسمان و زمین مکلف نماید، چه در میان آسمان و زمین آفریدگانیست که جز خداوند تعالی بحال آنها دانا نیست.

و از آن پس باین ترتیب از آسمانی با آسمانی ارتقاء نماید تا بمحل قوس برسد، و از آن پس صفت بلندی و برتری همی گیرد تا گاهی که صفتی از صفات حق گردد.

این وقت یزدان تعالی او را برغیب خود مطلع گرداند، تا بان مقام که هیچ درختی نروید و هیچ برگی سبز نشود جز بنظر او.

و در این مقام و منزلت از حضرت یزدان تعالی بکلامی متکلم گردد که عقول آفریدگان وسعت آن را نداشته باشد، چه آن دریایی ژرف و شگرف می باشد که خلفی کثیر در ساحلش غرق شدند، و ایمان جماعتی از علماء بان حیثیت برفت چه رسد بغير علماء.

و با فرزندش صالح می گفت: «إن لم تعمل بعملی فلست لك أباً ولا أنت لی ولداً».

اگر تو بکردار من کار نکنی نه من پدر تو و نه تو پسر من باشی.

پسر کو ندارد نشان از پدر *** تو بیگانه خوانش مخوانش پسر.

ستوده سیر آن پسر باشدت *** که آرید آن را که آراستی.

و چون احمد رفاعی را پشه برتن می نشست پروازش نمی داد و نیز دیگران را جرأعت پرانیدنش نبود، چون پشه بر وی برنشستی، می گفت: او را بگذارید تا از این خونی که خداوندش قسمت کرده است بنوشد.

و اگر ملخی برجامه او می نشست و احمد در تابش آفتاب نشسته بود، محض آسایش آن حیوان در سایه می نشست و چندان درنگ می نمود تا ملخ بمیل خودش پریدن می گرفت، و می گفت: این حیوان بما استظلال نموده است.

و نیز اگر گربه برآستین وی می خفت و هنگام نماز در می رسید، سید آستین -

خود را می برید و او را بیدار نمی ساخت، و چون از نماز باز می گشت و گریه باز شده بود، آستین بریده را بر می گرفت و دیگر باره با هم می دوخت.

وقتی سگی اجرب را بدید که قبیله ام عبیده آن حیوان را از قریه بیرون کرده بودند، احمد از دنبال آن سگ به بیابان برفت، و سایبانی بر آن برکشید و آن حیوان را روغن مالی نمود و اطعام کرد و آب بداد، با خرقة جرب را از وی بینداخت و چون آن سگ از آن رنج برست، آبی گرم بیاورد و آن حیوان را بشست.

و خداوند تعالی این شیخ جلیل را مکلف ساخته بود که در اصلاح کار دواب و حیوانات نظر بيفکند.

و چنان بود که هر وقت نگران می شد که فقیری شپش یا کیکی را می کشد می گفت: چنین مکن و از خدای پرهیز، آیا سوز غلیظ و خشم و آتش غضب خود را بکشتن شپشی شفا می دهی.

وقتی از مردی بشنید که می گفت: خدای تعالی را پنج هزار نام است، گفت: بگو برای خدای تعالی بعدد آنچه خلق کرده است از ریگها و اوراق و جز آن نام است.

نام است .

و چنان بود که این شیخ جلیل بجماعت مجذومین و مردمان زمین گیر راه می نوشت، و جامه ایشان را می شست و سرهای ایشان را از شپش می جست، و سروریش ایشان را پاکیزه می ساخت، و طعام برای ایشان حمل می کرد و با ایشان می خورد و مجالست می کرد و از ایشان خواستار دعای خیر می شد، و می گفت: زیارت اینگونه مردم واجب است نه مستحب.

روزی بر جمعی کودکان که بیازی اندر بودند برگذشت، از هیبتش فرار کردند، او بمتابعت ایشان برفت و از ایشان معذرت بخواست و حلیت طلب کرد و گفت: من شما را بیمناک کردم بآنکار که بودید باز گردید.

و نیز روزی بر کودکان بگذشت و ایشان با هم به خاصمت بودند، رفاعی در میان ایشان درآمد و با یکی گفت: تو پسر کیستی؟ آن کودک از روی خشم -

ص: 279

و غضب گفت: ترا باین فضولی چکار، رفای آن سخن را همی مکرر کرد و همی گفت: ای فرزند من، همانا مرا ادب آموختی، خداوندت پاداش نیک دهد.

و او را قانون آن بود که هرکس را ملاقات کردی حتی چهارپایان و سگان را سبقت سلام نمودی، و هر وقت خوکی را می دید می گفت: «أنعم صباحك»، با وی گفتند: با خوک چنین می گوئی؟ گفت: می خواهم نفس خود را بکردار و گفتار خوب عادت دهم.

و نیز هر وقت خبر یافتی که شخصی در قریه مریض شده است اگر چند راهی بس دور بودی بعیادتش برفتی، و پس از دو روز یا سه روز پیاده باز شدی.

و هم از عاداتش این بود که برهگذر بیرون می شد و بانتظار آمدن مردم کور می بود تا چون پیامدند دست ایشان را می گرفت و هادی راه ایشان می شد.

و نیز چون می دیدی پیری فرتوت بسوی مردمی می شود با او مجاورت می نمود و در حق او با آن جماعت توصیه و سفارش می کرد، و می گفت: رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم فرمود: «من أكرم ذا شبيهة یعنی مسلماً سخرالله له من یکرمه عند شیبته».

هرکس پیری مسلمان را اکرام نماید خدای تعالی کسی را مسخر فرماید که چون او پیر گردد او را اکرام نماید.

و هم عادت داشت که چون از سفری باز می شد و بقریه ام عبیده نزدیک می شد، میانش را استوار می ساخت و ریسمانی بیرون می آورد که همواره با خود داشت، و مقداری هیزم جمع کرده بآن ریسمانی می بست، و بر سر می گرفت.

و چون اینکار را می کرد جماعت فقراء بتمامت متابعت کرده، هر یک حملي حطب را حامل شده و بشهر وارد گردیده آن احمال را بر آرامل و مساکین و مردمان زمین گیر و رنجوران و کوران و سالخوردگان متفرق می گردانید.

و او را هرگز عادت نبود که کیفر بد را ببدی نماید.

و هر وقت پرتو جلال و عظمت ذوالجلال بر وی تجلی می نمود، می گداخت و آب همی شد، چندانکه گفتم مقداری آب بیش نیست تا الطاف خفیه اش فرو می گرفت -

و دیگر باره شیئاً فشیئاً جمودت یافتی تا بجسم معتاد عود نمودی، و می گفتی، اگر لطف خدای شامل حال من نشدی بسوی شماها باز نمی شدم، یعنی فانی می گردیدم.

وقتی جماعتی از فقراء او را بدیدند و بدشنامش زبان برگشودند «یا أَعور الرجال»، ای کسی که محارم را حلال می شمارد، ای کسی که قرآن را مبدل می نماید، ای ملحد، ای سگ.

این وقت رفاعی سرخود را می گشود و زمین را می بوسید و می گفت: ای آقایان مرا بحل سازید آنگاه دستها و پاهای ایشان را می بوسید و می گفت، بحلم خود از من راضی شوید.

چون آن جماعت را از شدت شکیبائی و بردباری خود پیچاره می ساخت، می گفتند ما هرگز فقیری را چون تو ندیده ایم که اینگونه سب و شتم را از ما متحمل شود و دیگرگون نگردد، می گفت: این حال بواسطه برکت و نفحات شماست.

پس از آن بسوی اصحابش ملتفت می شد، جز خیر و خوبی نبود ایشان را بکلامی که نزد خودشان مکتوم است، یعنی در سرشت آدمیزاد موجود است خوشنود ساختم.

و ما خود باین سخنان از دیگران شایسته تریم، چه بسیار تواند بود که اگر این کلمات و افعال از این جماعت نسبت بدیگران روی می داد حمل نمی کردند.

وقتی شیخ ابراهیم بستی مکتوبی برفاعی نوشت و او را بزشتی و دشنام یاد کرد، چون فرستاده ای آن مکتوب را بیاورد و رفاعی گفت: بر من فروخوان.

چون قرائت کرد نوشته «یا اعور الرجال» ای بدعت گذار، ای کسی که رجال و زنان را با هم جمع می کنی، حتی اینکه نوشته بود «ای کلب بن کلب» و همچنین چیزهائی زشت و ناخوب نوشته بود که هرکس را بنخشم می آورد.

چون رسول از قرائت نامه پرداخت، سید احمد آن مکتوب را بگرفت و بخواند و با رسول گفت آنچه شیخ نوشته مقرون براستی می باشد، خداوندش از جانب من پاداش نیکو فرماید، پس از آن این شعر را بخواند:

فلست أبالی من رماني بريبة *** إذا كنت عند الله غير مريب.

چون خدا دارم ز مخلوقش چه غم *** خواه اندر مهر باشد یا ستم.

پس از آن با رسول فرمود: از این لاشيء بسوی سیدم شیخ ابراهیم بستی رضی الله عنه بنویس.

اما سخنان تو که مذکور داشتی همانا خدای تعالی مرا بر آنچه خواهد بیافرید و در آنچه خواهد ساکن گردانید، و من از برکت صدقات و حلم تو خواستارم که در حق من دعا کنی، و مرا از پرتو حلم و بردباری خود بی بهره نگردانی.

چون این نامه به بستی رسید چنان مبهوت و سرگشته شد که ندانستند بکجا برفت.

و نیز او را عادت بود که چون معلوم می نمود که جماعت فقراء می خواهد یکی از فقرا را برای لغزشی که از وی روی داده مضروب دارند، جامه آن فقیر را بعاریت می گرفت و می پوشد و بجای او می خوابید.

و چون آن جماعت از ضرب او فراغت می یافتند و دل خود را شفا می دادند، این وقت روی خود را می گشود و آن جماعت از شدت شرمساری مبهوت می شدند.

شیخ با ایشان می فرمود: هر چه شد متضمن خیر و خوشی بود، چه مرا بلباس اجر و ثواب پوشش نموده، اینوقت پاره فقراء با پاره دیگر می گفتند این اخلاق ستوده را بیاموزید.

روزی با یاران خود گفت: هرکس عیبی در من می نگرد باید باز نماید، پس شخصی برخاست و گفت یا سیدی در تو عیبی بزرگست، شیخ گفت: ای برادر من آن عیب چیست؟

گفت: «کون مثلنا من أصحابك»، عیب تو، بودن امثال ما مردم بیهوده -

فقراء جمله از این سخن بگریستند، سید احمد نیز با ایشان بگریست و گفت من خادم شما هستم، من فرودتر از شما هستم.

حکایت کرده اند شخصی بود که منکر مراتب سید احمد شدی، و در نواحی ام عیبده بمنقصت او سخن راندی و هر وقت فقیری از اصحاب و جماعت سید احمد را بدیدی گفتی: این مکتوب را از من بشیخ خود برسان.

و چون شیخ احمد آن نامه را بگشود نوشته بود: ای ملحد باطنی، ای زندیق و امثال این کلمات قبیحه بسیار در قلم آورده بود.

سید چون از قرائت فراغت می جست می گفت: هر چه گفته است بصدق و راستی است، کدام کس این نامه را بتو داده است، آنگاه در همی چند بآن فرستاده می داد و می گفت: «جزاك الله عنی خیراً»، همانا توسط حصول ثواب شدی.

و چون این کار و بردباری بطول می انجامید و آن مرد بحالت عجز اندر می شد و بام عیبده نزدیک می گشت، سرش را برهنه می ساخت و بند ازار خود را می گرفت، و برگردن خود می انداخت، و سر آن ازار بند را شخصی می گرفت و او را چون بندیان و گناهکاران می کشانید، تا بخدمت سید احمد حاضر می ساخت.

سید احمد با او می فرمود: ای برادر من چه چیزت بر این کار محتاج داشته است، در جواب می گفت: کردار ناپسند من، سید احمد در جواب می فرمود: جز خیر و خوبی چیزی نبود ای برادر.

پس از آن، آن مرد خواستار می شد که با وی بعهد و پیمان گراید، و او عهد می گرفت و آن مرد در جمله اصحاب سید احمد اندراج می گرفت تا گاهی که بمرد.

و از کلمات شیخ احمد رفاعی است: «الفقراء أشرف الناس لأن الفقر لباس المرسلین، و جلباب الصالحین، و تاج المتقین، و غنیمة العارفين، و منية المریدین و رضارب العالمین».

مردمان فقیر درویش در زمره اشرف مردمان هستند، زیرا که فقر لباس -

فرستادگان یزدان، و جلباب نیکوکاران و تاج پرهیزکاران، و غنیمت عارفان، و امید مریدان، و رضای پروردگار عالمیانست.

و می گفت: «الفقییر إن غضب لنفسه تعب، وإن سلم الأمر لمولاه نصره من غیر عشیره ولا أهل».

شخص درویش اگر محض نفس خود در غضب شود در تعب رود، و اگر امر خود را با خدای خود تسلیم کند، خداوند تعالی او را بدون معاونت عشیرت یا أهل و کسانی دیگر منصور دارد.

هم او را عادت بود که روی و موی خود را در خاک می اندود و می گریست و همی گفت: «العفو العفو».

و می گفت: «اللهم اجعلنی مسقف البلاء علی هؤلاء الخلق»، بار خدایا مرا سپر بالای این مردمان بگردان.

و چون بمرض مرگ مبتلا شد بازار شکم دچار گشت، و همه روز از وی دفع می شد و مدت یکماه باین حال بماند.

با وی گفتند: این همه مدفوع چیست با اینکه بیست روز است نمی خوری و نمی آشامی.

گفت: ای برادر، همانا گوشت بدن من است که آب می شود، و بیرون می رود و اینک هرچه گوشت بود برفت و جز مخ برجای نماند، آن هم امروز بیرون می رود و فردا بحضرت خدای عبور می دهم.

پس از آن دو دفعه یا سه دفعه چیزی سفید از وی دفع شد، و انقطاع گرفت، پس از آن در روز پنجشنبه دوازدهم جمادی الأولى سال پانصد و هفتادم در هنگام ظهر جان بجانان سپرد.

و روز وفات شیخ احمد روزی مشهود بود و این تاریخ با تاریخ مذکور اندکی تفاوت دارد، و آخر کلمه که بر زبان راند این بود: «أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً رسول الله»، و در مقبره شیخ یحیی نجار مدفون شد.

هرگز در هیچ مجلسی تصدو نجست و بر سجاده جلوس ننمود، و مراعات تواضع نمود، و جز اندک سخن نمی راند، و می گفت: بسکوت مأمورم.

کلمات و بیانات این شیخ بسیار است، و صحیح یا غیر صحیح حکایات از وی بنوشته اند، اگر بتصریح نمی توان گفت وی موسوی است، لکن چون آنچه مذکور شد راجع باخلاق و آدابست بی فایده نیست.

و اما ابراهیم العسکر بن موسی ابی سجه مکنی بابی الحسن عقبش بسیار است، از جمله ایشان: ابوطالب محسن بن ابراهیم العسکری است که در شیراز صاحب حره بود، دیگر ابو عبدالله حسین حره، و دیگر ابو عبدالله اسحاق، و دیگر ابو جعفر محمد، و دیگر قاسم اشج.

و از جمله فرزندان ابوطالب محسن بن ابراهیم عسکری، أبو اسحاق ابراهیم ابن حسن بن علی بن المحسن مذکور است که شرف الدوله ابن عضدالدوله او را بنخواست و نقابت طالبین را در سایر اعمالش بدو گذاشت، و او را نقیب النقبای می خواندند.

و از وی فرزندان پدید آمد که دارای فرزندان شدند، و از فرزندان ابو عبدالله اسحاق بن ابراهیم عسکری، موسی و احمد است که هر دو تن در آبه متولد شدند، و دیگر حسن بود که در بخارا فرزند بگذاشت.

و اما فرزندان ابو عبدالله اسحاق بن ابراهیم عسکری از موسی و احمد و حسن عقب بگذاشت.

و حسن بن اسحاق در قم و سواد قم عقب نهاد، و احمد بن اسحاق از حسین و علی عقب نهاد و ایشان را در قم و آبه فرزندان و اعقابست.

و از بنی الحسین احمد بن اسحاق بن ابراهیم عسکری بنو محسن در مشهد غروییست، و هو محسن بن علی بن الحسین بن حمزه بن محمد بن علی بن حسین عزیزی ابن حسن مذکور است.

و موسی بن اسحاق بن ابراهیم عسکری ابو جعفر محمد را که مردی فقیه بود در قم، و دیگر ابو عبدالله اسحاق را بیادگار بگذاشت.

و از فرزندان اسحاق بن موسی مهدی جوهری بن اسحاق است، در بخارا، دیگر ابو عبد الله حسین بن اسحاق است در استرآباد، و دیگر ابوالحسین زید، و دیگر ابو طالب محمد فرزندان اسحاق هستند.

و شیخ عمری و شیخ شرف عبیدلی و ابن میمون واسطی و ابن طباطبای اصفهانی و سایر علمای نسابه برای مهدی جوهری فرزندی سوای هادی جوهری در بخارا مذکور نداشته اند، و او را نسلی نماند.

حتی اینکه ابن قیم عباسی تصریح کرد که اسحاق بن موسی بن اسحاق منقرض شد، و در ابرقوه جماعتی کثیر هستند که بزرگان و بیشتر سادات آنها با اسماعیل ابن مهدی جوهری منسوب هستند.

و بعلاوه سید رضی الدین حسین بن قتادة الحسینی المدنی در مشجره خود می گوید: اسماعیل بن مهدی جوهری و ذیل او و شیخ تاج الدین می نویسند که: مهدی جوهری را در ابرقوه و غیر از آنجا عقب است، و قولش حجت است و مردود نمی شود، و الله اعلم.

و اما حسین قطعی بن موسی ابی سجه بن ابراهیم بن مرتضی را نسلی بسیار و عقبش بسوی ابوالحسن معروف باین دیلمیه ابن ابی طاهر عبدالله بن ابی الحسن محمد محدث ابن ابی الطیب طاهر بن حسین قطعی منتهی می شود.

علی بن دیلمیه از سه مرد: یکی ابو الحرث محمد، و دیگر حسین اشقر، و دیگر حسن مدعوبر که است.

و ابو الحرث محمد بن علی بن دیلمیه از دو مرد: ابو طاهر عبدالله، و ابو محمد عبدالله، عقب گذاشت.

اما ابو طاهر عبدالله در کرخ اقامت کرد، اعقاب او در کرخ بماند، و ابو محمد عبدالله از چهار تن مرد عقب بگذاشت.

یکی علی حائری جد آل دخینه، وهو جعفر بن حمزة بن جعفر دخینه ابن أحمد بن جعفر بن علی حائری مذکور است که او را نفیس و فرزندان را بنو النفیس -

در حائر می خواندند.

و دیگر ابو السعادات محمد است و فرزندانش را آل ابي السعادات بالحائر گویند.

و دیگر ابو الحارث محمد است از فرزندانش است، و هو یحیی بن منصور بن محمد بن ابی الحارث محمد مذکور است، در حائر نیز و از این جماعت بنو طویل الباع و هو محمد بن محمد بن یحیی بن ابی الحارث محمد مذکور از ایشان منفصل و بکوفه متصل شدند.

و از عقب حسین الأشقر بن علی بن دیلمیه حیدر بن حسن بن علی بن حسین مذکور است که در مقابر قریش بود، و از عقب حسن برکه بن علی بن دیلمیه ابن علاء الدین علی بن محمد بن حسین بن هبة الله علی بن حسن مذکور است که در دمشق بود و او را فرزندان و برادران بود.

و اما جعفر بن ابراهیم مرتضی بن موسی کاظم علیه السلام از موسی و محمد و علی فرزند آورد، و ایشان را فرزندانست.

و اما احمد بن ابراهیم المرتضی فمینات وله في كتب النسب اسحاق، و از این پیش سخن عمری درباره او سبقت نگارش یافت، و عقب ابراهیم مرتضی ظاهر امروز از موسی ابي سجه و جعفر است.

و عقب از محمد بن عابد بن موسی کاظم در ابراهیم المجاب به تنهائی است، و از وی در سه مرد است: محمد حائری، و احمد در قصیره هبیره، و علی در سیرجان از اراضی کرمانست، و بقیه از محمد حائری بن ابراهیم المجاب است.

شیخ تاج الدین بدینگونه مذکور نموده است و محمد حائری از سه مرد عقب بگذاشت: یکی محمد حسین شبتی، و دیگر احمد، و دیگر ابو علی حسن بنو محمد الحائری.

و محمد الحسین شبتی عقب بگذاشت آل شبته را از دو مرد: یکی ابوالغنائم محمد، و دیگر میمون السخی القصیر، و از عقب ابی الغنائم محمد بن الحسین الشبتي آل شبته و آل فخار است.

و از جمله ایشان شیخ علم الدین المرتضی علی بن شیخ جلال الدین عبدالحمید ابن الشیخ شمس فخار بن محمد بن فخار بن احمد بن محمد بن ابی الغنائم مذکور است را عقب می باشد.

و دیگر آل نزار است و هم بنو نزار بن علی بن فخار بن احمد مذکور می باشد، و از عقب میمون القصیر بن الحسین شسته آلوهیب است، و هم بنورهیب ابن باقی بن مسلم بن باقی بن میمون مذکور.

و دیگر آل باقی است و از جمله ایشان بن و باقی بن محمود بن وهیب مذکور و دیگر آل الصول، وهو علی بن مسلم بن وهیب، در بعضی نسخ مذکور است.

فخار بن معد الموسوی سید سعید علامه مرتضی امام ادباء و نساب و فقهاء الدین مکنی بآبی علی از علمای امامیه، محقق سعید جعفر بن سعید صاحب شرایع از وی روایت می نماید، و او از محمد بن ادریس و ابن شهر آشوب مازندرانی و شاذان بن جبرائیل قمی روایت کند، در سال چهارصد و سی ام هجری وفات کرد.

و احمد بن محمد حائری عقب بگذاشت، و اولادش را بنو احمد گویند، و عقب احمد بن محمد از علی مجدور از دو مرد: هبة الله، و دیگر ابو جعفر محمد عمال عقب بگذاشت.

و از فرزندان وی محمد البحر العمال بن علی المجدور و آل ابی الغائر در حائر است، وهو محمد بن محمد بن علی بن ابی جعفر محمد مذکور، و بنو ابی مرن و هو علی بن محمد بن حسن بن ابی جعفر محمد مذکور است.

و از فرزندان هبة الله بن علی مجدور آل الرضی و آل الأشرف است و هو ابن علی بن هبة الله المذكور، و دیگر آل ابی الحارث و هو محمد بن هبة الله المذكور و این جماعت، جمله در حائر جای دارند.

و ابو علی حسن بن محمد حائری از سه تن و ایشان: ابو الطیب احمد، و فی ولده العدد، و دیگر علی الضخم، و دیگر عمل جد بنی الضریر است، و ضریر همان محم بن محمد مذکور است.

و از فرزندان علی ضخم آل ابی الحمراء است، و أبو الحمراء همان محمد بن علی بن علی الضخم است.

و اما ابوالطیب احمد بن حسن بن محمد حائری از سه مرد عقب بگذاشت و ایشان: ابوفریزه، و دیگر معصوم، و دیگر حسن برکه است.

و از فرزندان علی ابوفریزه آل عوانه است، و ابو مسلم بن محمد بن ابوفریزه است که منقرض شد، مگر از طرف دختری بعد از ذیلی طویل.

آل بلاله است، و او حسن بن عبدالله بن محمد بن ابوفریزه است، بقیه ایشان در حله است که معروف به بنی فتاده هستند، و هو محمد بن علی بن کامل بن سالم ابن بلاله.

و بنو مضر هستند، و هو محمد بن ابی تغلب محمد بن ابی فویزه است.

از جمله ایشان آل بشیر است و هوا بن سعد الله بن الحسن بن هبة الله بن ابی مضر محمد بن هبة الله بن ابی مضر مذکور هستند.

و دیگر آل حترش است و نام او محمد بن ابی مضر محمد بن هبة الله بن محمد بن ابی مضر مذکور است.

و دیگر آل ابی ربه است و او حسین بن ابی مضر ثانی مذکور است، و تمام ایشان مگر بر حسب ندرت در حائر جای دارند.

و دیگر معصوم بن ابی الطیب جد آل معصوم است که در حله و حائر می باشند.

و دیگر حسین البرکة بن ابی الطیب است که جد آل اخرس در حله است، و اخرس همان ابوالفتح بن ابی محمد بن ابی ابراهیم بن ابی الفتیان بن عبدالله بن حسن برکه است.

از جمله ایشان فقیه محمد بن احمد بن علی بن محمد بن ابی الفتح الاخرس است، و مردی باطل النسب خود را بأحمد بن علی بن محمد اخرس نسبت داد، و پس از وفات او بر این دعوی اصرار داشت، و بسیار می شد که آن را که بر حالش آگاه نبودند مجذوب ادعای خود می نمود، و دعوی او را مقرون بصدق می شمرد.

بیان حال فرزندان جناب جعفر بن موسی کاظم علیه السلام

و عقب از جعفر بن موسی کاظم علیه السلام که او را خواری می خواندند، و فرزندان را خواریون، و شجریون نیز می نامیدند چه بیشتر ایشان در بیابان اطراف مدینه بودند که شجر می خواندند، در دو مرد: یکی موسی، و دیگر حسن بماند.

اما موسی بن جعفر بن موسی کاظم علیه السلام از حسن ملحق عقب بگذاشت، از این روی او را ملحق خواندند که پیدرش ملحق شد، و او صحیح الولاده است و جد آل ملیط می باشد که در حله و حائر هستند.

و جد ایشان ملیط همان محمد بن مسلم بن موسی بن علی بن جعفر بن حسن ملحق است.

و حسن بن جعفر بن موسی کاظم صلوات الله علیه عقب بگذاشت، و در فرزندان جماعتی بودند.

و عقب حسن بن جعفر از دو مرد بود: یکی محمد ملیط است، شیخ شرف عیبدلی گوید: هو الملیط الثائر بالمدینه، و أبو الحسن المعدي گوید: قیل ثمانية من بنی جعفر الطیار.

و قاضی تنوخی در کتاب تشاور المحاوره گوید: و مردی بدوی بود که در آثال نازل می شد و آثال نام منزلی است در راه مکه.

و محمد ملیط بصفت شجاعت بارعه و فروسیت حسنه موصوف بود، در ایام نقابت ابی عبدالله بن داعی در بغداد درآمد.

و چنان بود که از قدیم الایام متعرض مردم حاج می شد و از ایشان در طلب خفاره و بدرقه و پیمان می آمد، اگر عطا نمی کردند بر ایشان غارت می برد، و چنان -

می نمود. که صاحب طرق و نگاهبان راههای این نواحی می باشد.

و هیچ کس نمی توانست از دستش پای کشد و هیچ سلطانی را قدرت نبود، که سرش را در چنبر اطاعت درآورد، لکن کسی را بمذهبی دعوت نمی کرد، و مدعی امامت نمی شد.

از آن پس از این کردار توبه کرد و بحضرت درآمد، و خویشان را بر ابو عبدالله داعی بیفکند، و خواستار شد که از معزالدوله خواهشمند گردد که امارت موسم را از مدینه السلام بسوی حرم و اقامت حج را با او گذارد.

داعی ناچار شد و آن مطلب را از معزالدوله بخواست، معزالدوله گفت: من این منصب را با تو می گذارم و از خلیفه خواستار می شوم که ترا باین امر مقلد گرداند، و ترا مخلع فرماید، آن وقت تو اگر خواستی با این مرد گذاری خود دانی.

چه من این شخص را نمی شناسم و او از اهل بادیه است، و دیروز دزد بود لاجرم اگر بر قافله بتازد و جنایتی از وی روی نماید بکدام کس رجوع خواهیم کرد.

ابو عبدالله داعی گفت: اما من این مرد را باین شغل منصوب و مقلد نمی سازم، اگر امیر صلاح می داند که شفاعت مرا اجابت فرماید و این مرد را مقلد و منصوب فرماید، و من ضامن درک و جنایات او باشم، خود داند.

معزالدوله آن منصب را به محمد ملیط بداد، و ابو عبدالله علوی کوفی را عزل نمود، و برای او رأیتی بر بست و او را خلعت بداد.

و محمد ملیط در آن سال مردمان را اقامت حج نهاد و در کمال خوبی و امنیت آن کار را بی پای برد، چنانکه سالها برگذشت که جماعت حاج، حمد و ثنای او را بگذاشتند، چندانکه هیچ يك از والیان قبل از وی و بعد از وی را آنگونه تمجید نکرده بودند.

وقاضی ابو علی محسن بن علی بن محمد تنوخی در کتاب تشاور المحاضره می گوید: مردی که معروف به ابو الحسین بن شاذان بن رستم سرافی فارسی بود، و چون بر جان خود مطمئن گردیدی معلوم می شد که ملحد است، لکن اظهار اسلام می نمود.

روزی برای سوداگری بیرون شد تا در موسم تجارت کند، و چنان نمود که آهنگ حج دارد و همان سال محمد ملیط برحسب قانون معمول متعرض قافله شد و گفت تا مردمان حق راهبانی بمن ندهند نمی گذارم عبور نمایند.

و چون امیر قافله او را از اینکار منع کرد، خواست بر قافله غارت برد، و مردمان باین کردار و اراده او سخن همی راندند و خوفناک بودند که ایشان را بغارت در می سپارد.

ابن شاذان مذکور با امیر قافله گفت، مرا بدو فرست و آنچه می خواهی از جانب تو بدو پیغام می رسانم، چه با او شناسا بود، امیر گفت: با او چه میگوئی؟

گفت: بدو می شوم و می گویم: ای مرد ما مردمی از فارس و دیگر بلاد هستیم نه با عرب نسبت داریم، و نه بایشان رغبتی داشتیم.

پدرت یعنی پیغمبر پیامد و ما را بضرب شمشیر مطیع و منقاد ساخت و فرمود: از هر سوی بیائید و این خانه را طواف دهید و اقامت حج کنید، ما گفتیم سماعاً و طاعة و اینک پیامدیم تا حج بگذاریم و تو اینک در اینجا هستی و می گوئی تا درهمی چند ندهید شما را دست نمی دارم، و اگر ندهید شما را بغارت فرو می گیرم.

اگر برای شما بدائی روی داده است، خدای نیز از شما می پذیرد، و برای ما نیز بدائی رسیده است، لاجرم بهمان مکان که بودیم و از آنجا نزد تو آمدیم باز می شویم.

یعنی این کردار تو اسباب ترك حج و اسلام است، ما هم که بضرب شمشیر پذیرفتار شده ایم و چندان رغبتی در اینکار نداریم مایل هستیم که بحال جاهلیت باز شویم.

امیر قافله از این سخن بخندید و گفت: اگر این کلام را علوی از تو بشنود ترا بقتل می رساند، پس دیگری را بر سالت بفرستاد و در میانه اصلاح کردند و باشتی پیوستند، و مردمان با خاطر آسوده بحج برفتند، و رهط ملیطیه و ملطه نیز از این ملیط است.

ابن طباطبا می گوید: از فرزندان محمد الثائر ابو جعفر محمد الملیط بن محمد بن ابی عبدالله بن محمد الملیط بن محمد الملیط بن الحسن بن جعفر بن الکاظم علیه السلام است.

صاحب عمدة الطالب می فرماید: من چنان می دانم که این داستان مذکور را که قاضی تنوخی نموده است از همین ابو جعفر محمد الملیط بن محمد بن محمد الملیط کبیر است.

چه ملیط کبیر بر زمان ابو عبدالله بن داعی تقدم داشت، و در مدینه بود و در آنجا بشورید، و جماعتی از بنی جعفر را در آن ایام فتنه بکشت و مردمان در عزل او برنگاشتند، و ملیط دوم قبرش در بغداد است.

ابن طباطبا گوید: ملطه را جماعتی بسیار و انتشار است و از جمله ایشان فرسان حمزه و از ایشان در بصره طایفه هستند که دارای قوت و شوکتی سخت هستند، و امروز بیشتر ملطه در حجاز می باشند و از این جماعت قومی در عراق می گذرانند.

و ثانی از فرزندان حسن بن جعفر کاظم بن علیه السلام الخواریست، وی از دوازده مرد که بعضی اندک اولاد و بعضی کثیر الأولاد بودند عقب بگذاشت.

از جمله ایشان موسی بن علی بن حسین بن علی خواریست که در عصیم و دارای ذیلی طویل بود.

از آن جمله آل فاتک بن علی بن سالم بن علی بن صبرة بن موسی مذکور است که ایشان را فوانک می خواندند، از جمله ایشان علی بن فاتک است که عقبش منقرض شد.

و از ایشان عراده و منصور دو پسر خلف بن راتق است که هر دو تن از وجوه سادات حجازیین می باشند.

و از بنی موسی بن علی الخواری سلطان احمد بن محمد بن علی بن صبرة بن موسی بن علی الخواریست، که او را خلیفه از ام ولدی بود، قیل إنه لغیر ر شده.

و از جمله ایشان بنو عزیزین خلیفه و بنو سلطان در حله بودند والله اعلم.

و از جمله ایشان عباس بن موسی بن علی الخواریست که او را ذیل و بقیه ایست، و حسین بن علی الخواری را از غیر از او نیز عقب است.

و از جمله ایشان حسن بن علی الخواریست که دارای ذیل است، ابوالحسن العمری گوید: درقریه از جفار که عریش نام دارد قومی هستند که خود را بخواری منسوب می شمارند، لکن برصدق دعوی ایشان عارف نیستم، و ندانم مقرون بدرستی و صحت است یا نیست.

بیان اولاد و أعقاب جناب زیدالنار ابن امام موسی کاظم علیه السلام

از این پیش پیاره حالات زیدالنار اشارت شد، در عمدة الطالب مذکور است که:

شیخ ابونصر بخاری می گوید: زیدبن موسی علیه السلام را عقب نماند، و جماعتی که امروز در ارجان هستند و خود را بدو منسوب می دانند و از فرزندان زیدبن علی بن جعفر بن زیدبن موسی علیه السلام می شمارند صحیح نیست.

و غیر از بخاری می گوید و شیخ العمری و شیخ شرف عبیدلی و ابو عبدالله ابن طباطبا و جز ایشان نیز براین عقیدت رفته اند، اینست که زیدالنار بن موسی الکاظم علیه السلام از چهار مرد عقب بگذاشت.

یکی حسن که اولادش در مغرب و قیروان هستند، دیگر حسین محدث، دیگر جعفر، دیگر موسی الاصم.

و از جمله فرزندان موسی بن زیدالنار، موسی خردل بن زیدبن موسی الکاظم علیه السلام، و او را عقب است، از جمله ایشان: محمد ضعیب بن محمدبن موسی خردل، مذکور است که فرزندانشان را بنو ضعیب می خوانند.

از جمله ایشان بنو مکارم در مشهد غروی هستند، و ایشان بنو مکارم بن علی بن حمزة بن محمد بن ضعیب می باشند.

و در غری و بغداد قومی هستند که به علی بن محمد بن موسی خردل خود را منسوب می دارند، لکن این علی نامرا هیچ کس از علمای نسب مذکور نکرده اند و این نسب را خودشان ساخته اند، و الله أعلم بالصواب.

و از بنی جعفر بن زیدالنار، زید بن علی بن جعفر مذکور است که او را در ارجان عقب می باشد، و پسرش ابو محمد حسین بن محسن تقیب ارجان بود.

و از بنو الحسین محدث بن النار ابو جعفر محمد منقوش است، جماعت نسابه گفته اند او را بقیتی نیست.

ابن طباطبا گوید: شخصی در زمان نقابت ابی احمد موسوی بیغداد آمد و گفت: جعفر بن زید بن ابی جعفر محمد منقوش هستم، و ابی احمد نامش را در جریده سادات ثبت کرد، و او را در ری و قزوین و نیل و یندیچی اولاد و برادریست و حسین محدث از زید بن حسین به تنهایی و از او در عمل اولاد پدید شد.

و محمد را در ارجان و جز آن فرزندانست از جمله ایشان: حسن بن محمد بن زید بن الحسین المحدث و دو برادرش جعفر و زید است.

و شخصی که او را جعفر نام بود خویشان را بسوی زید بن محمد بن زید بن حسین محدث منسوب خواند، لکن او را در این ادعا تصدیق نکنند، و دروغگویی و باطل است و او را در قزوین عقبی است، و هم او را برادریست که نامش هاشم است او نیز فرزند و عقب داشت.

شیخ عمری گوید: وی بنا بر قول شیخ أبو الحسن، یعنی شیخ شرف نسابه مبطل و دعوی و کذاب می باشد، جز اینکه در جریده بغداد نامش را ثبت و با اشراف بغداد مندرج ساخته و شاید وی همان کس باشد که تقدم نگارش یافت.

صاحب عمدة الطالب گوید: ظاهر اینست که وی همان کس باشد که این طباطبا او را در زمره اولاد جعفر بن زیدالنار مذکور کرده و گفته است ابو احمد -

موسوی او را ثبت نموده است.

در کتاب خصال از زیدبن موسی مرویست که گفت: حدیث کرد با من پدرم موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن حسین بن علی از پدرش علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم اجمعین که فرمود:

ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبدالرحمن بن عوف و جماعتی از صحابه بیرون شدند، و رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم را در خانه ام سلمه علیها الرحمه طلب همی کردند.

پس مرا بر آن در نشسته دیدند، و از من از آن حضرت پرسیدند گفتند: در این ساعت بیرون می آید.

پس درنگی نرفت تا رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم بیرون آمد و دست مبارکش را بر پشت من بزد و فرمود:

«بشر یا ابن ابي طالب فانك تخاصم الناس بعدی بست خصال فتختصهم لیست فی قریش منها شیء: إنك أو لهم ایماناً بالله، وأقومهم بأمر الله عز وجل، وأوفاهم بعهد الله، وأرفهم بالرعية، وأعلمهم بالقضية، وأقسمهم بالسوية، وأفضلهم عند الله عز وجل».

و از این پیش در ذیل احوال جناب زیدالنار بحدیثی که در اصول کافی بجعفر بن زیدبن موسی مستند می دارد، اشارت نمودیم.

ص: 296

بیان اولاد و اعیان جناب عبدالله بن موسی کاظم علیه السلام

در عمدة الطالب مسطور است که عقب از عبدالله بن موسی کاظم سلام الله علیه از دو مرد است: یکی موسی، و دیگر محمد.

اما محمد را از فرزندش علی بن الحسین الاحول بن علی بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن موسی کاظم علیه السلام جمعی در رمله هستند.

شیخ ابو نصر بخاری گوید: عبدالله بن موسی کاظم علیه السلام را فرزندش موسی پدیدار شد، و جز از موسی عقب نگذاشت و تمامت فرزندان عبدالله بن موسی کاظم سلام الله علیه از موسی بن عبدالله است، این است که کلام او و موسی بن عبدالله در نصیبین بود و او را در آنجا و غیر از آنجا فرزند است.

و از جمله فرزندانش جعفر اسود الملقب زقاحا بن محمد بن موسی مذکور است، از فرزندانش معمر ضریر بن عبدالله بن زقاح مذکور است که باین القمیه معروف و عقبش باین شناخته می شود.

و از جمله ایشان بنو ناصر هستند و ایشان فرزند ناصر بن محمد بن احمد بن عبدالله بن زقاح می باشند که در تبارین جای داشتند، و ایشان را بقیه است.

و از فرزندان موسی بن عبدالله بن کاظم علیه السلام، علی بن الحسین بن محمد بن موسی مذکور است، که باین ربطه معروف می باشد، او را عقبی است که در نصیبین جای داشتند، و در آنجا روزگار پایان می رسانیدند.

در کتاب ارشاد القلوب دیلمی از عبدالله بن موسی بن جعفر از پدر بزرگوارش سلام الله علیهما مرویست که فرمود:

از آن حضرت از ملکین یعنی آن دو فرشته که موکل بر آدمی هستند، پرسیدم آیا دانای بگناه می باشند گاهی که بنده بخواهد آن کار را بکند یا بحسنه؟ یعنی -

بمحض اراده عبد بکردار بد یا خوب علم حاصل می نمایند.

فرمود: بوی کثیف و بوی خوش مساویست؟ عرض کردم: نیست.

فرمود: همانا بنده چون آهنگ حسنه نماید نفس او خوشبوی برآید، پس آن فرشته که از طرف راست او هست با فرشته که از جانب چپ اوست، می گوید: توقف کن چه این شخص آهنگ حسنه و کردار نیک نموده است.

«فإذا هو عملها (بالحسنة خ) كان لسانه قلمه، وريقه مداده، فيثتهاله، وإذاهم بالسينة خرج نفسه منتن الريح فيقول صاحب الشمال لصاحب اليمين: قف فإنه قد هم بالسينة فإذا هو عملها كان لسانه قلمه وريقه مداده، فأثبتها عليه في الدنيا والآخرة».

پس هرگاه نیک را بجای آورد زبان او قلم او آب دهانش مداد اوست، پس این حسنه را برای او ثبت نماید، و چون آهنگ سیئه نماید نفس او بد بوی برآید و صاحب شمال بصاحب یمین گوید: بجای باش که آهنگ عمل بد کرده است، و چون آن شخص آن کار زشت و بد را نمود زبانش قلم اوست و آب دهانش مداد اوست، پس آن عمل را ثبت نماید و در دنیا و آخرت بر وی ثابت بماند.

بیان اولاد جناب عبیدالله ابن موسی کاظم علیه السلام

در عمدة الطالب مسطور است که از عبیدالله بن موسی کاظم سلام الله علیه در سه مرد عقب ماند: محمد یمانی، و دیگر قاسم، و دیگر جعفر، و چنان بود که پسرش موسی عقب بگذاشت، و اعقاب او منتشر شدند، پس از آن منقرض گردیدند.

و اما علی بن عبیدالله بن کاظم علیه السلام، همانا شیخ العمری گوید: از فرزندان او انشاءالله أبو المختار حمزة الفقیه المقری بشیراز، ابن الربیع بن محمد بن حمزة -

ابن علي بن عبيدالله بن الكاظم سلام الله عليه است.

می فرماید: این ابوالمختار وارد شد دو پسرش که ایشان را حسین و شیت می خواندند با او بودند، ندانم این دو تن برادران حمزه بودند یا عم او بودند، و در جریده شیراز ثبت و با جماعت طالبین شیراز در قسمت مندرج گشتند.

و جمعی کثیر از علویین ایشان را از زمره ایشان خارج می کردند، زیرا که در مشجرات برای محمدبن علي بن عبيدالله سوی يك فرزند بلا نسل که او را ابراهیم می نامیدند، و چند دختر، ثابت نیست.

و محمد را فرزندی که او را حمزه نامند فرزندی شناخته نشده است، و خدای بصحت نسب حمزه دانتر می باشد، اینست کلام شیخ.

پس عقب عبيدالله بن موسي الكاظم عليه السلام درسه مرد می باشد: محمد و قاسم و جعفر.

اما محمد یمانی ابن عبيدالله بن الكاظم صلوات الله عليه، و بساهست که یمامی باهیم گویند، عقب او را از ابراهیم به تنهائی است.

و ابراهیم از دو مرد: یکی ابو جعفر محمد، و دیگر احمد شعرانی عقب نهاد، ابن طباطبا فرماید، فرزندان او در همدانست.

و ابو جعفر محمدبن ابراهیم بن محمد الیمانی از چهار مرد عقب بگذاشت و ایشان: ابو القاسم جعفر جمال است، که او را در چند موضع عدد و بقیه است، و دیگر ابو القاسم عبدالله، و دیگر ابو طاهر است که بقولی منقرض شد، و دیگر ابوالحسین علی می باشد.

و اما ابوالقاسم جعفر جمال از فرزندانش ابوالفاتک مکی است، وهو الحسين بن عبيدالله بن جعفر الجمال.

و برای عبيدالله بن جمال عدد است از اولاد، و همچنین برای ابوفاتک مکی، و از فرزندانش ابو علي اسماعیل است که ابو جعفر ابراهیم از اوست، و بقولی محل خطیب وقاضی مکه است، مردی جلیل و کریم بود و او را در خراسان فرزندان می باشد، و در مصر عقب داشت.

و از جمله ایشان ابوالحسن موسی بن جعفر الجمال است، که باین اعرابی معروف بود، و هم او را صاحب الصوف می خواندند، بر نواحی آذربایجان غلبه یافت و او را عقبی است که در شماخی از بلاد شیروان بودند.

و از جمله ایشان ابو جعفر محمدبن موسی بن محمدبن جعفر الجمال است که او را در مصر عقب و جماعت بود.

و از ایشان ابو جعفر محمدبن عبدالله بن جعفر جمال می باشد که حمیمات لقب داشت، و او را عقب می باشد، اکثر ایشان در حجاز هستند، شیخ ابوالحسن العمري همچنین گفته است.

و از جمله ایشان ابوالفائز حسین بن عبدالله بن جعفر جمال است که در شیراز بعضد الدوله ملحق شد، و در آنجا عقب بگذاشت، و از فرزندان عبدالله بن محمدبن ابراهیم بن محمد یمانی که ابو العباس کنیت داشت، ابوالبرکات یحیی است که در واسط بود، و دیگر سلیمان و دیگر طاهر و دیگر ابوطاهر، و دیگر ابو طالب محمد است و ایشان را در واسط اولاد و اعقابست.

ابن طباطبا گوید: در نسب ایشان طعن و غمز کرده اند، و شیخ العمری گوید:

گاهی می شود که بعضی دانایان انساب در یحیی سخن کرده اند، لکن من در حق او جز خیر ندانم، و پسرش ابو عبدالله محمدبن یحیی منقرض شد، او را ابو عمرو بن العتاب گویند.

و از فرزندان ابو الحسن علی بن محمدبن ابراهیم بن محمد الیمانی، ابوالقاسم حسین بن حسن احوال بن علی بن محمد مذکور در اخوین است.

و از فرزندان ابراهیم بن محمدبن ابراهیم بن محمد الیمانی، ابو یعلی طاهر بن ابراهیم است در مصر، و دیگر مطهر و سالم است و بعضی گفته اند: ابراهیم منقرض شد و خدای بحقیقت امر أعلم است.

و احمد شعرانی ابن ابراهیم بن محمد یمانی از عبدالله درهمدان، و ابو اسحاق ابراهیم دابوالحسین موسی عقب بگذاشت، و از فرزندانش ابو المکارم مؤیدبن یحیی -

ابن احمد بن ابراهیم بن محمد یمانی است که در مصر بود، و او را فرزندان و برادر است، و برای عبدالله بن احمد شعرانی در همدان عقب است.

و اما قاسم بن عبیدالله بن الکاظم علیه السلام، از موسی و از عبیدالله ملقب بایی زرقان، و از حسین عقب بماند.

أبو عبدالله بن طباطبا گوید: و از محمد و از حسن عقب بماند، ابراهیم در مراغه متولد شد، و ابو المنذر گوید: حسن بن قاسم بن عبیدالله را نسل نماند.

شیخ العمری گوید: در سال چهارصد و سی و هفتم هجری، بعد از چند سال که در حبس بود (در جزیره بن عمر، أبو عبیدالله ملقب بتقی عمیدالشرف) بر شریف نقیب موصل ورود داد و اسم او محمد بن الحسن المجدی بود.

مردی جوان و بریک طرف صورتش خالی ملیح با دیداری تمکین و جبینی گشاده و میان بالا بود، و خود می گفت: وی حمزه بن حسین بن علی بن حسن بن قاسم بن عبیدالله بن موسی الکاظم علیه السلام است.

و نوشته بر صحت دعوی خود بشهادت قاضی ابی عبدالرحمن طالقانی، قاضی جزیره بامضاء شهادت و ثبوت آن در خدمت بنمود.

و نقیب مذکور مرا در محضر اشراف حاضر ساخت و از داستان آن مرد پرسید، گفتم: این امریست شرعی بر تو سزاوار است که بآنچه در آن تحقق رفته عمل کنی، و من بآنچه تو بجای آوری رقم نمایم، با من گفت: بلکه تو خود بنویس تا من ممضی بدارم.

پس چیزی که محل تأویل بود بنوشتم، چنانکه اگر از من پرستی نمایند از صحت و سقمش پاسخ دهم.

پس شریف عمیدالشرف مجدی آن را امضاء کرد، و من بخدمت نقیب بازگشتم، و او را بر مابقی مطلع ساختم و باز نمودم که ابوالمنذر نسابه گمان می برد که حسن بن قاسم را نسل نبود و در این باب تأولی است، و امر حمزه بن حسین مندرج بر تعلیل است.

پس از آن برای حاجتی که داشتم بجزیره آمدم، شریف ابو تراب أحول نزد من بیامد و برادرش و جماعتی از عامه با او بودند، و دخول حمزه را در نسب سخن داشتند و گفت: داخل در فرزندان ابو الأذنی است، و این چیز است که نمی توان بصبوری و سکوت گذرانید.

پس کسی را بدو فرستادم تا بیامد و از شهود او پرسیدم، گفت: بجمله برای جواب حاضرند، پس با آن جماعت برخاستیم و نزد قاضی عبدالرحمن برفتیم.

قاضی دو تن شیخ را که عادل می دانست حاضر ساخت و برصحت نسب وی گواهی گرفت، و شهادت دادند که پدرش حسین بن علی را جماعتی در صحت نسبش نزد گروهی از علویین که در نسب او نزاع می کردند، شهادت دادند.

لاجرم صحت نسبش بشهادت قاطعه ثابت شد، و معلوم گردید که این حمزه و برادرش و خواهرش، اولاد حسن بن علی هستند، و بفرارش او متولد گردیدند، و اینکه مردی که او را شریف بن علی گویند برادر حسین می باشد، از جانب پدر او.

چون این حال را بدیدم صحت نسبش را امضا کردم که بخط خود بر صحت بنو شتم، و بنقیب النقی عمیدالشریف مجدی مکاتبت نمودم، و او نیز به ثبت اندر آورد و نسب او چنان محل صحت گرفت که بهیچ وجه نزاعی در آن نمی رفت.

و از جمله کسانی که بسوی محمد بن القاسم بن عبیدالله بن الکاظم علیه السلام انتساب می جستند، أبو طالب زید نقیب عمان، پسر حسین بن محمد بن أحمد بن قاسم بن عبیدالله مذکور بود.

شیخ ابوالحسن العمری گوید: او را در عمان در سال چهارصد و بیست و چهارم هجری بدیدم، و باین الخیار معروف بود، و او را برادران و فرزندان بودند متظاهر بجرم بود، و در سرای او زنی سرودگر پاکیزه اندام ستوده چهر جای داشت.

و چنان بود که آمنه دختر ابوزید حسین را که احمد جد پدرش بود، بر قاعده که من بر او عارف نیستم تزویج کرده و از وی محمد را بزاد، اما علمای نسابه -

نمی پذیرند که محمد بن قاسم بن عبیدالله را پسری باشد که نامش احمد باشد.

«فممن رفع نسبه عند قراءتي عليه والدي أبو الغنائم والشريف ابوعبدالله ابن طباطبا، ورأيت عليه خط شيخ الشرف العبيدلي النسابة في كتابه المبسوط كاذب باطل، فعلى هذا بطل نسب ابن الخيار نقيب عمان وولده واخوته».

اما ابو زرقان عبیدالله بن قاسم بن عبیدالله بن کاظم علیه السلام از قاسم و محمد عقب بگذاشت، و از قاسم علي بن القاسم بن عبیدالله أبو زرقان پدید شد، در ري تزول نمود، و او را فرزندان نیست که بهرکجا منتشر شدند.

شيخ العمري گوید: ادعا نمود از حیثیت نسب بسوی او مردی که او را احمد می نامیدند، و در عراق بود و بتقریر دعوی خود روزگار می برد تا گاهی که أبو المنذر جزار کوفي نسابه آن مطلب را مکشوف و نسپش را باطل ساخت.

و این احمد مذکور در طرق حیل و تلبیس یکی از رجال روزگار بود، لکن این حیل و دغل او با آن انکشاف و پژوهش ابوالمنذر و درجات بصیرت او برای احمد فایده نکرده، و بر دعوی خود ایستادگی داشت، و بسا بودی که در این کردار خود مقاسات مکاره و ناملايمات می نمود.

و اما موسی بن قاسم بن عبیدالله بن کاظم از فرزندانش علي بن حمد بن موسی مذکور است که ملقب بسخط و در واسط بود، و او را عقبی است، و برادرش جعفر بن محمد در سورا جای داشت.

و از جمله ایشان قاسم بن موسی مذکور است و پسرش علی دو فرزند بگذاشت: یکی ابو جعفر، و دیگر موسی.

و اما ابو القاسم جعفر بن عبیدالله بن کاظم معروف بابن ام کلثوم، و این ام کلثوم عمه او دختر حضرت کاظم صلوات الله علیه است، چون جعفر را این زن محترمه تربیت فرمود، او را مادر خواند.

و عقب جعفر منتشر است و از یک مرد بتنهائی عقب بگذاشت، و او ابوالحسن محمد است، و از محمد در ابوالطیب احمد و از احمد در علي و ابو عبدالله جعفر اولاد -

أبي الحسين أحمد معروف بابن دنيا ابن محمد بن جعفر بن عبيدالله بن الكاظم سلام الله عليه عقب بماند.

از جمله ایشان شریف أبو الحسن عبدالله معروف بابن دنيا ابن جعفر بن أحمد ابن محمد بن جعفر بن عبيدالله بن الكاظم عليه السلام است، که در بصره نقابت طالبین را دریافت و چون بمرد، دختری چند از وی بماند.

از جمله ایشان أبو الدنیاست، و او أبو القاسم حسین بن علي بن أبي الطیب احمد بن محمد بن جعفر بن عبيد الله الكاظم عليه السلام است، و ابوالدنیاء مذکور را اولادی بماند که معروف به بني أبي الدنيا هستند و بیشتر ایشان در حجاز بودند.

بیان أعقاب جناب حمزة ابن موسى کاظم عليه السلام مکنی بأبی القاسم

در عمدة الطالب مسطور است که أبو القاسم حمزة بن موسى الكاظم عليه السلام کوفي بود، و عقب او در بلاد عجم بسیار است و از دو مرد عقب بگذاشت: یکی قاسم، و دیگر حمزه، و از وی علی بن حمزه نیز بود که بدون نسل بدیگر جهان شد.

و حمزه همانست که در شیراز در خارج باب اصطخر مدفون شد، و مرقدش زیارتگاه است.

و اما حمزة بن حمزة بن الكاظم عليه السلام که مادرش ام ولد بود، در مملکت خراسان متقدم بود، و او را عقبی است قلیل، بعضی از ایشان در بلخ هستند.

و عقبش از فرزندش علي بن حمزه است، از جمله ایشان سید علي بن حمزة ابن حمزة بن علي بن حمزة بن موسی الكاظم صلوات الله عليه، و دیگر برادر اوست.

و اما قاسم بن حمزة بن الكاظم عليه السلام در وی بقیه ایست و معروف بأعرابی و مادرش ام ولد است، از محمد و علي و أحمد عقب بگذاشتند.

و از بنی محمد بن قاسم بن حمزه که بعضی گفته اند: اعرابی همانست ابو جعفر محمد بن موسی بن محمد بن قاسم بن حمزه بن الکاظم علیه السلام است، در پیشگاه ملوک آل ساسان خدمت می نمود و با نویسندگان و وزرای ایشان معاشرت داشت.

و شعر نیز می گفت، از جمله اشعار اوست:

قدیت غزالی و هو ملکی حقیقة *** یلذبه عیشی إذا نابني هم.

جمیل محیاه و کالد عص ردفه *** لطیف سجایاه ولیس له خصم.

و ابوالفتح بستی در حق وی گوید:

أنا للسید الشریف غلام *** حیث ماکان فلیبلغ سلامی.

و إذا كنت للشریف غلام *** فأنا الحر و الزمان غلامی.

و از جمله ایشان احمد مجدور بن قاسم بن حمزه است که جمعی اولاد داشت، از جمله ایشان: اسماعیل و محمد مجدور است که دارای اعقاب هستند، از جمله این جماعت ثقباء طوس و سادات آن زمین بودند.

و از جمله این طایفه: جلیله ابو جعفر محمد بن موسی بن احمد مجدور نقیب طلس است که سیدی جلیل و شاعری ممدوح و مطبوع، و دارای عقب است.

و قومی هستند که ایشان را کوكیبه گویند و ادعای نسبت باین خاندان کنند، لکن بدروغ سخن نمایند و در این نسب بهره ندارند، و خود را به محمد مجدور ابن احمد بن قاسم منسوب می شمارند، و بأحمد بن محمد مذکور چهار تن برادر خود را منسوب می خوانند، و ایشان حسین و عبدالله و علی و عباس هستند، و همه عقب بگذاشتند.

لکن ابن زیاده افسطی نسابه ایشان را از این نسب نفی کند، و ادعای ایشان را تکذیب می نماید.

شیخ شرف عبیدلی گوید: در نیشابور قومی هستند که چنان پندار می نمایند که از فرزندان محمد بن قاسم بن حمزه بن الکاظم علیه السلام می باشند، لکن ایشان ادعیاء هستند و بیاطل سخن می رانند.

و از بنی محمد بن قاسم بن حمزه بن کاظم سلام الله عليه، احمد بن زید ملقب بسياه ابن جعفر بن عباس بن محمد بن قاسم بن حمزه بن کاظم صلوات الله عليه است، در بغداد اقامت داشت، و در آنجا اولاد بگذاشت.

و از جمله ایشان محمد مدعوبز نجار است، او را فرزندان می باشد که آنها را بنوسياه نامند، و از جمله ایشان ابوالقاسم حمزه بن حسین ملقب بابی زبیه ابن محمد بن قاسم بن حمزه بن موسی کاظم سلام الله عليه است.

پدر حمزه ابوزبیه حسین منکر نسب حمزه بود، لکن تقیب همدان نسب او را تجویز نمود.

و شیخ العمري گوید: گمان دارم این شهادت بر پسرش بر حسب عقد با مادرش بوده، و اینکه وی در فراش او متولد شده است می باشد، و الله أعلم.

و از فرزندان محمد بن قاسم بن حمزه بن کاظم عليه السلام، صدر الله بن حمزه می باشد، که در زمان سلطنت سلطان الجایتو خان دفتر دار بود و در واقعه وزیر صدرالدین شاوی چشمش کور شد.

و هو حمزه بن حسن بن محمد بن حمزه بن امیرکابن علي بن حسین بن محمد بن عبدالله بن محمد مذکور، والله أعلم.

بیان أعقاب جناب عباس ابن موسی کاظم عليه السلام

در عمدة الطالب مذکور است که عقب از عباس بن موسی کاظم عليه السلام از قاسم ابن عباس ماند به تنهایی، و او در شوش مدفونست، و ایشان جمعی قلیل باشند، ابن طباطبا گوید: و از موسی بن عباس نیز عقب بماند.

و عقب قاسم بن عباس بن کاظم عليه السلام از ابو عبدالله محمد است، و او را عقب -

است، ابن طباطبا گوید: و از احمد بن قاسم فرزندش در کوفه عقب بماند، و نیز در حسین صاحب السلعة ابن القاسم عقب ماند.

شیخ رضی الدین حسن بن قتاده حسین رستی نسابه گوید: از شیخ جلال الدین عبد الحمید بن فخار بن معد موسوی موسوی نسابه از مشهدی که در شوش است، و معروف بمشهد قاسم است سؤال کردم، گفت: از پدرم پرسیدم، و او تجویز نموده و گفت: از سید جلال الدین عبد الحمید تقی از این امر سؤال نمودم گفت:

او را نمی شناسم، مگر اینکه من بعد از مرگ سید عبد الحمید بر مشجره که در نسب نوشته شده بود و پاره از بنی کتیله آن مشجره را بسوی سید مجدالدین محمد بن معیه حمل کرده، و جامع آن محسن رضوی نسابه و بخطش بود، واقف شدم در آن مشجره مذکور بود.

وقبر قاسم بن عباس بن موسی الکاظم علیه السلام در شوش در سواد کوفه است، و آن قبر مشهور و بفضل و فضیلت مذکور است.

بیان أعقاب جناب هارون ابن موسی کاظم علیه السلام

در عمدة الطالب مذکور است که شیخ ابو نصر بخاری گوید: بعضی در نسب آنانکه خود را بهارون بن موسی کاظم علیه الصلاة و السلام منسوب می دانند طعن زده و گفته اند: هارون عقب نیاورد، و عقبی از وی بر جای نماند.

و در تواریخ عرب و بعضی کتب جغرافی نوشته اند: یکی از قریه طالقان وسطی قریه تکیه می باشد، سکنه آن ده خانوار است.

و در این قریه امامزاده را زیارت می نمایند که معروف بهارون بن موسی ابن جعفر علیه السلام است، صحن و گنبد و بقعه این مکان شریف را باگیچ -

ص: 307

بیندوده اند، و از سنگ و گچ برآورده اند، و از حوادث جهان قدری ویران شده است.

ضریحی جدید هشت گوشه از چوب روی مرقده منور نهاده اند، دری از فوفل دو مصراعی بس ممتاز منبت که بر صنایع بدیعه پیشینیان حدیث می نماید در مدخل حرم امامزاده نصب شده و بسیار بدیع و با امتیاز است.

و در دالان چراغخانه يك دريك مصراعی نصب شده آن نیز منبت است، و در بالای در این سطور بخط ثلث مسطور است:

باب الزيارة المتبركة في أواسط ذو القعدة، سنة ثلاث وخمسين وثمانمأة عمل كاتب شاه سبزواری.

در حاشیه و متن در دو مصراع حرم نیز بخط ثلث تمام سوره مبارکه إنا فتحنا و صلوات بر چهارده معصوم صلوات الله عليهم مکتوب.

و در طرف پائین مصراع سمت دست راست، این عبارت رقم شده است:

گلبن باغ و در صدف إنما، وثمره شجره هل أتی، جلال الدین والدنیا امامزاده هارون بن سلطان الأتقیاء الامام الأولیاء موسی الکاظم علیه السلام.

و در مصراع طرف دست چپ نیز در پائین در این کلمات مسطور است:

المفتح أبواب الخیر و الاحسان بحرظل عاطفت نورین کیان، شاه بن کیان شاه جهان صید کن، عمل استاد شمس الدین ابن استاد محمد، فی تاریخ شهر صفر احدی و ثمانین و تسعمائة.

در سمت چپ دریک مصراعی چراغخانه روی بقبله سنگ مرمری بدیوار نصب کرده که از میان شکسته شده و صورت فرمانی بخط ثلث بر این سنک منقور است که از تاریخ آن معلوم می شود از فرامین شاه طهماسب بن شاه اسماعیل صفوی است، و عین عبارت فرمان از قرار ذیل می باشد:

هو الله سبحانه، الملك لله، یاحمد یا علی، فرمان همایون شرف نفاذ یافت آنکه در اینوقت بر خاطر اشرف بانتظام کذا حال رعایا و عجزه الکااء طالقان -

از ابتدای ایت ثیل جهات مذکوره در ذیل را که در الکاه مزبور واقع سابقاً ابواب جمع بوده و بتخفیف و تصدق رعایا و عجزه و سکنه متوطنه اینجا مقرر فرموده، و ثواب آن را بأرواح مقدس حضرت مطهرات حضرات چهارده معصوم صلوات الله علیهم اجمعین هدیه کردیم، و ثواب این اهدا را بروح مقدس حضرت امام مفترض الطاعة واجب العصمة موسی کاظم علیه السلام هدیه نمودیم.

و حکام و تیول داران و داروغگان و کلانتران و کدخدایان الکاء مذکور من بعد بعلت جهات مذکوره یک دینار و یا یکمن از احدی طلبی و توقعی ننمایند، و مزاحمت نرسانند.

مستوفیان عظام دیوان اعلی جهات مذکوره را در دفاتر دیوان اعلی محو و معدوم نموده، من بعد داخل اوراق ننمایند و مضمون مزبور را حکما برسنگ نقش نمایند، و از مضمون آیه شریفه «ومن بدله بعد ما سمعه فانما ائمه علی الذین یبدلونه إن الله سمیع علیم»، تجاوز نمایند.

و خلاف کننده از مردودین درگاه الهی و مطرود از بارگاه شاهی می باشد، در این باب غدغن داشته از جوانب و اطراف کله مراعی و مواشی خمس (کذا) نساجی می گیرند، رجب سنه تسع وستین وتسعمائة اتمام یافت، بسعی ملک روح الله جوستانی .

و شیخ أبو الحسن العمري و شیخ أبو عبدالله بن طباطبا و جز ایشان گفته اند: هارون بن کاظم علیه السلام از احمد بن هارون عقب نگذاشت، و احمد بن هارون از دو مرد: محمد و موسی عقب بگذاشت.

اما موسی را عقبی بماند که ایشان را بنو الافطسیه خوانند، و ابوالقاسم المخمس صاحب مقامة الغلاء کوفی خود را بایشان منسوب شمرد و گفت: من علي بن أحمد ابن موسی بن أحمد بن هارون بن موسی کاظم علیه السلام هستم.

أبو الحسن العمري گوید: از موصل نامه بخدمت ابی عبدالله حسین بن محمد ابن قاسم بن طباطبای نسابه که در بغداد اقامت داشت بنوشتیم، و از بعضی چیزها -

در امر نسب سؤال کردم، از جمله نسب علي بن احمد کوفي بود، جواب بخط او که هیچ شکی ندارم که این مرد دروغگوی و مبطل است، و او بسوی خاندان جماعتی دعوی نسبت می نماید که در تمام آن برای او نسبی ثابت نمی شود، قبرش در ری می باشد و بر غیر اصل زیارت آن قبر را می نمایند.

واما محمد بن أحمد بن هارون بن کاظم علیه السلام از سه مرد: یکی حسن، و دیگر جعفر، و دیگر موسی عقب بگذاشت.

از جمله فرزندان حسن بن محمد بن أحمد بن هارون بن حسن، قاضی مدینه و نقیب آنجاست و او را عقب می باشد، شیخ العمری گوید: پاره از ایشان را در مصر دیدم.

و از فرزندان حسن بن محمد بن أحمد بن هارون، أبو الحسن علي بن الحسن است و او را در نیشابور فرزندانست.

و از فرزندان جعفر بن محمد در بخارا أبو عبدالله هارون بن محمد بن جعفر است، که یکی از اصحاب احوال حسنه بود، شیخ شرف گوید: هارون بن محمد بن جعفر بسوی یمن برفت و او را در یمن فرزند است.

و از فرزندان موسی بن محمد بن احمد بن هارون امیرکا در طوس است، و هو علي بن محسن بن حسین جندی بن موسی مذکور، و فرزندان هارون بن کاظم علیه السلام اندک باشد.

بیان أعقاب جناب إسحاق ابن موسی کاظم علیه السلام ملقب به امیر

در عمدة الطالب مرویست که اسحاق بن امام موسی کاظم علیه السلام ملقب بأمیر است، و عقب او در عباس و متحد و حسین و علی می باشد، و ابن طباطبا گوید: و در موسی و قاسم عقب بگذاشت.

در امالی ابن شیخ طوسی علیهما الرحمه مسطور است که: حسین بن اسحاق از پدرش از برادرش موسی بن جعفر از آباء عظامش از رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم روایت کرد که فرمود:

خداوند تعالی در روز قیامت بنده از بندگان خود را بنکوهش گوید: بنده من چه چیزت بازداشت که چون من رنجور شدم مرا عیادت نکردی.

عرض می کند تو بزرگی و تو پروردگار بندگان هستی، نه دچار الم و نه مرض گردی.

در جواب می فرماید: برادر مؤمن تو مریض شد و تو او را عیادت نکردی، سوگند بعزت و جلال خودم اگر او را عیادت می کردی مرا نزد او می یافتی، از آن پس حاجات خود را باز می رسانیدی، و من برای تو برآورده می داشتم و این از کرامت بنده مؤمن من است، و من هستم رحمن رحیم.

در کتاب خصال مذکور است: أبو عبدالله اسحاق بن عباس بن موسی بن جعفر از پدر بزرگوارش از اجداد امجدش از امام حسین بن علی علیهم السلام روایت کند که:

أمیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود: «أهلك الناس إثنان: خوف الفقر و طلب الفخر»، دو چیز مردمان را بهلاکت رسانید: یکی بیم از فقر، دیگر طلب فخر و مباهات.

در کتاب خصال از محمدبن احمدبن علي اسدی مرویست که گفت:

رقیه دختر اسحاق بن موسی بن جعفر بن محمدبن علي بن حسين بن علي بن أبي طالب عليهم السلام با من حدیث کرد که پدرم اسحاق بن موسی بن جعفر گفت: حدیث فرمود مرا پدرم موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از پدرش محمدبن علي از پدرش علي بن حسين از پدرش از امیرالمؤمنین صلوات الله عليهم اجمعین که رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم فرمود:

«لا تزول قدما عبد يوم القيامة حتى يسئل عن أربع: عن عمره فيما أفناه و شبابه فيما أبلاه، وعن ماله من ابن اكتسب وفيما أنفقه، وعن حبنا أهل البيت».

دو قدم هیچ بنده در روز قیامت از جائی بجائی نرود تا از چهار چیز از وی پرسش نمایند: یکی از عمر او که در دار دنیا در چه چیز پ پایان رسانید، و از جوانی او که در چه کار فرسوده ساخت و دیگر از مال او که از چه کار و چه راه بدست آورد، و دیگر از دوستی ما اهل بیت.

در امالی طوسی از ابو علي احمدبن محمدبن حسين بن اسحاق بن جعفر علوی از اسحاق بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر علیه السلام سند بحضرت باقر علیه السلام می رسد که فرمود:

در آن هنگام که در خدمت پدرم علي بن الحسين سلام الله عليهم در طریقی و مسیری بودیم، ناگاه بهلال شهر رمضان نظر کرد و بایستاد و فرمود: أيتها الخلق المطيع- الی آخر الخطاب- که از این پیش در کتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام مسطور شد.

در جلد دوم تفسیر برهان مسطور است که: اسحاق بن موسی بن جعفر از آباء عظامش از علي بن أبي طالب عليهم السلام روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم، در این آیه شریفه «هل جزاء الا حسان إلا الا حسان»، فرمود: «هل جزاء من أنعمت علیه بالتوحيد إلا الخیر».

اما عباس بن اسحاق بن کاظم سلام الله علیه از اسحاق المهلوس بن عباس ابن اسحاق عقب بگذاشت، و عقب او در بغداد بودند.

از جمله ایشان ابوطالب بن محمد بن الزاهد المعدل الحداد است، که آهنگری می نمود، و هو ابن علي بن اسحاق المهلوس، و از آن پس که نابینا شد وفات کرد، و او را در بغداد بقیه ایست که ایشان را بنو المهلوس گویند.

شیخ العمری گوید: و اما محمد بن اسحاق بن کاظم از فرزندش عبدالله بن القاسم عقب نهاد، و از ابوالقاسم عبدالله مذکور، ابوالحسین محمد فرزندش در بلخ است.

و اما حسین بن اسحاق بن کاظم علیه السلام عقبش از حسن بن حسین است، و او را اولاد است، از جمله ایشان ابو جعفر صورانی است که قبرش در شیراز در باب اصطخر و زیارتگاه است، ابن طباطبا و شیخ العمری چنین گفته اند.

و برای جعفر صورانی عقبی است که ایشان را بنو الوارث گویند و آنها فرزندان جعفر الوارث بن محمد صورانی مذکور می باشد، عمری گوید: بنو الحسین ابن اسحاق در بصره و مدینه و اهواز منتشر هستند.

در امالی شیخ طوسی علیه الرحمه مرویست که: عبدالله بن حمید بن بناد حدیث کرد که موسی بن اسماعیل بن موسی علیه السلام از پدرش از جدش از حضرت جعفر ابن محمد از پدرش صلوات الله علیهم از جابر علیه الرحمه روایت فرمود که: رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:

جبرئیل علیه السلام برگ آسی سبز از جانب خدای بمن آورد، در آن ورق سبز با خط سفید نوشته بودند:

بدرستی که من فرض کردم دوستی علی را بر آفریدگان خود، پس این مطلب را از جانب من بایشان تبلیغ کن.

در امالی شیخ صدوق علیه الرحمه مسطور است که موسی بن اسماعیل بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب از پدرش اسماعیل از پدرش موسی بن جعفر علیهما السلام حدیث نمود که با شیعیان خود فرمود:

«یا معشر الشیعة لا تذلوا رقابکم بترك طاعة سلطانکم، فإن کان عادلاً -

فاسئلوا الله إبقاءه، و إن كان جائراً فاسئلوا الله إصلاحه.

فإن صلاحكم في صلاح سلطاتكم و إن السلطان العادل بمنزلة الوالد الرحيم فأحبوا له ما تحبون لأنفسكم، و اكرهوا له ما تكرهون لأنفسكم».

ای جماعت شیعه خویشتن را بواسطه نافرمانی سلطان دستخوش ذلت و هوان و پایکوب نکبت و خذلان و دچار نقت و خسران نگردانید، پس اگر سلطان شما عادل و دادگر باشد از خدای تعالی بقاء و دوام او را خواستار شوید، و اگر جابر و ستمکار باشد، اصلاح حال او را از مهیمن متعال بنخواهید.

چه در هر صورت صلاح حال شما بصلاح حال سلطان شما مربوط است، و سلطان دادگر بمنزله پدر رحیم است، لاجرم هرچه برای خود دوست می دارید از بهر پادشاه خود خواستار باشید، و آنچه را که برای خودتان مکروه می خوانید برای پادشاه خود مکروه شمارید.

در امالی صدوق علیه الرحمه از موسی بن اسماعیل از پدرش از حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش علیهم السلام مرویست که:

مردی یهودی دیناری چند از رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم طلبکار بود، وقتی بتقاضای طلب درآمد، رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم فرمود: ای یهودی چیزی ندارم تا بتو بدهم، گفت: ای محمد از تو جدا نشوم تا قضای دین خود را نکنی.

فرمود: با این حال می بایست با تو بنشینم، پس با آن یهودی بنشست چندانکه نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء آخره بامداد را در همان موضع بگذاشت.

و اصحاب رسول خدای از دیدار اینگونه جسارت آشفته و خشمناک بودند و آن یهودی را بتهدید و وعید می سپردند.

رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم به نظر مبارك بآنها افکنده فرمود: چیست این کار که با او می گذارید؟ عرض کردند: یا رسول الله تواند شد مردی یهود ترا محبوس بدارد، فرمود: پروردگارم عزوجل مرا مبعوث نگردانیده است تا با معاهدی یا دیگری ستم برانم.

و بر این حال گذشت تا روز بلند شد، این وقت یهودی شهادتین بر زبان براند و مسلمان شد، و عرض کرد: يك نيمه مال من در راه خدا می باشد، سوگند باخدای این رفتار را که در حضرت تو نمودم جز برای این نبود که خواستم بر نعت و صفت تو آگاه شوم.

زیرا که در توراة نعت ترا قرائت کرده ام که محمد بن عبدالله میلادش در مکه و هجرت گاهش مدینه طیبه، و فظ و غلیظ و زشت گوی و ناستوده سخن و نکوهیده آواز و متزین بفحش نیست.

و من گواهی می دهم که خدا یکیست، و تو رسول خدای هستی، و اینک اموال من حاضر است بهرگونه خدای مقرر داشته در آن حکم بفرمای، و مالی بسیار داشت.

پس از آن علي عليه السلام فرمود: فراش رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم عمامه و بالشی مملو از لیف خرما بود، یکی شب آن بالش را دولایه ساختم.

چون صبح شد رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: این فراش در شب گذشته مرا از نماز شب بازداشت، یعنی بواسطه نرمی و آسایش خفتن بر آن بیاسودم و از نماز باز ماندم، پس بفرمود، همان طور یکتا بگسترانند.

و هم باین اسناد از علي عليه السلام مسطور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم بر دخترش فاطمه سلام الله علیهما درآمد و گردن بندی در گردن او بدید، و از فاطمه روی بگردانید، فاطمه آن گردن بند را پاره کرد و بیفکند.

این وقت رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم با فاطمه فرمود: تو از من هستی ای فاطمه، پس از آن سانلی بیامد و فاطمه آن قلاده را بسائل عطا فرمود.

از آن پس رسول خدا فرمود: سخت می شود غضب خدا و غضب من بر آن کس که خون مرا بریزد و مرا در حق ذریه من آزار برساند.

و بهمین اسناد أميرالمؤمنین سلام الله علیه فرمود:

رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم سریه را برانگیخت، و چون بازگشتند فرمود: خوشا و خنکا بقومی که جهاد اصغر را بجای آوردند و جهاد اکبر برایشان باقی بماند.

عرض کردند یا رسول الله جهاد اکبر چیست؟ فرمود: جهاد نفس است.

پس از آن فرمود: «أفضل الجهاد من جاهد نفسه التي بين جنبيه»، فاضلترین جهاد آنست که شخص با نفس خودش مجاهدت بورزد.

و هم در کتاب خصال از موسی بن اسماعیل بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب از آباء عظامش صلوات الله علیهم مرویست که:

الله رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم فرمود: درون بهشت شدم بر در بهشت با طلا نوشته بودند:

«لا إله إلا الله، محمد حبيب الله، علي ولي الله، فاطمة أمة الله، الحسن والحسين صفوة الله، علي مبغضيهم لعنة الله».

و در امالی صدوق علیه الرحمه باسناد مذکور از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در قول خدای تعالی «هل جزاء الاحسان إلا الاحسان» آیا پاداش نیکی جز نیکی است؟ فرمود:

رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم می فرمود: خداوند عزوجل می فرماید: «ماجزاء من أنعمت عليه بالتوحيد إلا الجنة».

پاداش موحد جز بهشت نیست.

در مجلد هفتم بحار الأنوار از موسی بن اسماعیل بن موسی بن جعفر از آباء عظامش از علی بن ابیطالب علیهم السلام مرویست که:

رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم فرمود: بجنّت درآمدم و بر در آن با طلا نوشته بودند «أنا الله لا إله إلا أنا وحدي محمد عبدي ورسولي، أيدته بوزيره ونصرته بوزيره».

و أما علي بن اسحاق بن كاظم را عقبی است که از قدیم الایام در حلب بودند و از آن پس منقرض شدند.

ابن طباطبا گوید: در مکه معظمه نیز بودند، از جمله ایشان أبو الحسن -

المفلوج ابن محمد بن علي بن اسحاق مذکور است، و او را فرزندانست که در بصره بحیدره معروفند.

بیان أعقاب جناب إسماعیل ابن موسی کاظم علیه السلام

در عمدة الطالب مذکور است که اسماعیل بن موسی کاظم صلوات الله وسلامه علیه از موسی بن اسماعیل به تنهایی عقب بگذاشت، و ایشان جماعتی اندک هستند.

و از جمله فرزندانش جعفر بن موسی بن اسماعیل بن موسی کاظم علیه السلام است، و او معروف باین کلثم می باشد، و اولادش را کلثمیون گویند.

و ایشان در مصر جای دارند، از جمله ایشان بنو السمسار، و بنو ابی العشاق و بنو النسیب الدوله، و بنو الوراق می باشند، می گوید این جماعت تاکنون در مصر و شام روز بشام می رسانند.

در جلد دوم تفسیر برهان در ذیل آیه شریفه «هل جزاء الأحمسان إلا الأحمسان»، از موسی بن اسماعیل بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام در دو مقام مسطور است که رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم فرمود: [\(1\)](#) «ماجزاء من أنعمت علیه بالتوحید إلا الجنة».

ص: 317

1- خداوند عزوجل می فرماید ظ.

در عمدة الطالب منقول است عقب از حسن بن موسی الکاظم علیه السلام قلیل هستند، جداً هیچ کس را نمی شناسم، و بسیار باشد که منقرض شده اند.

وشیخ ابونصر بخاری، حسن بن موسی را از خلص از سادات از موسویه شمرده است که هیچ کس را در ایشان شکی نمی رود.

پس از آن بیان در موضعی دیگر می گوید: حسن بن موسی بن جعفر ام ولدی جعفر بن حسن را پدید آورد، بعضی گفته اند از وی عقب بماند، و بعضی جز این گفته اند، و اینست پایان سخن ابونصر.

و ابن طباطبا و ابوالحسن العمری گفته اند: حسن بن موسی بن جعفر به تنهایی، و دیگر موسی عقب بگذاشت، و جعفر از سه مرد: یکی محمد، و دیگر حسن، و دیگر موسی عقب بگذاشت.

و از فرزندان محمد بن جعفر مذکور، علی العزرمی ابن محمد است، از فرزندان او ابوی علی بن الحسین ملقب به بلاقیل، در طریق قصر ابن هبیره بن حسن الأحول ابن علی العزرمی است.

و ابونصر بخاری گوید: از فرزندان حسن بن موسی الکاظم علیه السلام، جز دو پسر عزرمی که یکی علی و دیگر حسین، پسران حسن بن علی العزرمی کسی را نمیشناسم و برای این دو تن در عراق کسی مذکور نیست.

و ابن طباطبا می فرماید: گفته اند یکتن از ایشان در شام هستند و حقیقت این صورت را ندانم.

و با این تفصیل صورت حال حسن بن موسی کاظم علیه السلام مانند کسی است که نسلش منقرض شده باشد، مگر اینکه هر کسی بگوید: از فرزندان وی -

هستم، شاهدی عادل اقامت نماید، و صدق دعوی خود را باز رساند، والله سبحانه و تعالی اعلم.

صاحب عمدة الطالب می گوید: اینست آخر فرزندان حسن بن موسی الکاظم و اینست آخر بنی موسی الکاظم علیهم السلام.

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین گوید: از جمله ساداتی که در زمان مهتدی خلیفه عباسی شهید گشت، جعفر بن اسحاق بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ایطالب علیهم السلام است که سعید حاجب او را در بصره بقتل رسانید.

و دیگر علی بن موسی بن اسماعیل بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ایطالب صلوات الله علیهم است که:

او را عبدالله بن عزیز عامل طاهر باتفاق محمد بن حسین بن محمد بن عبدالرحمن ابن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ایطالب سلام الله علیهم بسر من رای حمل کرده هر دو تن را در زندان جای دادند تا از زندان بدیگر جهان جای برداختند.

و در ایام معتمد عباسی بسعایت ابی رافع در حق جماعتی از آل ابی طالب (ظ) که گفت: آهنگ خلافت دارند و ایشان را بگرفتند، از جمله ایشان علی و عبدالله دو پسر موسی بن عبدالله بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی علیهم السلام بودند.

و در ایام مقتدر خلیفه عباسی محمد بن جعفر بن حسن بن موسی بن جعفر علیهم السلام با جماعتی از سادات والا درجات بدرجه رفیعہ شهادت فائز شدند.

و می گوید محمد بن حسن بن موسی بن جعفر هشت تن از جعفریین را در آن زمان در مکانی بیافت، و جمله را رضی الله تعالی عنهم بکشت.

و محمد بن جعفر بن حسن بن موسی بن جعفر بن محمد را جماعت جعفریون در طریق یمن بقتل رسانیدند رضوان الله علیهم.

در مجالس المؤمنین از حسن بن موسی بن جعفر بحکایت علی بن جعفری علیه السلام در خدمت حضرت جواد سلام الله علیه اشارت رفته است.

و نیز در آنجا مسطور است که ابو جعفر حسینی از اولاد زیدالنار، و در فضل و کرم مشهور روزگار است.

بدیع الزمان همدانی او را مدح گفته، و با آل سامان مخالطت می ورزیده و ابوالفائز که در شیراز با عضدالدوله بوده از نسل ابو جعفر مذکور است.

و دیگر در آن کتاب مسطور است که سید اجل علی بن جعفر بن حسین بن موسوی بجلالت قدر، و منزلت و علو مرتبت و کمال حشمت و وفور عظمت و نزاهت طهارت ممتاز، و سر افراز بود، ریاست اهل خراسان بدو تعلق داشت، و شبستان موسویان را مشعل فروزان بود، و ریشه ناصبیان را از صفحه جهان بر می افکند.

در تذکره دولتشاهی مذکور است که ابو جعفر علی بن جعفر موسوی مذکور را از روی تعظیم و تفخیم و جلالت قدر رئیس خراسان نوشته اند، و سلطان سنجر او را برادر خوانده بود.

و ادیب صابر که از اجله شعرای خراسانست این شعر را در تهنیت اینکه سلطان سنجر او را برادر خوانده گوید:

اگرچه بهترین خلق عالم را پدر باشد *** بزرگپدر باشد برادر خواند سلطاننش.

مسکن و موطن این سید جلیل القدر در نیشابور، و ضیاع و عقار و احشام او در خراسان بسیار بوده است، سیدی مکرم و مدبر و صاحب نام و ناموس بوده است.

و ادیب صابر در مدح این سید بزرگوار مدایح شاهوار و ایات دربار دارد از آن جمله این قصیده بلاغت آثار است که شمه، از معالی مقام و جلالت منزلت او را در طی آن مندرج داشته است:

تم بمهر اسیر است و دل بعشق فدا *** همی بگوش من آید ز لفظ عشق ندا.

تم فدا شد و جانم ندید روی خلاص *** خلاص نیست اسیران عشق را بفدا.

همه ملاحظ دنیا نگار من دارد ***عجب مدار اگر بیوفاست چون دنیا.

ملامت است از این عشق بر مجنون *** ملامت است از این حسن حسن بر لیلی.

منم که گشته ام از جور عاشقی خرسند *** بسایه سر زلفت زسایه طوبی.

از این قبل که غسل را حلاوت از لب تست *** خدای عزوجل در غسل نهاد شفا.

قوی بتقویت روی تست طالع حسن *** چودین بتقویت مجددین و شمع هدی.

اجل رئیس خراسان و شمع موسویان *** که اوست مالش فرعون ظلم را موسی.

خجسته تاج معالی علی بن جعفر *** که علم جعفر صادق همی کند املا.

کلام او بدل پند نامه لقمان *** حدیث او حسد عهد نامه کسری.

همی کند هنرش بر زمانه استخفاف *** همی کند نسبش بر زمانه استهزا.

دو نایبند زجود تو دجله و جیحون *** دو چاکرند زحلم تو بوقییس حری.

از آن قبل که تو در پشت مصطفی بودی *** فریضه گشت بر امت مودت قریبی.

هر آن کسی که نخواهد ترا بقای اید *** گسسته باد تن و جان او بمرگ فجا.

و این قصیده مبسوطه ایست چندی از آن در اینجا مذکور شد.

همانا در نگارش این ابیات حکایتیم بیاد او فتاد کمتر از چهل سال بر نمی آید که یکی روز در یکی از عمارات فوقانی این سرای که پدرم مرحوم جنت مکان میرزا محمد تقی لسان الملك، بنیان کرده و اکنون قسمت روزگار در قسمت این بنده عقیدت شعار اختصاص داده و در کوچه معروف بچاپخانه از محلات دار الخلافه طهران در محله معروف بچاله میدان واقع است.

مرحوم مبرور قاسم خان پسر مرحوم مبرور فتحعلی خان ملك الشعراء کاشانی متخلص بصباجد مادری بنده نگارنده و مرحوم مغفور محمود خان ملك الشعراء، پسر مرحوم محمد حسین خان ملك الشعراء پسر مرحوم فتحعلی خان ملك الشعراء و مرحوم محمد ابراهیم نواب ملقب ببدایع نگار پسر مرحوم آقا محمد مهدی نواب طهرانی، با پدرم مرحوم لسان الملك صاحب ناسخ التواریخ بصحبت می گذرانیدند.

مجلسی مشحون بفضلاى عصر و ادبای دهر که هر یکی در فن خود آیتی بزرگ -

و عالمی بی نظیر بودند و آراسته، و از هر در سخن می رفت.

کتاب مجالس المؤمنین را مرحوم محمود خان ملك الشعراء طاب ثراه که در فنون فضایل عالمی کامل بود برگرفت و برگشود و قرائت فرمود.

اتفاقاً همین قصیده فریده مذکور را با بیانی شیوا و لسانی بلیغ و فصیح بر حاضران برخواند، و هریکی بزبانی مخصوص تمجید نمودند.

این بنده حقیر که در آن ایام روزگارم از هفده و هیجده سال برتر نرفته بود، از آن حسن تلاوت بسی خرسند شدم، و مذاقم شیرین گشت، و همیشه بان لذت اندر و گاه بگاه تجدید مطالعت و تکمیل لذت می گذراندم و همی خوش بودم بمناسبتی دریکی از مجلدات این کتب مذکور دارم.

شکر خدای را که در این عصر روز یکشنبه بیست و ششم شهر جمادی الآخرة سال یکهزار و سیصد و بیست و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم، خداوندم چندان عمر بداد که:

در ذیل نگارش احوال اولاد و اعقاب شرافت نصاب حضرت مولی الأفاحم مقتدی الأعظم ناظم کل مناظم امام موسی کاظم صلوات الله علیه در خلوت سرپوشیده همین سرای مذکور بر حسب مناسبت مقام چند بیتی از این ابیات فصاحت سمات را مذکور، و مسطور، و در مرور دهور بیادگار بگذاشتم.

جمعی از دوستان بزرگ و مخادیم سترک از جمله جناب حشمت مآب امیرالأمراء العظام، آقای محمد حسین خان مشیر خلوت امیر تومان از وزرای دارالشورای کبرای دولت علیه، ولد ارجمند مرحوم مبرور حاج محمد خان حاج الدوله که از اعظام امرا و نجبا و أهل دین و تقوای این مملکت هستند، و سالها بر می گذرد که با این بنده حقیر بطریق ملاطفت و اتحاد و مصاحبت و وداد می گذرانند.

ساعتی قبل حضور داشتند و از صحبت خود مسرور و مستفیض می داشتند، خداوند بر توفیقات و تاییدات این مردم دیندار حق شناس ناموس پرور بلند اساس بیفزاید و هر دو سرای ایشان را آبادان بگرداند.

بالجملة ادیب صابر را در ثنای این سید جلیل قصاید فرید است، و بعضی -

در مجالس المؤمنین منتخب و مسطور است.

و دیگر در آن مرقوم است: السيد الأجل الطاهر الأوحّد حسين بن محمد بن ابراهيم بن إمام موسى كاظم بن امام جعفر صادق أبو أحمد الشريف الموسوي، پدر فروزنده اختر سيد مرتضى و سيد رضی عليهم الرحمه، شريفی بزرگوار و نقابت سادات شرافت سمات عراق بدو مفوض بود.

و در پایان کار از آن کار استعفا و با پسرش سيد رضی تفویض فرمود، در وفاتش چنانکه اشارت یافت اکابر شعراء و أماجد فضلاء و هر دو پسرش رضی و مرتضى در مرثیه او داد سخنوری و سوگواری را ادا کردند.

صاحب تاریخ مصر و قاهره می گوید: شريف أبو أحمد سيدي عظيم و مولائی مطاع و دارای هیبتی بس شدید، و در خدمت بهاء الدوله صاحب منزلتي بس رفيع و مقامی بس منبع بود.

بهاء الدوله آن جناب را بالطاهر الأوحّد وذی المناقب ملقب ساخت می گوید: تمام اخلاق حسنه را جامع، و بمحامد خصال ممتاز بود، جز اینکه او و فرزندانش بر مذهب قوم و امامیه رافضی بودند.

و هم در آن کتاب مسطور است: السيد الرئيس ذوالمجدین الموسوی از اعظم سادات بزرگوار، و حامی دین محمد مختار، و دارای اوصاف حیدر کرار، و مروج دین و مخرب بنیان مخالفین آئین مبین است.

أبو الحسن باخرزي با آن همه تعصب و کینه ورزی او را در کتاب دمیة القصر یاد کرده است، و در مدح این سيد جلیل فقراتی بس لطیف یاد کرده و می گوید:

اوست شمال (1) عترت موسویه، و حافظ طریقه سوویه، هیچ کس از علویان با او در کرم مناسب و شرف مناصب نیست (فما هو إلا حجة للنواصب). ماه رمضان این سال چهارصد و چهل و هفتم هجری بضیافت و میزبانی این سلاله پیغمبر یزدانی نیکبخت شدم، و در مسند جلالت و پیشگاه مبارکش نعیمی -

ص: 323

1- شمال یعنی فریاد رس و پشتیان.

کامل و ملکی کبیر و خیری بسیار و فضلی بی شمار محسوس کردم، چنانکه پاره از آن را در این قصیده یاد نمودم.

أَتَاكَ الصَّيَامُ فَبَا شَرْتَهُ *** بَقَلْبِ تَقَى وَعَرْضِ تَقَى.

وأوجبت للقوم هشم الشريد *** على شرط منصبك الهاشمي.

و چند شعر دیگر بر این منوال بر مدح و ثنای این سید نبیل می گوید، و نیز کلماتی چند در معارج عالیه و مدارج سامیه وی تلفیق می دهد و می فرماید که:

این شعر را در سال چهارصد و هفتاد و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم از منشآت طبع نقاد خود، برای من انشاء فرمود.

رجوتك حيناً و الرجاء وسيلة *** و حسبك داء أن تخب راجياً.

و بالله ما يبقى على الحر نعمة *** فجد واغتمم شكر أعلى الدهر باقياً.

در کتاب روضة الشهداء مسطور است که از فرزندان حضرت امام موسی کاظم علیه السلام آن پنج تن که قلیل الأولاد هستند: عباس، و هارون، و اسماعیل، و اسحاق و حسن می باشند.

اما حسن را يك پسر بود که جعفر نام داشت و حالا حقیقت عقب او معلوم نیست، و بعضی گفته اند جعفر بن حسن را سه پسر بود، و اولاد علی عزرمی از نسل وی هستند.

اما اسحاق بن موسی علیه السلام را امیر می خواندند عقبش از پسرش عباس است، و اسحاق ملهوس پسر اوست، و بنو الملهوس از فرزندان وی هستند.

و محمد، و اولاد او در بلخ و طخارستان می باشند و اندک هستند، و حسن بن اسحاق ابو جعفر صورانی از اولاد اوست، و بنو الوارث از نسل صورانی هستند.

اما هارون بن موسی علیه السلام را گویند عقب از وی نمانده است، و ابن طباطبا گوید: عقبش از احمد بن هارون است، امیرکا از نسل وی در طوس بود.

اما عباس بن کاظم علیه السلام فرزند بیاورد، و بسیار اندک بودند، عقبش از قاسم ابن عباس بوده است.

و اما از فرزندان حضرت کاظم علیه السلام که در نسل و عقب متوسط الحال بودند: یکی زیدالنار، و دیگر عبدالله، و دیگر حمزه است.

حمزه را ابوالقاسم کنیت بود و در بلاد عجم عقبش بسیار هستند، عقب وی از قاسم و حمزه است، حمزه بن حمزه را عقب در بلخ است، و نیز در بعضی بلاد خراسان و ابو جعفر که ممدوح بدیع همدانیست و با ملوک آل سامان مخالفت می ورزید از فرزندان اوست، و أحمد مجدور از نسل قاسم است.

و عبدالله را عقب از سه پسر بود، و ابراهیم را از ابو جعفر و احمد شعرانی و بیشتر اولاد ابی جعفر در حجاز هستند، و ابوالفائز که در شیراز با عضدالدوله بوده و عبد اشرف از نسل وی است.

و عبد الله بن موسی علیه السلام را عقب از محمد است و موسی بن عبدالله و بنو ناصر از نسل وی هستند.

و زیدالنار گاهی که بر بصره چیره شد خانهای ایشان را بسوخت و خواسته های آنان را بچاپید، از این روی او را زیدالنار گفتند، سرانجام گرفتارش نموده بمر و بردند، و در آنجا بزهر مأمون شربت شهادت نوشید، و او را از چهار پسر عقب بقزوین اندر عقب می باشد، و جعفر را در ارجان و بنو ضعیف و بنو المکارم از نسل اصم بن عبدالله هستند.

و آنانکه از اولاد امجاد حضرت امام موسی کاظم علیه السلام کثیر الأولاد هستند، چهار تن می باشند: یکی امام رضا علیه السلام، و دیگر ابراهیم مرتضی، و دیگر محمد عابد و دیگر جعفر.

اما جعفر همانا او را جواری و اولادش را حواریون و شجریون گویند، جعفر را از موسی و حسن عقب است، و موسی را عقب از حسن تحواست و حسن پدر محمد مسلطه است، و ملیطه را مددی و قوتی و انتشاری بوده و در جمله فارسان عرب بوده اند، و در حجاز و عراق عرب قوت و شوکتی داشته اند.

اما محمد عابد عقبش از ابراهیم مجابست، و ابراهیم را از سه پسر عقب بوده -

است: محمد حایری و احمد که در قصر ابن هبیره بوده، و علی که در سیرجان کرمان روزگار می سپرده است.

بنو احمد و آل الفائز بنو اُبی الزن و آل اُبی الحارث از نسل احمد بن محمد حائری هستند و بنو الضریر و آل اُبی از حسن بن محمداند، و اعقاب احمد بن علی منقرض هستند.

اما ابراهیم اصغر که بمرتضی ملقب می باشد عقبش از دو پسر است: موسی ابن اُبی سجنه و جعفر، و او را از موسی و محمد و علی اولاد است، و در بقاع و بلاد منتشر می باشند.

اما موسی همانا او را از هشت پسر عقب می باشد، چهارتن مقل و چهارتن مکثر.

اما آنانکه قلیل الولد هستند: یکی عیدالله است و اولاد او در بصره اند، و دیگر عیسی و فرزندان او بفارس هستند، و دیگر علی و اعقاب او در دینور و شیراز هستند، و ابوعلی صبیح و ابوالفضل از این نسل هستند، و جعفر در ترمذ فرزندان دارد.

اما آن چهار نفر که اولاد بسیار دارند یکی محمد اعرج است، عقبش از موسی ابرش است و بس، و او را سه پسر بود که عقب گذاشته اند: یکی اُبو طالب محسن اعقاب و اولاد وی در بصره اندراند، دیگر اُبو احمد حسین بن موسی الأبرش، نقیب النقباء بغداد بود.

و او را دو پسر بود: یکی علم الهدی علی مرتضی، دیگر سید رضی الدین اعلی الله مقامهما، مراتب ایشان در علوم بسیار رفیع بوده است، و در کتابخانه علم الهدی هشتاد هزار مجلد کتاب بوده است.

و ابو عبدالله احمد بن موسی را نیز اولاد بسیارند: یکی اُبو البرکات نقیب سامره، و دیگر نجم الشرف، و دیگر اُبو المظفر هبة الله، وجد بنی الموسوی که اولاد این هبة الله باشند.

دوم احمد اکبر عقب او از حسین وصی است، و ابراهیم و علی احول رافع از نسل علی احول است، و بنی الأزرق از نسل ابراهیم هستند، ابن طلعه از اولاد حسین -

است، و سید احمد رفاعی از نسل همین حسین باشد.

سیم ابراهیم عسکری بنی الممتع از اعقاب او هستند، و بنی المحسن که در مشهد غروی هستند، از این نسل باشند، و برخی اولاد ابراهیم در ابرقوه بودند.

چهارم حسین قطعی نسل وی بسیار است و بآبی الحسن دیلمی منتهی می گردد، و عقب او از أبو الحارث محمد است و حسین اشقر و حسین برکه و أبو النقیس حایری و آل ابوالسعادت از نسل أبی الحارث باشند، و حیدر بن الحسن از نسل بنی الأشقر و ابن هبة الله در دمشق از نسل حسین برکه هستند، و کلام صاحب روضة الشهداء در اینجا پایان می رسد.

و در حقیقت در حکم خلاصه و فهرست مسطور است، سابقه و مؤید و کاشف آن است.

و در تذکره الأئمة نیز بحال اولاد و پاره اعقاب آنحضرت بهمین نهج که مسطور شد مذکور است.

و در تاریخ فارس موسوم بآثار جعفری مذکور نموده اند که از جمله بقاع متبرکه بقعه امامزاده لازم التکریم، علی بن حمزة بن موسی علیه السلام است که:

بعد از شهادت حضرت امام رضا صلوة الله علیه عم بزرگوار وی از بغداد فرار کرده پیاده بشیراز آمده، و در آنجا رحل اقامت افکند.

و اندک زمانی برنگذشت که آن سلاله ائمه یزدانی بحکم مأمون عباسی بدرجه شهادت پیوست، مرقد مطهرش بیرون از محوطه شهر در حوالی دروازه اصطخر که در این زمان باصفهان مشهور است معروف و مزار است.

مؤلف تاریخ مزبور می گوید: در این ایام بواسطه زلزله انهدام یافت، نواب مؤید الدوله طهماسب میرزا بتجدید عمارتش پرداخت.

و در نو الأبصار مسطور است که از جمله فرزندان حضرت کاظم علیه السلام عونست و نسب سیدما و مولای ما شیخ کبیر «ولی مقرب جامع الشرفین شرف النسب و شرف المعرفة بالله والأدب ذی الکرامات الظاهرة والغازات المتظاهرة أبی الحسن -

و أبي الأشبال علي الأهدل» بدو باز مي کرد.

«لأنه علي بن عمر بن محمد بن سليمان بن عبيد بن عيسى بن علوي بن محمد بن حمحام بن عون بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علي زين العابدين ابن حسين بن علي بن أيطالب صلوة الله عليهم أجمعين» است.

و بعضی از شعراء گفته:

علي فاروق فقل محمد *** ثم سليمان الرضا المسدد.

عبيد عيسى علوي محمد *** حمحام عون كاظم المؤيد.

جعفر الصادق قل محمد *** زين حسين و علي السيد.

و أهدل لقب شريف است، بعضی گفته اند بمعنی أدنى الأقراب است «يقال هدل الغصن إذا دنا وقرب ولان بثمره». پاره از دانایان گفته اند: از این روی علي را اهدل گفته اند:

«لأنه علي الـ له دل و ناهيك به من لقب حسن رائق، وله علي كلا القولين دليل على المعنى مطابق، وفيه سر لطيف عجيب يفهمه العاقل المنصف اللبيب».

در کتاب فضائل السادات از موسی بن اسماعیل بن موسی بن جعفر از پدرش از پدران بزرگوارش علیهم السلام مرویست که:

رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم فرمود: «عیادة بنی هاشم فريضة، و زیارتهم سنة»، چون بنی هاشم رنجور گردند، عیادت کردن ایشان واجب است، لکن زیارت ایشان سنت است.

شکل عیادت ارچه بصورت عباد تست *** اما ز نقطه ز عبادت زیادت است.

معلوم باد، دو نسخه که منتشر و مشهور و در السنه جمهور مذکور است: یکی کنز الانساب و بحر المصاب، و دیگر بحر الأنساب، و هر دو قریب المخرج و منسوب بأبي مخنف لوط بن يحيى و حضرت صادق علیه السلام، و ترجمه اش را بسید مرتضی علم الهدی نسبت می دهند، حاضر است.

لکن نمی توان محل اعتناء و اعتبار، و بأخبار آن اعتماد نمود.

چه در تعداد اسامی اولاد و اعقاب ائمه هدی صلوات الله علیهم، و بعضی مطالب و اخبار دیگر چنان از طریق صدق و مقام حقیقت بعید افتاده بلکه متعمد شده اند که محسوس است غرض و مقصود چیست.

لیکن چون برای اینکه اسباب تلبیس و اشتباهی فراهم نمایند، و ضمناً مطلب حق و صحیح را بعقیده خود فاسد گردانند، صحیح و سقیم را مخلوط نموده اند تا بمطلوب خود واصل گردند، و حال اینکه «إن الباطل کان زهوقاً».

اگر چند صنفی از عوام ندانند مردم خواص که بر کتب اخبار و تواریخ و آثار و حوادث و احادیث اطلاع دارند، و بعلاوه دارای ذوق سلیم و ذهن وقاد و اندیشه آزاد و سلیقه مستقیم و قوه ممیزه می باشند، صحیح را از سقیم و حق را از باطل امتیاز می دهند، و صدق را از کذب جدا می گردانند.

و می دانند حضرت کاظم علیه السلام را در طی اسفار دوازده هزار گهواره زرنگار برای چه و از بهر چکار و چه مقدار و شمار است.

یا فلان قریه را چهل هزار کدخدا، و چندین هزار مسجد و گرمابه و امثال آن که از استطاعت شهرهای عظیم جهان بیرونست موافق چه قانون و قاعده خواهد بود.

یا اسامی مردم گبر و مجوس و نصاری و یهود را با اولاد بلافصل ائمه هدی صلوات الله علیهم چه مناسبت.

یا فلان خاتون دختر فلان امام را بفلان امامزاده تزویج کردند، چون بحساب گیرند آن خاتون را افزون از نود سال عمر برگزشته.

و چون درضمن بعضی مطالب اشارت کرده اند که می توان از مانحن فیه چندان بیرون ندانست پیاره اشارت می رود.

می نویسد، چون خلفای بنی عباس حضرت کاظم علیه السلام را شهید ساختند و قصد اولاد ائمه را نمودند، امامزادگان روی باطراف و جوانب نمودند، از آن جمله جمعی در بلاد و امصار شهید، و بعضی مخفی گردیدند.

جعفر بن امام موسی کاظم علیه السلام را در توابع ورامین در موضع ستاره می گوید کرد شهید ساختند.

راقم کلمات گوید: هم اکنون در ورامین مقبره و ضریح امامزاده جعفر علیه السلام مشهور و مزار است، و متولی آنجا جناب آشیخ محمود ورامینی از معارف آن سامان است، و در این ایام که بعضی اختلافات در میان ملت و دولت روی داد برای این شیخ نیز بعضی حوادث نمودار شد، که در ذیل تاریخ دولت مسطور است.

و نیز می نویسد که امامزاده جعفر را در توابع ورامین در موضع سناروک شهید کردند.

و می نویسد: عبدالله بن کاظم علیه السلام را در شهر دماوند شهید نمودند، و احمد رضا ابن کاظم علیه السلام را در موضع زرکان در ولایت شهریار شهید گردانیدند.

و می گوید: از فرزندان و فرزند زادگان آن حضرت صدتن را در شهر ساوج بلاغ شهید ساختند، و بعضی را در لواسان کشتند، و طیب بن امام موسی علیه السلام را در موضع اورسان بکشتند، و برخی را در ولایت رستمدر و رودبار علیا و رودبار سفلی مقتول نمودند، و نیز بعضی دیگر را در مملکت ری و اطراف آن شهید نمودند.

می گوید: صالح بن امام موسی کاظم سلام الله علیه بولایت شمیران آمد، و چون بموضع تجریش رسید آن حضرت شهید گردید.

می گوید: صالح را هشت فرزند بود و اسماعیل بن زکریا بن امام موسی کاظم علیه السلام را در کوه مجروح نموده بودند، چون بتوابع شمیران رسید صبحگاه در پایان ده شیزر در زیر درخت چنار او را شهید نمودند.

راقم حروف گوید: چنانکه اشارت نمودیم در قریه تجریش که قصبه دعوات شمیرانست مزاری بلند آثار است، که می گویند امامزاده صالح است، اهل طهران و دهات و قراء زیارت این امامزاده مشرف می شوند، این بنده حقیر نیز مکرر زیارت کرده ام.

بقعه عالی و ضریح وقبه متعالی دارد و در صحن جلو ایوان چناری بس عظیم است -

که قطر آن را از کف زمین چهل و دو ذرع تحدید کرده اند، لکن برگردش سکوئی عظیم بر آورده اند و در اطرافش بعضی از اصناف جای گرفته، امتعه متنوعه می گشایند و زائرین خریداری می کنند، محلی باصفا و آبی جاری دارد.

و این چنار را خدای داند چه روزگاریها بر شمرده و چه زائرین و قاطنین را دریافته است، در تمام مملکت ایران بلکه ممالک خارجه چناری باین عظمت در نظر نیامده است.

در قریه ون از اراضی کاشان نیز چناری عظیم است که یک نیمه اش سوخته و در نیمه دیگر دکان قصابی قرار داده اند.

عجب اینست که در این حال که مشغول نگارش این فصل بودم، جناب میرزا عبدالمجید خان لسان الملك ثالث پسر مرحوم لسان الملك ثاني، ملك المورخین طاب ثراه که برادر مهتر این بنده بود، بتازه از شمیران بطهران آمده در خلوت سر پوشیده با دیگری صحبت می کرد و از جمله می گفت:

دیروز پنجشنبه غره شهر رجب بشمیران بودم، و زیارت امامزاده صالح بتجریش رفتم و از قطر و عظمت این چنار کهن روزگار حکایت می نمود.

و این بنده نام شریف این امامزاده را از قلم برقم آورد و می توان بر کرامت این امامزاده بزرگوار علیه السلام حمل نمود .

و شیزر معرب چیز راست که از دهات شمیران و بنواب مستطاب شعاع السلطنه پسر ارجمند شاهنشاه فردوس جایگاه مظفرالدین شاه اعلی الله مقامه اختصاص یافته است.

و می نویسد بعضی از امامزادگان در موضع بوزن لوشکان شهید شدند، و در شهر سبزواری برخی، و بعضی در بغداد بشهادت رسیدند، و پاره در قم، و برخی در موضع نای از ولایت رستمدر و پاره در طهران از خاک ری و گروهی در ناطله و کجورستان در موضع حجر کلابه، و بعضی در مازندران، و جمعی در شهر آمل در موضع الله پرچین، و برخی در موضع کران از ولایت رستمدر و دیگر اماکن آن ولایت شهید شدند.

و می گوید: عزیز بن محسن بن امام موسی کاظم علیه السلام از بغداد روی بولایت شمیران نهاد، هنگام صبحگاهان در موضع اوین رسید و او را برفراز تپه شهید ساختند.

و نیز طیب بن حسن بن امام حسن علیه السلام را هنگام غروب آفتاب در موضع اوین بقتل آوردند.

و بعضی از سادات موسوی در موضع کوشک دشت شهید شدند، و برخی بشیروان آمدند و پاره در ولایت الموت کشته شدند.

و برخی در موضع وادیه از ولایت مازندران، و بعضی در موضع نجد از ولایت فیروز کوه و پاره در ولایت لاریجان در قریه کزنک، و بعضی در موضع اویه از ملک ری، و برخی در ولایت یزد، و پاره در ولایت میان رود، و بعضی را در توابع شهر رویان در موضع هزار خاله، و گروهی را در پایان شاه کوه، و جمعی در موضع دواب، و شاهزاده جعفر را در طالقان شهید کردند.

و پاره در ولایت مشهد سر نزدیک دریا مقتول شدند، و بعضی در ولایت گیلان و پاره در استرآباد و پاره در جارود و در موضع خرداران شهید کردند.

و بعضی دیگر را در موضع زرمان لاسم و زیار بشهادت نائل شدند.

می گوید: اما فرزندان طیب بن امام موسی کاظم علیه السلام محمد و احمد و مختار و جعفر و داود و دانیال در شهر ری رسیده.

محمد از شهر ری بولایت شمیران رفته در موضع سهانک طایفه گاو سواران خبر یافته او را در پایان دیه سهانک در میان سوادستان شهید نمودند.

و أحمد و مختار و جعفر و داود از شهر ری روی بولایت رستمدر نهاده و در موضع کالج طایفه شریح بمجادله ایشان برآمده، و در زیر چشمه و در رستمدر در موضع بی سرس آمده چهل روز مجروح بماند وفات کرد، و پاره در ولایت دارالمرز بیامدند و در کلارستان شهید شدند.

و پاره در ولایت ماوراء النهر شربت شهادت چشیدند و بعضی را در ساوه بکشتند.

و امامزاده عزیز بن محسن بن امام موسی کاظم علیه السلام را می نویسد، در ده -

اوین از ولایت شمیران شهید کردند، وطیب بن حسن بن امام موسی کاظم علیه السلام را در پایان ده اوین شهید کردند.

و این هر دو امامزاده در این عصر نیز در اوین هستند و مردمان زیارت ایشان می روند، چنانکه از این پیش نیز در بدایت احوال اولاد حضرت کاظم علیه السلام و نیز در یکی از مجلدات حضرت صادق علیه السلام بان اشارت رفت.

و آنچه از بحر الأنساب و کنز الأنساب در این مقام ارتسام یافت، برای شهادت برپاره مطالب و رفع اشتباه والتباس دیگر مردمان عوام است.

و دیگر در زمین وی نزدیک بمزار کثیر الأنوار ابن بابویه علیه الرحمه امامزاده هادی بن سراوین بن امام موسی کاظم علیه السلام، و بقعه و عمارت و باغی عالی و مرقدی برافروخته دارد، و این بنده زیارت مرقد شریفش فائز شده است.

مکانی باصفا، و تا حضرت عبدالعظیم علیه السلام مسافتی اندک دارد، و در لوح زیارت نامه آن حضرت هادی بن سراوین بن موسی الکاظم علیه السلام مذکور است.

در کنز الأنساب می نویسد: سراوین بن امام موسی کاظم علیه السلام را شش فرزند باین نام بود صادق و هادی از این جمله اند.

و می گوید: سراوین وزکریا و محمود و چند نفر دیگر با یک همشیره اوزبیده خاتون از کره رود ولایت دارالمرز رستمدر برفتند، و در رودبار علیا در بندک رسیدند، سراوین را جراحت بسیار رسید، و از آنجا بموضع لادج رفتند و در آنجا شهید شد.

گمان چنان می رود که این لوح را نیز از بحر الأنساب که برادر کنز الأنساب است نقل کرده اند، اگر قبل از این دو کتاب نوشته باشند، تواند بود که از فرزندانگان حضرت کاظم علیه السلام جماعتی باین حدود و ثغور آمده باشند، و از این جماعت هادی نام در این زمین مدفون شده باشد.

بیان احوال شرافت منوال سیده شریفه آمنه بنت حضرت کاظم و بعضی بنات دیگر علیهم السلام

در کتاب نور الأبصار مسطور است که از جمله اهل بیت عفت و طهارت سیده جلیله آمنه دختر ستوده سیر حضرت امام موسی کاظم علیه السلام است.

وزاری خادم این سیده اصیله حکایت کرده است که او شب هنگام از قبر شریف این سیده عابده زاهده صدای قرائت قرآن را می شنیده است.

روایت کرده اند که مردی بیست رطل روغن زیت بیاورد و با خادم آنجا پیمان نهاد که آن جمله را در یکشب برافروزد، آن خادم آن مقدار روغن را در قندیل های متعدده بریخت، لکن هیچ يك از قنادیل روشن نگشت.

از این حال عجب خادم را شگفتی در سپرد و متحیر و مبهوت گشت، و سیده آمنه را در عالم خواب بدید که باو فرمود: «یا فقیه رد علیه زیته و اسئله من این اکتسب فانا لا نقبل إلا الطیب».

ای مرد فقیه دانشمند این روغن زیت را بصاحبش بازگردان و او را بگوی این روغن را از کجا کسب کرده است، چه ما جز طیب را پذیرفتار نمی شویم، کنایت از اینکه این روغن را از ممر حلال کسب نکرده است و طیب و طاهر نیست.

چون روز بردمید، خادم نزد همان مرد که روغن زیت را بدو داده بود بیامد و گفت: زیت خود را بستان گفت: هرگز نمی گیرم، خادم گفت: از این روغن چیزی فروزان نگشت و من سیده را در خواب پدیدم و فرمود ما نمی پذیریم مگر طب را.

آن مرد گفت: سیده براستی فرموده است، چه من مردی مکاس و نیرنگ سازم، خادم گفت: بجای خود بایست و زیت را بازگیر، و آن مرد آن روغن را باز گرفت، و قبر شریفش در قذافه مصر است.

و از این پیش باز نمودیم که یکی از دختران حضرت کاظم علیه السلام وفات کرده او را در فید بخاک سپردند.

و از جمله دختران حضرت کاظم علیه السلام زینب است، صاحب کتاب مجدی گوید: دو نفر از دختران آن حضرت زینب نام بوده است، و یکی را می گوید در قریه ارزنان از قراء اصفهان در خاک سپرده اند، لکن معین نکرده است که زینب کبری است یا صغری.

و دیگر میمونه است، صاحب کتاب مجدی گوید: آن مخدره مکرمه در بلده قم نزد خواهرش فاطمه علیهم السلام دفن شده است.

دیگر آمنه است، که صاحب کتاب مجدی گوید: قبر آمنه در مصر است، و این آمنه را وسطی داند، و معلوم می شود آمنه مسطوره همین آمنه وسطی می باشد، والله اعلم.

و درکنز الأنساب و بحرالأنساب بشهادت پاره بنات مکرمت حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه، در پاره بلاد و امصار اشارت رفته است که محل وثوق و قبول نیست.

ص: 335

بیان مختصری از شرح حال حضرت فاطمه معصومه علیها السلام و بعضی فضایل قم

حضرت ولیة الله تعالى وصفیته خانون خلق جهان و ناموس خداوند عالمیان، عابده و زاهده متقیه عارفه کامله مستوره مخدره معصومه فاطمه دختر حضرت امام موسی کاظم علیه السلام را مقامی عالی و منزلتی متعالی و شانی رفیع، و مکانی منیع است که خداوندش عطا فرموده است.

از این پیش مسطور شد که از بنات مکرمات حضرت کاظم علیه السلام دو تن را فاطمه بلکه سه تن فواطم بودند.

و از این جمله یکی را فاطمه کبری و آن دیگر را فاطمه وسطی و سوم را صغری، و بقولی چهارم را فاطمه اخی می نامیدند، اما مشخص نیست که این مخدره کبری آیا فاطمه کبری یا فاطمه صغری، اما از حیثیت شأن و مقام جلیل البتة فاطمه کبری و مخدره عظمی است، چنانکه لقب این حضرت که معصومه است بر این معنی دلالت نماید.

مزار کثیر الأنوارش در مدینة المؤمنین قم است، و حرم محترمش ملجاء زائرین و تمام مسلمین و مؤمنین و محل اجابت دعوات و بروز کرامات و خوارق عادات و درگاه عرش بنیانش مسکن عباد و موطن زهاد است.

بقعه و ضریح شریفش از طلا و مطلا و ازاره درون گنبد مطهر خشت کاشی معرق ممتاز است، چنانکه از هر زینتی بهتر است.

ثواب زیارتش چون اجر و مزد زیارت ائمه هدی صلوات الله علیهم با بهشت برین معادل است.

در مفتاح الجنان و تحفة الزائر و بحار الأنوار و بعضی کتب اخبار مسطور است که بسند معتبر منقول است که:

سعد بن سعد اخرج من ارض ارم از حضرت امام رضا، از حضرت فاطمه دختر امام موسی صلوات الله عليهم پیرسید فرمود: «یا سعد من زارها فله الجنة، أو هو من أهل الجنة»، هرکس او را زیارت نماید برای اوست بهشت.

و نیز بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد تقی علیه الصلاة والسلام منقول است که فرمود: هرکس عمه مرا در قم زیارت کند پس از بهر اوست بهشت.

درپاره کتب زیارت بسند حسن منقول است که حضرت امام رضا صلوات الله علیه باسعد اشعری فرمود:

ای سعد نزد شما از ما قبریست، سعد عرض کرد: فدایت کردم قبر فاطمه دختر امام موسی علیه السلام را می فرمائی؟ فرمود: بلی هرکس او را زیارت نماید و حق او را بشناسد از برای اوست بهشت.

و در جای دیگر فرمود: «من زار المعصومة بقم کمن زارنی» هرکس زیارت نماید معصومه را در قم، همان فضل و ثواب را دارد که مرا زیارت نماید.

در جلد سماء و عالم بحار الأنوار مذکور است که مرویست که «زیارتها تعادل الجنة»، ثواب زیارت حضرت فاطمه معصومه معادل بهشت است.

و هم در آن کتاب و کتاب مجالس المؤمنین مسطور است که جمعی از مردم شهر ری بخدمت حضرت ابي عبدالله علیه السلام مشرف شدند و عرض کردند: ما از مردم ری هستیم.

فرمود: «مرحبا باخواننا من أهل قم»، خوشا بحال برادران ما از مردم قم.

عرض کردند: ما از مردم ری هستیم، آن حضرت دیگر باره همان کلام را اعادت فرمود.

آن مردم چند دفعه همانگونه معروض داشتند و آن حضرت همان جواب را که از نخست بایشان باز داده بود بفرمود.

و از آن پس فرمود: «ألا إن الله حرماً و هو مكة، ألا إن لرسول الله صلى الله عليه واله وسلم حرماً و هو المدينة، ألا إن لأمير المؤمنين حرماً و هو الكوفة، ألا إن حرمي و حريمي -

ولدی من بعدی قم.

ألا إن قم كوفة صغيرة ألا إن للجنة ثمانية أبواب ثلاثة منها إلى قم تقبض فيها امرأة من ولدی واسمها فاطمة بنت موسى يدخل بشفاعتها شيعتی الجنة بأجمعهم».

و بقولی «وإن لنا حرماً وهو قم، وستدفن فيها من أولادی تسمى فاطمة فمن زارها و جبت له الجنة».

بدانید که خدای را حرمی است و آن مکه معظمه است، و رسول خدای را حرمی است و آن مدینه طیبه است، و أميرالمؤمنین صلوات الله علیه را حرمی است و آن کوفه است، و حرم من و حرم فرزندانم بعد از من قم است.

و قم کوفه کوچک است، و برای بهشت هشت در می باشد سه در از آن جمله بسوی قم است، زنی از فرزندان من که فاطمه نام دارد در آنجا قبض روح می شود، و او را آن شأن و منزلت است که بشفاعت او تمام شیعیان به بهشت اندر می شوند.

و بقولی فرمود: زود باشد که فاطمه نام از فرزندان من در قم دفن می شود و هرکس او را زیارت کند داخل بهشت می شود.

و چنان می نماید که این قول اخیر اصح است، زیرا که حضرت فاطمه سلام الله علیها مدفنش نیز در آنجاست.

راوی می گوید: این کلام معجز نظام را از آن پیش که حضرت کاظم متولد شود حضرت صادق سلام الله علیهما بفرمود.

در سماء و عالم مسطور است که مشایخ قم روایت کرده اند که چون مأمون ابن هارون الرشید در سال دویستم هجری حضرت امام رضا علیه السلام را از مدینه طیبه بسوی مرو رود بیاورد تا بآن حضرت بولایت عهد عقد بیعت نماید.

خواهر فرخنده سیرش حضرت فاطمه دختر موسی بن جعفر صلوات الله علیهم اجمعین در سال دویست و یکم هجری در طلب ملاقات برادر والا گوهرش بیرون آمد و راه در سپرد.

چون بساوه رسید بیمار شد، پرسید از این مکان که بآن اندرم تا بقم چند فرسنگ است؟ عرض کردند: ده فرسنگ است، با خادمش فرمان کرد تا آن حضرت را بجانب قم سفر داد و چون بقم رسید، آن حضرت را در سرای موسی بن خزرج بن سعد اشعری فرود آورد.

اما روایت صحیح تر اینست که چون خبر ورود خاتون روزگار فاطمه علیها السلام بآل سعد رسید، بجمله اتفاق کرده بحضرتش بیرون شدند و خواستار گشتند که در شهر قم عز نزول ارزانی دارد.

و از میان آن جماعت موسی بن خزرج به تنهایی بیرون آمد، و چون بشرف ملازمت آن اختر آسمان عصمت و طهارت افتخار یافت، مهار شتر آن حضرت را بگرفت و بجانب شهر بکشید، و آن حضرت عصمت آیت را در سرای خود فرود آورد.

و آن صدیقه مکرمه شانزده روز و بقولی هفده روز و بروایتی شش روز زندگانی کرده از آن پس برحمت و رضوان خداوند سبحان روی نهاد.

موسی بن خزرج بعد از فراغت تغسیل و تکفین آن ذخیره نفیسه خاندان سیدالمرسلین در زمینی که مخصوص او و هم اکنون مدفن مطهر آن حضرت است دفن نمود، و برآن قبر شریف سقفی و سایبانی از بوریا برافروخت.

تا گاهی که علیا جناب زینب دختر حضرت امام جواد صلوات الله علیه قبه برآن مرقد مطهر و روضه منور بنیان نهاد.

و حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه از محمدبن حسن بن أحمدبن ولید با من حدیث نمود که چون فاطمه سلام الله علیها وفات کرد و او را غسل دادند و کفن کردند، جنازه شریفش را بمقبره بابلان که مکان مرقد آن خاتون جهانست حمل نمودند و در سردابی که برای مدفنش حفر کرده بودند فرود آوردند.

این وقت در میان آل سعد اختلاف افتاد تا کدام کس باید آن حضرت را بسرداب درآورد و در آنجا مدفون نماید.

آخر الأمر بر آن اتفاق نمودند که خادمی از ایشان که مردی پیر و سالخورده و صالح و پرهیزکار و متقی بود، و او را قادر می نامیدند، آن گوهر بحر عصمت را در آن خاک پاک پنهان گردانند.

چون بر این کار عزیمت برنهادند و در طلب آن خادم برآمدند، بناگاه دو تن سوار تقابدار را نگران شدند که از جانب رمله شتابان در میرسند و چون بآن جنازه شریفه نزدیک شدند از مرکب فرود آمدند، و بر آن جنازه نماز بگذاشتند، و بسرداب اندر رفتند، و جنازه را بگرفتند و در آنجا دفن بنمودند، و از آن پس بیرون آمدند و سوار شدند و برفتند و هیچ کس ندانست که ایشان کدام کس بودند.

و محرابی که حضرت فاطمه علیها السلام در آنجا عبادت می کرد إلى الان در سرای موسی بن خزرج موجود است.

در تحفة الزائر و مفتاح الجنان مسطور است که حضرت امام رضا علیه السلام در پایان حدیثی که مذکور شد بسعد اشعری فرمود:

چون نزد قبر حضرت فاطمه سلام الله علیها باز رسیدی، نزد سرش روی بقبله بایست و سی و چهار مرتبه الله اکبر و سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله بخوان، با خضوع و خشوع و تأنی و با حضور قلب بگوی:

«السلام علی آدم صفوة الله، السلام علی نوح نبی الله، السلام علی ابراهیم خلیل الله، السلام علی موسی کلیم الله، السلام علی عیسی روح الله.

السلام علیک یا رسول الله، السلام علیک یا خیر خلق الله، السلام علیک یا صافی الله، السلام علیک یا محمد بن عبدالله خاتم النبیین.

السلام علیک یا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب وصی رسول الله، السلام علیک یا فاطمة سيدة نساء العالمین، السلام علیکما یا سبطی الرحمة و سیدی شباب أهل الجنة، السلام علیک یا علی بن الحسین سید العابدین و قرّة عین الناظرین، السلام علیک یا محمد بن علی باقر العلم بعد النبی، السلام علیک یا جعفر بن محمد الصادق -

البار الأمين، السلام عليك يا موسى بن جعفر الطاهر المطهر، السلام عليك يا علي بن موسى الرضا المرتضى، السلام عليك يا محمد بن علي التقى، السلام عليك يا علي بن محمد النسقى الناصح الأمين، السلام عليك يا حسن بن علي.

السلام على الوصى من بعده، السلام على نورك و سراجك وولي وليتك ووصى وصيتك و حجبتك على خلقك.

السلام عليك يا بنت رسول الله، السلام عليك يا بنت فاطمة و خديجة، السلام عليك يا بنت أمير المؤمنين، السلام عليك يا بنت الحسن و الحسين، السلام عليك يا بنت ولي الله، السلام عليك يا اخت ولي الله، السلام عليك يا عمه ولي الله، السلام عليك يا بنت موسى بن جعفر ورحمة الله وبركاته.

السلام عليك عرف الله بيننا وبينكم في الجنة و حشرنا في زمركم وأوردنا حوض نبيكم وسقانا بكأس جدكم من يد علي بن ابيطالب صلوات الله عليكم.

أسئل الله أن يرينا فيكم السرور والفرج، و أن يجمعنا وياكم في زمرة جدكم محمد صلى الله عليه واله وسلم و أن لا يسلبنا معرفتكم إنه ولي قدير.

أتقرب إلى الله بحبكم والبرائه من أعدائكم والتسليم إلى الله راضياً به غير منكر ولا مستكبر، و على يقين ما أتى به محمد و به راض نطلب بذلك وجهك يا سيدتي اللهم ورضاك والدار الآخرة.

يا فاطمة اشفعي لي في الجنة فإن لك عند الله شأناً من الشأن، اللهم إنى أسئلك أن تختم لي بالسعادة فلا تسلب منى ما أنا فيه، ولا حول ولا قوة إلا بالله العلى العظيم.

اللهم استجب لنا و تقبله بكرمك و عزتك و برحمتك وعافيتك و صلى الله على محمد و آله أجمعين و سلم تسليمياً يا أرحم الراحمين».

علامه مجلسى در تحفة الزائر در پایان این زیارت سعادت آیت می فرماید: محتمل است که زیارت از تنمه حدیث نباشد، و از تألیف علماء بوده باشد.

و نیز می فرماید: در قم قبور بسیار است که بأولاد ائمه طاهرين منسوب -

هستند و پاره از آنها انتسابش باینها معلوم نیست، و بعضی حقیقت حالشان معلوم نباشد، مثل موسی مبرقع فرزند امام محمد تقی علیه السلام که از بعضی احادیث مذمت او ظاهر می گردد.

و اما زیارت هریک از ایشان باعتبار انتساب بائمه و احتمال خوبی ایشان بد نیست.

و مزاری در قم هست که قبر بزرگی در آن ساخته اند، و بر روی قبر کتابتی هست که نوشته اند: قبر علی بن جعفر صادق و محمد بن موسی علیهم السلام.

می فرماید از تاریخ بنای آن قبر تا این زمان نزدیک به چهارصد سال می شود و در جلالت و بزرگواری علی بن جعفر شکی نیست، اما اینکه این قبر مرقد آن حضرت باشد ثابت نیست.

زیرا که در کتب رجال و جز آن مذکور نیست که آن حضرت باین حدود ورود داده باشد، و مشهور اینست که در عریض مدفون است.

و چون از آن قبر قدیم و لوح آن چنین ظاهر می شود که در آنجا مدفونست، بهتر آنست که در آنجا زیارت آن حضرت بکنند.

و قبری در سمنان هست که می گویند: قبر علی بن جعفر است، و معلوم نیست، بلکه خلافش مظنون است.

راقم حروف گوید: کلام مجلسی اعلی الله مقامه باین مقام اختتام می گیرد، اما ندانم این فاضل تحریر و عالم خبیر چگونه می فرماید که چون آن قبر قدیم است ظاهر می شود که در آنجا مدفون است.

زیرا که خود می فرماید: از تاریخ بنای آن قبر تا این زمان نزدیک به چهارصد سال می شود، و وفات مجلسی در سال یکهزار و یکصد و یازدهم هجری است، و چهارصد سال از آن پیش تقریباً موافق سال هفتصد هجری خواهد شد.

و علی بن جعفر صادق علیه السلام که همواره خدمت برادر بزرگوارش ملازم و احادیث کثیره را از آن حضرت ناقل و راقم، و بامامت آن حضرت و امام رضا و امام-

محمد تقی صلوات علیهم قائل بود با این صورت چگونه در سال ششصد و هجری در آنجا مدفون می شود.

مگر اینکه گوئیم مدفن آن حضرت در همان اوان وفات در آنجا بوده است و تاریخ لوح قبر در همان سنواست، و بنای قبر سالها دراز بعد از دفن واقع شده است.

یا کاتب سهو کرده و هشتصد و نهصد سال را چهار صد سال نوشته است، و از تمام این شقوق سالمتر همانست که فرمود: قبر علی بن جعفر در آنجا نیست و در عریض است.

و این زیارت شریفه را برای هر یک از دختران امام موسی علیه السلام بخوانند روا باشد، و از بهر پسران آن حضرت نیز نیکو است، اما باید ملاحظه تأنیث و تذکیر را بنمایند، و همین را بخوانند.

و اما آنچه در احوال زید بیان کردیم چنان گمان نرود که سادات عظام در حکم سایر انام هستند، بلکه مقصود آن حضرت در تأدیب زید بوده است.

یعنی آن کلماتی را که امام رضا علیه السلام با زیدالنار فرمود، و از این پیش مذکور شد، برای تأدیب اوست، وگرنه سادات رفیع الدرجات را مخصوصاتیست که دیگران بان مقام نرسند.

یعنی سادات در هر حال که هستند نسبت بدیگر مردم بمیمنت بزرگی و سیادت دارند، و با ایشان یکسان نباشند.

بیان مخصوصاتی چند که بسادات عظام رضوان الله علیهم اختصاص دارد

نخست اینکه اگر مجلسی منعقد گردد، صدر مجلس بجلوس ایشان مخصوص و مزین است.

حتی عمرین خطاب که تعیین دیوان می نمود اصحابش عرض کردند: نیکو چنان است که نام خودت را اول بنویسی، جناب عمر فرمود: رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم بنی هاشم را مقدم داشت.

امام فخر رازی می فرماید: برای هیچ عالمی روانیست که بر سید عامی مقدم بنشیند.

دوم اینکه دعای اطفال سادات مستجابست.

چنانکه سیدین طاوس از کتاب ربیع الابرار زمخشری و قطب راوندی در خرایج از رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم روایت کند که فرمود: دعای اطفال من مستجابست هنگامی که گناهی نکرده اند.

سوم تواضع کردن و از پی تعظیم پپای خواستن سادات اختصاص دارد نه غیر از ایشان، مگر اینکه مؤمن و عالم باشد.

چنانکه در کافی مسطور است که رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم در خطبه فرمود: ای مردم، اهل بیت مرا در حیات من و ممات من تعظیم کنید و اکرام نمائید و ایشان را تفضیل دهید، همانا برای هیچ کس حلال نیست که از مجلس خود به تعظیم کسی برخیزد مگر برای هاشمی.

در جامع الاخبار مسطور است که فرمود: هرکس اولاد مرا ببیند و برنخیزد خداوندش بدردی بیدوا مبتلا سازد.

و هم از انس مرویست که بر نمی خیزد احدی برای احدی، مگر برای امام حسن و امام حسین و اولاد و ذریه ایشان علیهم السلام.

در کتاب فضایل السادات مرویست که عابد و زاهد روزگار آخوند ملا احمد اردبیلی طیب الله رمسه در حال اشتغال بمباحثه و تدریس بی اختیار بر می خاست و می نشست.

از این کار پرسیدند فرمود: طفلی علوی در برابر من با اطفال دیگر بازی اندر است، هر وقت با من مقابل می شود شرم دارم که وی ایستاده و من نشسته باشم از این روی پپای می شوم.

چهارم جایز نیست یکتن مرد عامی یعنی در زمره سادات نباشد، دوزن سیده بعقد خود در آورد چنانکه از این پیش در جلد دوم این کتاب در باب نکاح اشارت شد.

زیرا که او را در آن استطاعت نیست که حرمت هردو را چنانکه در خور جلالت ایشانست مرعی دارد، بناچار یکی از آن دوزن کوفته خاطر شوند، و این حال سبب آزردهی حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها می شود.

در علل الشرایع و تهذیب از حماد مرویست که از حضرت صادق علیه السلام شنیدم فرمود:

حلال و روا نیست که مردی جمع نماید میان دو نفر از اولاد فاطمه علیها السلام را یعنی دو سیده در حباله نکاح در آورد، زیرا که بعرض آن حضرت میرسد و او را دشوار می آید.

پنجم اینست که اگر جنازه حاضر باشد و سید بتواند نماز میت را با شرایط عدالت قرائت کند بر عالمی که عامی و حاضر است لازم گردد که بآن سید اقتداء کند، یعنی رعایت حشمت او را باید آن عالم بدارد.

چنانکه در خبر است « قدموا قریشاً و لا تقدموها»، مردم قریش را مقدم بدانید و برایشان تقدم مجویید.

ششم خمس دادن بسادات است، یعنی خمس مال را که در حقیقت حکم باجرا دارد اختصاص بسادات دارد، چه ایشان بزرگ و آقای اهل جهان، و اهل جهان رعایای ایشان باشند، و رعیت بیاید بسطان باج بدهد.

هفتم تصدق باین طایفه و سلسله جلیله حرام است، زیرا که تصدق را برای رفع بلیات آسمانی و زمینی دهند تا بان واسطه آن بلا را از خود بگردانند، و این حال با مقام جلیل سادات منافی است، بلکه دیگران صدقه خورایشان هستند، زکاة لایق اولاد مصطفی نبود.

هشتم اینکه سادات در هر طبقه باشند اولاد پیغمبر هستند، چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم می فرماید:

«کل سبب و نسب منقطع یوم القیامة إلا سببی و نسبی»، رشته هر گونه سبب و نسبی چنانکه خدای نیز فرماید: «فاذا نفخ فی الصور فلا أنساب بینهم»، در روز قیامت پاره می شود جز سبب و نسب من.

و این امر بذریه رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم اختصاص دارد، و سایر انبیاء عظام علیهم السلام را این مقام نیست.

مقصود اینست که در روز قیامت ملاحظه انساب و انتساب نمی شود، و مکافات اعمال مرعی می گردد و رعایت حشمت یا خفت کسی را و پاداش هرکس بر حسب سبب و نسب منظور نمی دارند.

مگر سبب و نسبی که برسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و اله وسلم که خواجه هردو سر است پیوسته شود، و آن کس که خود را بآن حضرت منسوب می دارد صحیح النسب باشد، و چون چنین باشد از هر طبقه باشد رعایت سبب و نسب او خواهد شد.

نهم اینست که سادات را آن رفعت منزلت و جلالت مرتبت است که مقام ایشان بعد از قرآن است «إن الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم»، و مراد از آل ابراهیم آل یس است.

دهم اینست که روز قیامت عاصیان از سادات را بثواب کار ایشان می بخشند-

و اجماعاً به بهشت اندر می شوند.

چنانکه رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم می فرماید: «اللهم إنهم عترة رسولك، فهب مسيئهم بمحسنهم و هبهم لی»، بار خدایا ایشان عترت رسول تو هستند، پس بزه کاران ایشان را به نیکو کاران ایشان ببخش، و ایشان را با من ببخش.

و این خبر با پاره اخبار دیگر که فرموده اند برای گناهکاران ما دو عقوبت و برای مطیعان ما دو ثوابست، یا اینکه ثوابکار بهشت می رود هر چند بنده حبشی باشد، و گناهکار بدوزخ می رود اگر چه سید قرشی باشد، مخالف است.

اما باید معلوم نمود مقصود از عترت رسول صلی الله علیه و اله وسلم کدام جماعت هستند، و همچنین مسی و محسن غیر از عاصی و مطیع است.

معذلك بدیهی است که سادات عظام که برسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم منسوب هستند با دیگران تفاوت کلی دارند، زیرا که بهشت و دوزخ و کارگذاران این دو مرکز ثواب و عقاب.

بلکه جوهر جنت و جحیم بطفیل وجود مبارك حضرت خاتم الأنبیا برگزیده خداوند دنیا و عقبی آفریده، و تمام آفرینش و عرصه روز برانگیزش و عقاب و ثواب و حساب و کتاب با اختیار رسول مختار است.

چگونه آتش دوزخ یا مالک دوزخ یا ملائکه غلاظ و شداد یا صراط و میزان بیرون از اختیار او کار خواهند کرد، و پاس حشمت و عظمت او را از دست خواهند داد.

در این مقام حکایتی بخاطرم اندر رسید که یکی روز مرحوم میرزا علی نقی حکیم الممالک پسر مرحوم حاجی اسماعیل جدید الاسلام پیشخدمت باشی سلام که در زمان خاقان مغفور خلد آشیان فتحعلیشاه قاجار اعلی الله مقامه از مذهب یهود بملت اسلام مفتخر شد، مردی با متانت و عقل و درایت بود.

بعد از خاقان مغفور و شاهنشاه غازی محمد شاه مبرور در زمان سلطنت شاهنشاه شهید ناصرالدین شاه قاجار أنارالله براهینهم بمنصب پیشخدمت باشی گری سلام -

و چون پدرم مرحوم میرزا محمد تقی خان لسان الملك طاب ثراه در زمره وزرای مصلحت خانه بود، گذشته از سوابق آشنائی از این حیثیت نیز از تباطی علیحده در میان بود، و با این خانواده مراوده می نمودند.

و خود آن مرحوم و پسرهای او مرحوم میرزا علی نقی حکیم الممالک و مرحوم آقا رضا خان اقبال السلطنه امیر توپخانه و قورخانه و جناب حاج حسین آقا احتشام حضور پیشخدمت حضور شاهنشاهی بکمال دوستی و موافقت می گذرانیدند و حکیم الممالک در اواخر عمر ملقب بمشاور السلطان، و از آن پس بلقب والی ملقب شد.

در منزل مرحوم مبرور خلد مکان آقای آقا میرزا مرتضی صدر العلماء اصفهانی، برادر مرحوم امام جمعه دارالخلافه که از اجله سادات عظام با احتشام و خاندان های کهن و محترم مملکت ایران، و پشت در پشت بامامت جماعت جامع سلطانی دارالخلافه باهره منصوب، و دارای اخلاق و اوصافی نیکو و ملجاء و ملاذ مسلمانان هستند حکایت می کرد که:

یکی روز مرا با یکی از سادات مشاجرتی روی داد، و آن سید می فرمود: اگر تو چنین نکنی من خواهم کرد.

عرض کردم ای مولای بنده ترتیب کار شما و عمل شما غیر از بنده شرمنده است، زیرا که اگر تقصیری از شما روی نماید و در قیامت شما را نزد مالک دوزخ ببرند می گوید من هرگز جسارت نکنم، او را نزد بابایش برید و بعرض رسانید هرچه خواهد چنان کند.

و چون شما را نزد پیغمبر حاضر کنند، با شما پرخاش می فرماید، آنگاه یکی دو مشت بر سر و روی شما می زند و بعد از آن می فرماید، فرزندانم را ببهشت برید.

اما با من این معاملت را نمی کنند و پروائی ندارند که بجهنم بروم یا نروم.

چون این سخنها در میانه گذشت، شب بخفتم و همان را که گفتم بعینه در عالم-

رویا پدیدم، بالجمله ما را کار بخواب دیدن یا ندیدن نیست، معین است که مقام سادات با دیگر کسان یکسان نمی باشد.

یازدهم اینست که در روز قیامت هیچ کس پیش از سادات وارد بهشت نمی شود.

چنانکه رسول خدای با امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما می فرماید: آیا راضی و خوشنود نیستی همانا تو با من بیبهشت وارد می شوی، و حسن و حسین و فرزندان ایشان از عقب وارد می شوند، و زن های ما بعد از آنها.

این نیز شبهتی ندارد البته صاحب خانه و فرزندان و زنان صاحبخانه باید از نخست بخانه اندر شوند، آنگاه هرکس را خود بخوانند و شایسته و مناسب دانند بخانه اندر آورند. دوازدهم فردای قیامت رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم شفاعتش اول شامل حال ذریه خود آن حضرت، بعد از آن بر حسب الأقرب فالأقرب است و زیارت ذریه رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم در مقام و منزلت زیارت خود آن حضرتست.

این نیز راجع بمسئله تقدم قریش بر سایر طبقات ناس، و علو مقام ایشانست بعد از قرآن.

سیزدهم باید مردمان ذریه پیغمبر را بر ذریه خود مقدم بدانند، و ایشان را بیشتر بخوانند.

در اعلام الوری و علل الشرایع از پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم مرویست که فرمود: مؤمن نیست هرکسی ذریه مرا بهتر از ذریه خود نداند.

این مسئله نیز پرواضح است، زیرا خلقت تمام مخلوق بطفیل وجود مبارک رسول خدا و ائمه هدی است، چگونه تواند بود که ذریه آن حضرت را بر ذریه خود مقدم، و دوستی ایشان را بر همه کس مسلم نداشت.

ما اگر مردی را از معرض سیاستی یا قید اسارتی، با مرارت عسرتی بیرون آوریم، یا اجرت خدمتی با هزاران منت دهیم، همی خواهیم ما را سجده گاه خود گرداند و تا قیامت خود و فرزندانش مرهون احسان و خادم آستان و شاکر احسان -

ما و ذریات ما باشند.

چگونه پیغمبر چنین نخواهد، با اینکه وکیل و کفیل دنیا و آخرت ما می باشد، و تمام جهانیان در سفره عام آن حضرت و اولادش ریزه خوار و وظیفه یاب هستند.

و از اینست که فرمود: مؤمن نباشد کسی که ذریه مرا بهتر از ذریه خود نداند «قل لا أسئلكم عليه أجراً إلا المودة في القربى»، چه مودت شرط ایمانست، و ایمان بدون آن درست نگردد.

و این امریست که باید در باطن و ظاهر باشد و از اینست که بلفظ مؤمن فرمود نه مسلم.

و معلوم است که اجر و مزد تبلیغ رسالت حضرت احدیت را که موجب آسایش و آرامش و صلاح حال معاش و معاد هر دو جهان، و ترقی نفس ناطقه و تکمیل مراتب انسانیت و تصفیه گوهر عقل و بقای جاوید و ادراک مرضات الهی و ثنوبات نامتناهی، و آنمقامی که بیرون از حد مدرکات و محسوسات عوالم حالیه و بهایش افزون از تصور و توهم ساکنین ارض و سماء است منحصر بمودت ذوی القربی فرمود، رعایت و پاس آن تا بچه اندازه و میزان لازم است.

این رعایت نیز چون بتأمل و تفکر بروند سودش بخود ایشان راجع است، چه این وقت مردمی شاکر و محبوب خداوند تعالی، و موصوف بصفه پسندیده و ادای حق بذیحق و پسندیده درگاه حق و رسول حق و ائمه حق و برگزیدگان حق و أهل حق و ممتاز و مفتخر بمزید لطف حق خواهند شد، و در زمره مؤمنین و نایل بمدارج و ذخایر و ودایع ایشان خواهند گردید و (آنچه اندر وهم ناید آن شوند).

ص: 350

چهاردهم روا نیست که احدی از آنها را مورد طعن و دق نمایند اگر چند جعفر کذاب یا زیدبن حسن باشند، چه مذمت آقا را از رعیت نخواسته اند.

و این جمله برای آن سادات بنی فاطمه است که دیندار باشند، لکن اگر ملبس بلباس سادات و در دین و آئین سست اساس یا مردم آزار و نا پرهیزکار و امثال سید موصلی در عقیدت و احتجاج او با علامه حلی باشند، مستحق پاره احترامات و تشریفات و تصدیقات نیستند.

چه وجود ایشان و افعال و خصال ایشان با شئون سیادت موافق نیست، و توهین نوع را می نمایند.

اما نباید نسبت بایشان جسارت کرد، چه ممکن است جعفر کذاب یا زید توبت نموده، و مقبول شده باشد.

ص: 351

بیان پاره اخبار و احادیث که در فضیلت شهر قم وارد شده است

شهر قم را هر گونه فضل و منقبتی باشد بلکه هر خبری که در فضیلت این شهر وارد است برای اینست که مدفن چنین گوهری نفیس و معصومه مکرمه و خاتونی بزرگوار است.

چنانکه کربلای معلا و سایر عتبات عالیات و مشاهد مقدسه، هر نوع منقبتی دارند، بواسطه آن بزرگواران است که در آنجا شهید یا مدفون شده است.

وگرنه اغلب این اماکن مقدسه از حیثیت آب و خاک و هوا و حیثیت مکانیت و اهالی ساکنین آنجا از بیشتر اماکن پست تر، و ناخوشتر، و غم انگیز تر است.

هوای گرم کربلا و حدود عربستان یا مکه معظمه یا مدینه منوره یا شهر قم و مردم این امصار و بلدان از اغلب اماکن ناخوبتر و شریرتر و نکوهیده اخلاق تر هستند، و در هر ویرانه که سراغ گنج نمایند، از هر مکانی آبادتر و شریف و عزیز و محبوبتر است.

و هر بنیانی رفیع و بوستانی بدیع که محبس و محل حشرات الأرض و حیوانات گزنده و درنده گیرند، و آزار و رنج شمارند، از همه جا مبعوض تر و بی قدرتی خواهد بود.

گفت معشوقی بعاشق کی فتا *** تو بعالم دیده بس شهرها.

خود کدامین شهر از آنها خوشتر است *** گفت: آن شهری که کوی دلبر است.

پس هر گونه خبری که در مدح و فضل این اماکن وارد است بمخزون -

و مدفون راجع است، و اینکه در خبر سابق مذکور شد که شهر قم کوفه صغیره است، لطافتی مخصوص را می رساند.

زیرا که امیرالمؤمنین علیه السلام در نجف اشرف بیاسوده، و از آنجا تا بکوفه مقداری مسافت و در حقیقت حرم آن حضرت نجف است، چنانکه حرم رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم مدینه طیبه است، پس چگونه باید کوفه را حرم آن حضرت خواند.

بلی از آن حیثیت که شهر کوفه محل حکم فرمائی و ظهور عدل و جلال و جمال عدیم المثال و أوامر و نواهی آن حضرت برحسب صورت واقع شده، و أنوار و أسرار و أمارات ولایت خاصه در آنجا ظهور می نموده.

و معجزات و کرامات و بینات و علامات و آیات رفیعه امام علیه السلام در آنجا محسوس می کرده است، حرم آن حضرت خواهد بود.

و از اینجا می توان گفت که دختر موسی بن جعفر سلام الله علیها را چگونه مقامات عالیه و مراتب سامیه، و جنبه ولایتیه است که شهر قم را که محتد و مرقد آن حضرت واقع شده است کوفه کوچک شمارند، و مقامش را نزدیک بآن مقام دانند، و حرم محترم حضرت معصومه سلام الله علیها تالی مرتبه حرم یداللهی خوانند.

و با این حال می شاید که زمین قم بر آسمان و زمین بنازد، و خود را خازن گوهر ولایت شمارد.

و این شأنی مخصوص است که در حق این مخدره و معظمه منصوص است، چنانکه در حدیث حضرت امام رضا علیه السلام نیز بآن اشارت داشت.

وگرنه از چه روی سایر برادران و خواهران او را سوی امام رضا علیه السلام مقام و منزلی علیحده حاصل نشد.

چنانکه در سماء و عالم و تاریخ قم مذکور است که حضرت امام رضا علیه السلام با زکریا بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری فرمود:

«إن الله يدفع البلاء بك عن أهل قم، كما يدفع البلاء عن أهل بغداد بقبر موسى بن جعفر عليه السلام».

خداوند تعالی از برکت وجود تو باز می گرداند و دفع می نماید بلا را از مردم قم، چنانکه دفع نماید بلا را از اهل بغداد از برکت و جلالت قبر منور حضرت موسی ابن جعفر علیه السلام.

و از اینجا معلوم می شود که از اصحاب آن حضرت چون بصدق ارادت باشند این نوع برکات ظاهر شود، از حضرت معصومه سلام الله علیها چه نمایان می شود.

در سماء عالم بحار و تاریخ قم مسطور است که وقتی مردی بحضرت ابی عبدالله علیه السلام تشریف جست و عرض کرد: یا ابن رسول الله همی خواهم که از مسئله از تو پرسش کنم که هیچ کس قبل از من و بعد از من نکرده باشد.

فرمود: «عساک تسألني عن الحشر والنشر»، می خواهی از کیفیت حشر و نشر از من بپرسی.

آن مرد عرض کرد: بحق آن کس که محمد را بشیر و نذیر بفرستاد جز این پرسشی ندارم.

فرمود: «محشر الناس کلهم إلى بیت المقدس إلا بقعة بأرض الجبل يقال لها قم، فانهم يحاسبون في حفرهم و يحشرون من حفرهم إلى الجنة، ثم قال: أهل قم مغفور لهم».

مردمان بجمله بسوی بیت المقدس حشر می شوند مگر مردم بقعه که در زمین کوهستانست که آنجا را قم می گویند، چه ایشان در گورهای خود محاسب، و از قبور خود بسوی بهشت محشور می شوند، پس از آن فرمود: اهل قم آمرزیده شده اند.

راوی می گوید: آن مرد برپای برجست و عرض کرد: یا ابن رسول الله این فضیلت مخصوص بمردم قم است؟

فرمود: «نعم و من يقول بمقالتهم»، آری مخصوص بمردم قم و کسانی است که بقول و عقیدت ایشان باشد، آنگاه فرمود: «أزیدك؟»، بر آنچه گفتم بیفزایم؟

عرض کرد: آری.

فرمود: پدرم از پدرش از جدش با من حدیث راند که رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم فرمود:

نظر کردم بسوی بقعه از زمین جبل که سبز و خوش رنگ تر از زعفران و خوشبوی تر از مشک، و در آنجا پیروی خفته و بر سرش فلنسوه بود گفتم ای حبیب من، جبرئیل این بقعه چیست؟

گفت: در آنجا شیعیان وصی تو علی بن ابیطالب علیه السلام است.

گفتم: این شیخ بارک در اینجا کیست؟ گفت: این ابلیس لعین علیه اللعنه می باشد، گفتم: از این جماعت چه خواهد؟ گفت: همی خواهد ایشان را از شیعه و وصی تو علی باز دارد و بفسق و فجور بخواند، گفتم: ای جبرئیل، بدو گرایان شویم.

پس ما را سریعتر از برق جهنده بدو رسانید، با شیطان گفتم: ای ملعون بیای شو، و با جماعت مرجئه در زنان و اموال مشارکت کن، چه مردم قم شیعه من و شیعه وصی من علی بن ابی طالب علیه السلام هستند.

و این روایت که مذکور شد از روایات شیعه است.

از محمد بن یعقوب کلینی باسناد خود از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که فرمود:

«إذا عمت البلاد الفتن فعليكم بقم و حواليا و نواحيها، فإن البلاء مرفوع عنها».

چون فتنه ها شهرها را فرو بگیرد بر شما باد که بشهر قم و حوالی و نواحی قم پناه بگیرید و منزل سازید، چه بلا از قم مرفوع است.

و هم در آن کتاب از زرارة بن اعین از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود:

«أهل خراسان أعلامنا، و أهل قم أنصارنا، و أهل كوفة أوتادنا، و أهل هذا السواد منا، ونحن منهم».

و هم در آن کتاب مذکور از عبدالعظیم حسنی از حضرت ابی الحسن اول علیهما السلام مرویست که فرمود:

«قم من آل محمد ومأوى شيعتهم، ولكن سيهلك جماعة من شبابهم بمعصية آبائهم والاستخفاف والسخرية بكبرائهم ومشايخهم، و مع ذلك يدفع الله عنهم شر الأعداء وكل سوء».

شهر قم آشیان آل محمد صلی الله علیه واله وسلم و منزلگاه شیعیان ایشانست، لکن زود باشد که جماعتی از جوانان ایشان بواسطه معصیت پدران ایشان و استخفاف و سخریه بزرگان و مشایخ خودشان دستخوش هلاک می شوند و معدلك خداوند تعالی شر دشمنان و هر بدی و گزندی را از اهل قم دفع می فرماید.

و نیز در آن کتاب از ایوب بن یحیی بن جندل از أبو الحسن اول علیه السلام مرویست فرمود:

مردی از اهل قم مردمان را بسوی حق دعوت کند، و جماعتی مانند پاره های آهن برگردش انجمن سازند، هیچ بادی تند ایشان را زایل نکند، و از حرب ملول نشوند و کناری نگیرند و بر خدای توکل نمایند، و پایان نیکو مخصوص پرهیزکاران و متقیان است.

از عفان بصری مرویست که حضرت ابی عبدالله علیه السلام با من فرمود: آیا می دانی از چه روی اینجا را قم نامیدند؟ عرض کردم: خدای و رسول خدای و تو دانایتر هستید.

فرمود: از این روی قم نامیدند که اهلش با قائم آل محمد صلوات الله علیه اجتماع نمایند «و یقومون معه و یتتقیون علیه و ینصرونه».

و دیگر از صفوان بن یحیی مرویست که گفت: روزی در خدمت ابی الحسن سلام الله علیه حاضر بودم در این حال از شهر قم و مردم قم و میل ایشان بمهدی علیه السلام سخن رفت.

آن حضرت بر ایشان رحمت فرستاد و فرمود: خداوند از ایشان راضی باد، پس از آن فرمود:

بهشت را هشت در است و یکی از آنها مخصوص مردم قم است، و ایشان -

برگزیدگان شیعیان ما هستند، از دیگر بلاد خداوند تعالی ولایت ما را در طینت آنها تخمیر کرده است.

در تاریخ قم مذکور است که شهر قم را از این روی قم نامیدند که در بدایت حال مستنقع میاه، یعنی جای گرد آمدن آبها بود، و در زبان عرب جمع شدن آب را قم گویند، چنانکه آفتابه را قمقمه خوانند و جمعش قماقم است.

و نیز گفته اند: چون پاره از خانه ها که در علف زارها سازند بفارسی کومه گویند، و در زمین قم که آبها جمع و دشتهای سبز و خرم و کوهها ساخته شده، و بمرور ایام و قصور آلسنه تخفیفی در کومه حاصل شده کم نامیدند، و از آن پس معرب شده قم خواندند.

چنانکه رودخانه قمرود نیز از نخست کب رود نام داشت، و کب نام دهی بود که آب چشمه برق رود بانجا وارد می گشت، و معرب کرده قمرود خوانند.

یاقوت حموی گوید: کمندان نام قم است و در ایام فرس، و چون مسلمانان آنجا را برگشودند این نام را مختصر کرده قم خواندند.

اما صاحب تاریخ قم گوید: قم علیحده و کمندان علیحده است و اصح روایات همانست که مذکور شد که آنجا را کومه گفتند، و بعد از آن کم خواندند و معرب آن قم است.

و احادیث و اخبار در فضیلت اهل قم و سبب تسمیه آن، و حسن حال ایشان در زمان حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه و اله وسلم بسیار است، و در این مقام بر حسب تقاضای حاجت اشارت شد.

یاقوت حموی گوید: قم بضم قاف و تشدید میم شهریست اسلامی و از مردم عجم نشانی و اثری در آن نیست، و در این شهر چاهها می باشد که از گوارایی و سردی آبش در روی زمین همانند ندارد و عمارات آنجا از خشت پخته، و در این شهر سردابهای بسیار خوب و خوش و مردمش بتمامت شیعه امامیه اند.

حمدالله مستوفی گوید: قم از اقلیم چهارم و از بناهای طهمورث پیشدادی،

و دور بارویش افزون از ده هزارگام است، گویند: چهل گام بر باروی قزوین فزونی دارد و مردمش شیعه اثنی عشریه و بسیار متعصب و اکنون بیشتر عمارات آن شهر ویران است.

قاضی نورالله شوشتری علیه الرحمه در مجالس المؤمنین می فرماید: قم از مداین مستحدثه اسلامیة است، و ابتدای بنای آن در سال هشتاد و سوم هجری در زمان سلطنت عبدالملک بن مروان روی داده است.

اما عقیدت این بنده نگارنده اینست که در زمان عبدالملک تجدید عمارت شده است و ازوجه تسمیه و فضایل قم و پاره اخبار یاد کرده است و می گوید:

از حکایات ظریفه که صاحب معجم البلدان که از متعصیین اهل سنت و جماعت است، در تشنیع اهل قم یاد نموده آنست که:

در زمان استیلای سلاطین اهل سنت یکتن از سنیان متعصب را در قم حکومت دادند، چون وی شنیده بود که اهل قم نظر بعداوتی که با خلفای سه گانه دارند، در میان ایشان هیچ کس نباشد که نامش ابو بکر یا عمر یا عثمان باشد.

لاجرم اهل آن شهر را حاضر کرده، با اعیان ایشان خطاب نمود که شنیده ام که شما صحابه سه گانه را دشمن می دارید، و از این روی فرزندان خود را بنام ایشان نمی خوانید، سوگند با خدای اگر از مردم خودتان کسی را نزد من حاضر نسازید که ابو بکر یا عمر یا عثمان نام داشته باشد شما را در مورد مؤاخذه و عقوبت در آورم.

آن جماعت سه روز مهلت طلبیدند، و با کمال جد و اهتمام بخانه هر یک از اهل شهر خود رفتند و تفحص کردند.

و بیرون از مردی مفلوک و منکوب و برهنه سر و برهنه پای و ناشسته روی و کاژ که زشت ترین مردمان بود، و ابو بکر نام داشت کسی را نیافتند.

و این مرد نیز در اصل از مردم قم نبوده، بلکه پدرش مردی غریب بود که در حوالی شهر قم رحل اقامت افکنده پسر خود را بنام ابو بکر خوانده بود.

بالجمله چون وی را بمحضر حاکم درآوردند، حاکم بان جماعت دشنام بداد و گفت: بعد از روزی چند که برفتید، و ابوبکر نامی را بیاورید، قبیح ترین خلق خدای را حاضر کردید؟

در اثنای خطاب و عتاب یکی از ظرفای قم عرض کرد: ایها الامیر هرچه خواهی بکن در آب و هوای قم ابوبکر نام بهتر از این پرورش نمی آید، والی را خنده فرو گرفت و ایشان را براه خود باز گذاشت.

و این حکایت در باب شیعیان سبزواری نیز بعینها مذکور می باشد، و جناب مولوی معنوی در مثنوی باین داستان اشعار کند می فرماید:

سبزواری است این جهان بیمدار *** ما چو بوبکریم دروی خوار و زار.

عبید زاکانی در بعضی رسائل خود مذکور نموده است که در شهر قم مردی را که عمران نام داشت می زدند.

یکی گفت: چونش عمر نام نیست اینگونه زدن از چیست؟ گفت: مردی عمر است لکن الف و نون را از عمران دزدیده، بر آن افزوده است.

در مجالس المؤمنین حکایت دیگر مذکور است که محتاج بنگارش نیست.

ص: 359

بیان اسامی پاره سادات بزرگوار موسوی که در زمین قم در خاک سپرده شده اند

در تاریخ قم مسطور است که: اول کسی که از سادات حسینییه بقم آمد أبو الحسن بن حسین بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام بود.

و داستانی از وی مذکور می دارد چنانکه در آن کتاب یاد کرده می گوید: چون بقم اندر آمد خداوندش پسری داد و او را علی نام نهاد، و از علی بن الحسن أبو عبدالله الحسین، و از او عبدالله بن الحسین در وجود آمد.

و می نویسد از مشایخ قم داستان کرده اند که ابوالحسن آشکارا شراب خوردی، روزی آهنگ سرای احمد بن اسحاق اشعری وکیل موقوفات قم نمود تا حاجت خود را برآورده دارد، احمد او را بار نداد و از صحبت خود ممنوع داشت.

أبو الحسن اندوهناك بسرای خود باز شد، و از آن پس چنان شد که احمد بن اسحاق آهنگ خانه کعبه نمود.

چون بسر من رأی برسید خواست بحضور مبارك حضرت امام حسن عسکری علیه السلام تشریف و تباهی حاصل نماید امام علیه السلام او را اجازت تشریف نداد، و از صحبت خود منع نمود.

أحمد متحیرگشت و بیچاره و درمانده شد و ندانست از چه روی این حال روی داد، و بسیاری سر بر آستان عرش بنیان بر نهاد و بگریست و عرض همی کرد:

ای نور دیده هردو عالم ای برگزیده اولاد بنی آدم از من چکاری بیرون از ادب سرزد که مرا بحضرت ولایت آیت راه نمی دهی؟

این وقت امام صلوات الله علیه احمد را دستوری بداد تا بیامد و فرمود: ای احمد یاد داری که از فرزند زاده ما ابوالحسن در شهر قم بدر سرای تو آمد -

و تو او را بار ندادی؟

أحمد بگریست و سوگند یاد کرد که من او را از صحبت خود ممنوع نداشتم مگر از بهر آنکه شرب خمر را ترك نماید و توبه کند.

فرمود: ای احمد راست گفتی، لکن بیایست تا حق سادات علویه را بشناسی و بهر حال که باشند ایشان را حرمت داری و در ایشان بیچشم حقارت ننگری که بزه مند شوی و گرفتار آئی.

چون أحمدبن اسحاق بشهر قم باز شد، أبو الحسن در صحبت گروهی بسیار بیدار او بیامد.

چون نظر احمد بروی بیفتاد از جای برخاست، و به پیشباز او بدوید و او را بسی اعزاز و اکرام نمود تا او را در صدر مجلس بنشانند.

أبو الحسن این کردار و رفتار را از أحمد بدیع و غریب دید گفت: در این مدت هیچ وقت با من این چند تعظیم و تکریم نمی رفتی، چکار موجب این کردار شد؟

أحمد داستان خود را در حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از اول تا پایان باز گفت.

چون أبو الحسن بر این حکایت وقوف یافت بسیاری بگریست و گفت: همانا امام علیه السلام تا باین پایه مرا حرمت برنهد هیچ روانیست که من بیرون از رضای او زندگانی گذارم.

و از آن پس گفت: توبه نمودم و بدرگاه یزدان بازگشت گرفتم، و بسرای و منزل خود بازگردید، و آلات شراب درهم شکست، و همه هنگام بمسجد اندر اعتکاف گرفت.

تا گاهی که او را مرگ در سپرد و او را بمقبره بابلان دفن کردند، و قبه او بقبه حضرت فاطمه بنت موسی بن جعفر از این جانب که از شهر چون زیارت حضرت معصومه علیها السلام می روند باز است.

و چون قبه این سید بقبه حضرت معصومه پیوسته و داستان او راجع بآنست که -

بسادات غیر متقی هم نمی شاید بیرون از حرمت رفتار کرد و ما را این کار نرسیده است، اگرچه حسینی است نگاشته آمد، مع الحدیث.

پس از وفات و دفن حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها ام محمد دختره وسی بن محمد بن علی الرضا علیه السلام وفات کرده او را در جنب فاطمه سلام الله علیها دفن نمود.

و از آن پس خواهرش میمونه بنت الرضائیه رخت بدیگر سرای کشید او را نیز همانجا دفن کرده قبه بر سر ایشان متصل بقبه شریفه فاطمه علیها السلام بنا نهادند.

و نیز ام اسحاق جاریه محمد بن موسی علیه السلام، وام حبیب جاریه محمد بن أحمد الرضا و خواهر محمد بن موسی در آنجا مدفون هستند.

و به بیانی دیگر در این دو قبه شریفه شش قبر است: یکی قبر منور ستی فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم السلام، دیگر قبر ام محمد دختر موسی خواهر محمد بن موسی علیه السلام، دیگر قبر ام اسحاق جاریه محمد بن موسی.

در قبه ثانی یکی قبر ام حبیب جاریه ابی علی بن أحمد بن الرضا علیهم السلام، و این جاریه کنیزك مادر ام کلثوم دختر محمد بوده است، دیگر قبر میمونه دختر موسی خواهر محمد بن موسی.

و این در که برابر رودخانه است از قبه فاطمه دختر موسی بن جعفر علیهم السلام بسیار کوچک و کوتاه بوده است، و أبو الحسن زید بن أحمد بن بحر اصفهانی عامل بلده قم در سال سیصد و پنجاهم بزرگ گردانید، و بر طول و عرضش بیفزود.

در بحار مسطور است که زینب و ام محمد و میمونه دخترهای حضرت جواد علیه السلام، و دیگر بریهیه دختر موسی بقم بیامدند و بجمله در نزد قبر فاطمه رضوان الله علیها در خاک شدند.

بالجمله چنانکه در تاریخ قم مسطور است، أبو عبدالله حسین بن أحمد موسوی حکایت کند که جد او أبو عبدالله اسحاق بن ابراهیم بن موسی بن ابراهیم بن موسی ابن جعفر علیهما السلام بقم آمد و همی خواست بخراسان و طبرستان رود.

علی بن عبدالله جبله اشعری و دیگر مردم عرب بقم اندر جای داشتند او را بسی -

اکرام و اعزاز نمودند، و عطاها کردند.

لاجرم أبو عبدالله اسحاق در قم اقامت گزید و دختری از فرزندان هند بگرفت و از وی پسری بیاورد، و او را أبو علی أحمد نام نهاد، و زوجه دیگر بگرفت و از وی أبو أحمد موسی و حسن پدید شد.

و أبو علی از قم بده برفت و در دیه از آل طلحه زنی بخواست، و از وی چند فرزند بیاورد و مدتی در آبه مقیم بود.

و از آنجا دیگر باره بقم آمد، و در قم از دختر صایغ پسری آورد و أبو عبدالله الحسین نامید، و دختر أبو الحسن علوی را در قم بخواست و بهمان مایه معاش که در قم و آبه داشت قناعت می ورزید تا گاهی که بجوار رحمت حق پیوست.

و پسرش أبو عبدالله حسین بن أحمد، بزرگ و کلان گشت، و سخت خردمند و دانا بود و از دختران أبو القاسم حمزة بن علی، و أبو الحسن علی، و أبو الفضل و أبو محمد حسین و چهار دختر دیگر بیاورد، و از أبو أحمد موسی بن اسحاق در وجود آمد با دختری و ایشان در آبه جای دارند.

حموی گوید: آبه با پای موحده از قراء اصفهان و بقولی از ساده است، و مردم عامه آوه می خوانند.

و از حسن بن اسحاق دو دختر در وجود آمدند، و ایشان را در قم پسری و دختری است، و در آبه نیز دو پسر و یک دختر.

و از سادات موسوی که به آبه بوده اند أبو الحسن محمد بن حسن بن ابراهیم است، و این ابوالحسن از کوفه در طلب عم خود اسحاق بن ابراهیم به آبه آمد، و در آبه وطن ساخت و اقامت گزید.

و او را فرزندی چند بعرضه وجود خرامید: علی، و حسین، و ابراهیم، و از پسرش حسین، محمد و دختری در وجود آمد، نقابت سادات آبه بدو مفوض شد.

وجد ایشان موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام آن کس بود که در -

یمن در سال دویستم هجری خروج کرده دعوی امامت نمود.

و بروایتی دیگر وی خروج کرد و از یمن بیرون آمد و افزون از سه سال در یمن بود تا آنگاه که حمدویه بن علی بن عیسی بن ماهان او را از یمن بیرون کرد.

پس بمکه آمد و مردمان را بمأمون دعوت نمود، و حالاتی دیگر بر وی بگشت و در شهر ربیع الآخر سال دویست و بیست و یکم هجری در بغداد وفات نمود، و می گوید از سادات موسویه در قریه خورزن بوده اند.

از یاقوت حموی می گوید: خورزن کوهی است در بلاد همدان و خوزان بعد از زاء معجمه الف و نون قریه ایست از نواحی هرات و نیز نام قریه ایست از نواحی پنج ده که در خراسان است، و هم نام قریه از قراء اصفهانست.

و کلام صاحب تاریخ قم حسن بن محمد بن حسن قمی، در باب سادات موسوی که در قم بوده اند، باینجا منتهی می شود.

و جمعی دیگر از طبقات سایر سادات عظام را مذکور می دارد که انشاءالله تعالی در مقام خود مسطور می شود.

معلوم باد که این نسخه تاریخ قم مطابق فهرستی که در آغاز کتاب کرده است باید مشتمل بر بیست باب باشد، افزون از پنج باب را حاوی نیست، و غلط بسیار دارد.

چنان می نماید که این نسخه را مصنف تمام نکرده و اگر کرده است چنان نادر و عزیز الوجود است که در حکم نابود است.

و این نسخه که نزد بنده نگارنده است از جناب میرزا عبدالوهاب خان آشتیانی بیان الملک مستوفی اول دیوان اعلی است که مردی ادیب و مقدس و نجیب و متتبع و منشی و خوش محاوره.

و پسر مرحوم میرزا محمد رضای آشتیانی ملقب به بیان الدوله مستوفی دیوان و از اعیان زمان و با زهد و تقوی و شاعر و منشی و متتبع و مقدس بودند.

و تقریباً سه سال است برحمت خدای و اصل گردیده، متجاوز از هشتاد سال روزگار برنهاده و همیشه با مرحوم میرزا فتحعلی خان شیرازی صاحب دیوان که از اجله وزراء و امراء و انجباب ایران بود، سفرراً و حضراً مصاحب و ملازم بودند.

ولد ارجمند ایشان بیان الملك نیز بر سیرت پدر سعادت اثر رفتار می نماید، متجاوز از پنجاه سال است که با هم مجاور و معاصر هستیم، و همواره از صحبت این پدر و پسر برخوردار، و از محامد اخلاق ایشان محظوظ می باشم.

و چنانکه مذکور می دارند این نسخه از همان کتابی که در کتابخانه حضرت معصومه سلام الله علیها موجود است استنساخ شده.

و مرحوم میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم شهید که خداوندش بیامرزد، نیز نسخه داشتند، و از ایشان خواستم می فرمود از همان نسخه استنساخ شده است، و معلوم می شود آن هم ناقص و مغلوط است.

لاجرم اگر در این اسامی و پاره مطالب سهوی و غلط و خطائی رفته است جهت عمده اش همانست که مسطور شد، مگر اینکه از این بعد نسخه تمام و صحیح آمده تدارک مقصود بشود، بمنه و فضله تعالی.

در همین جا جزء هفتم پایان رسید، بتصحیح و تهذیب اینجانب - سید ابراهیم میانجی - عفی عنه وعن والدیه، بتاریخ پنجم شهر شوال المکرم 1394 والحمدلله أولاً و آخراً.

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه موفق به تولید نرم‌افزارهای تلفن همراه، کتاب‌خانه‌های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می‌شود.

برای خدمت‌رسانی بیشتر شما هم می‌توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می‌دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک می‌گوییم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه‌ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

